

مؤسسه فرهنگی مطالعات
و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران

چاپ سوم

جنگ نرم ۵

براندازی نرم در کشورهای مدل

جنگ نرم (۵)

(براندازی نرم در کشورهای مدل)

مؤسسهٔ فرهنگی مطالعات و تحقیقات
بین‌المللی ابرار معاصر تهران

۱۳۸۶

عنوان و پدیدآور	: جنگ نرم (۵) (براندازی نرم در کشورهای مدل)/ نظارت و تدوین مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران ـ معاونت پژوهشی.
مشخصات نشر	: تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۲۵۶ص.
فروست	: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران؛ ۲۶۲.
شابک	: 978-964-526-071-0؛ ۴۱۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا.
یادداشت	: بخش‌های مختلف این کتاب قبلاً به صورت مجزا توسط همین منتشر شده است.
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: دولت‌ستیزی – نمونه‌پژوهی.
موضوع	: گرجستان – تاریخ – انقلاب گل سرخ، ۲۰۰۳م.
موضوع	: لتونی – سیاست و حکومت، ۱۹۴۰ – ۱۹۹۱ م.
موضوع	: لتونی – تاریخ – جنبش‌ها و قیام‌ها
موضوع	: شیلی – سیاست و حکومت، ۱۹۷۰ ـ ۱۹۷۳ م.
موضوع	: شیلی – تاریخ – کودتای ۱۹۷۳ – م.
شناسه افزوده	: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۶ ۹ ج/۳/ JC۳۲۸
رده‌بندی دیویی	: ۳۲۳/۰۴۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۱۷۵۹۲۵



انتشارات مؤسسهٔ فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران

تهران: صندوق پستی ۳۸۴۹ ـ ۱۵۸۷۵، تلفن: ۸۸۵۰۰۲۵۰، نمابر: ۸۸۷۵۶۲۰۷

نشانی اینترنت:www.tisri.org پست الکترونیک: info@tisri.org

جنگ نرم (۵) (براندازی نرم در کشورهای مدل)

نظارت و تدوین: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران ـ معاونت پژوهشی

صفحه‌آرا: منصوره سعادت

حروفچین: زهره اسماعیل‌زاده ـ لیلا افشارنجفی

طراح جلد: مریم جعفری نائینی

چاپ نخست: بهمن ماه ۱۳۸۶

چاپ سوم: فروردین ماه ۱۳۹۰

شابک: ۲ ـ ۱۵۰ ـ ۵۲۶ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸

کدبازیابی در کتابخانه دیجیتالی دید: BB0002008530257071 3

چاپ و صحافی: باقری

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۶۵۰۰ تومان

پیش‌گفتار ناشر

«براندازی نرم» مفهومی است که خصوصاً در چند سال گذشته، جایگاه مهمی را در ادبیات روابط بین‌الملل به خود اختصاص داده است. ناآرامی‌های سالیان اخیر در برخی جمهوری‌های برجای مانده از میراث شوروی سابق و نوع تحولات و شیوه تغییرات حکومتی حاصله، وجه نرم‌تری از اعمال نفوذ به قصد تغییر ساختار در کشور هدف را نمایان کرد.

کتاب حاضر تلاش دارد تا در چهار بخش به وجوهی از این مفهوم بپردازد و با استناد به وقایع تاریخی و سیاست‌های اعلام شده، مفهوم مذکور را مورد ارزیابی دقیق قرار دهد. در این راستا بخش نخست با تلخیص پژوهشی مفصل با عنوان «ایجاد شبکه‌هایی از مسلمانان میانه» که از سوی مرکز سیاست عمومی خاورمیانه مؤسسه رند در سال ۲۰۰۷ به چاپ رسیده، توصیه‌های کارشناسان این مرکز به سیاستمداران آمریکا جهت اتخاذ سیاست‌های موفق جنگ سرد علیه کشورها و جوامع مسلمان را مورد ارزیابی قرار داده، نشان می‌دهد که متفکران این مرکز معتقدند حضور کاتالیزورهای خارجی، ایجاد و تقویت شبکه‌های میانه‌رو در جهان اسلام را تسریع خواهد نمود.

در بخش دوم، به مطالعه موردی گرجستان و انقلاب گل سرخ آن‌که در سال ۲۰۰۳ صورت پذیرفت، می‌پردازد. این بخش، به زمینه‌های سیاسی و اجتماعی کشور گرجستان بیش از انقلاب، قدرت اعتراضات پس از تقلب در انتخابات، بازیگران اصلی و کلیدی در سرنگونی دولت شواردنادزه و خصوصاً نقش سازمان‌های غیردولتی غربی که با کمک‌های فکر و مالی خود به مخالفان دولت، سبب سهولت تغییر نظام در این کشورشدند، توجه می‌نماید.

بخش سوم کتاب، براندازی نرم در جمهوری لتونی را از نگاه یک کارشناس موافق این انقلاب

به تماشا می‌نشیند. با این حال، مطالب مهم و قابل توجهی درخصوص چگونگی شکل‌گیری اعتراضات و نحوه تمرکز و اقتدار یافتن آنها عنوان می‌شود که اگرچه به‌واسطه ترجمه عینی متن با حفظ لحن و جملات به کار رفته، دیدگاه یک حامی این رویدادها را بیان می‌دارد و نه یک کارشناس ایرانی منتقد، اما به خوبی می‌تواند نحوه شکل‌گیری مبارزات و اعتراضات را به خواننده نشان دهد. لذا باید توجه نمود مطالب این بخش به عنوان تأیید دیدگاه نویسنده نیست و تنها نمایانگر سیر منطقی شکل‌گیری براندازی نرم در این جمهوری است.

بخش چهارم و انتهایی کتاب نیز ماجرای سه ساله حکومت آلنده و نحوه سرنگونی دولت وی در دهه ۷۰ قرن بیستم را مورد بررسی قرار می‌دهد. هرچند به‌واسطه کمبود منابع مستند، تفوق ادبیات چپ بر قسمت‌هایی از این بخش مشهود است، اما مؤلف، به خوبی توانسته خواننده را با دلایل اصلی ناکامی آلنده، میزان نفوذ سازمان‌های جاسوسی آمریکا و نوع رفتار طبقه‌های اجتماعی و اقتصادی شیلی در برابر امواج تغییر آشنا سازد.

به هر حال، مؤسسه تهران امید دارد چاپ این کتاب، در روشن‌سازی برخی ریشه‌ها و مصادیق مفهوم براندازی نرم، کارشناسان و پژوهشگران کشور عزیزمان را یاری رساند.

مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی

ابرار معاصر تهران

معاونت پژوهشی

فهرست

بخش نخست

نگاهی به پروژه آمزیکایی

ایجاد شبکه‌هایی از مسلمانان میانه‌رو

تلخیص: افسانه احدی

مقدمه

«ایجاد شبکه‌هایی از مسلمانان میانه‌رو»[1] پژوهشی از سوی مرکز سیاست عمومی خاورمیانه مؤسسه رند[2] و با پشتیبانی مالی بنیاد اسمیت ریچاردسون[3] می‌باشد که در ۱۰ فصل تنظیم شده است. نویسندگان این کتاب معتقدند، آینده جوامع اسلامی و استمرار مسئله‌ای که آنان با عنوان «تروریسم جهادی» از آن یاد می‌کنند، تحت تأثیر مسئله عدم تساهل و خشونت در این جوامع خواهد بود و از آنجا که این مسئله به طور مستقیم امنیت غرب را متأثر می‌کند، باید آن را با دقت مورد توجه و بررسی قرار داد.

نگاه کلی نویسندگان آن است که ایالات متحده برای مقابله با این تهدید باید همچون دوران جنگ سرد به شبکه‌سازی از عناصر میانه‌رو روی آورد. آنها معتقدند اگرچه اسلام‌گرایان تندرو در جوامع اسلامی در اقلیت هستند، ولی توانسته‌اند شبکه‌های قدرتمندی را در جهان اسلام و در میان جوامع مسلمان آمریکای شمالی و اروپا ایجاد کنند؛ با این حال مسلمانان میانه‌رو و لیبرال تاکنون چنین توانایی را از خود نشان نداده‌اند.

بر این مبنا متن حاضر با این رویکرد که ایجاد شبکه‌های میانه‌رو در جهان اسلام نیاز به کاتالیزورهای خارجی دارد و با تأکید بر اینکه ایالات متحده تجربه‌ای مشابه در مورد تقویت شبکه‌هایی از آزاداندیشان و دموکراسی‌طلبان در دوران جنگ سرد داشته است، عنوان می‌کند

1. Angel Rabasa, Cheryl Benard, Lowell H. Schwartz & Peter Sickle: Building Moderate Muslim Networks, Rand Pub, 2007
2. RAND Center for Middle East Public Policy
3. Smith Richardson Foundation

که چنین تجربه‌ای می‌تواند به ایجاد و گسترش نقشه راهی برای ایجاد شبکه‌های مسلمان لیبرال و میانه‌رو در جهان اسلام منجر شود.

این پروژه در نظر دارد ضمن بررسی تجربه آمریکا در دوران جنگ سرد، مورد مشابه و متفاوت این تجربه را با وضعیت فعلی جهان اسلام بررسی کند. در همین راستا، تلاش‌های دولت آمریکا برای متوقف کردن جریان افراط‌گرایی یکی از فصول پژوهش را به خود اختصاص داده است. در فصل های بعدی «نقشه راه برای ایجاد شبکه‌های میانه‌رو در جهان اسلام»، «پشتیبانی اروپا از این شبکه‌ها»، «پشتیبانی جنوب شرق آسیا از شبکه‌های مذکور»، «ترکیب خاورمیانه و مسلمانان سکولار» و ... مورد بررسی قرار گرفته است.

اول: تجربه دوران جنگ سرد

این پژوهش در ابتدا به بررسی تجربه آمریکا در دوران جنگ سرد پرداخته و آن را با وضعیت فعلی جهان اسلام مورد مقایسه قرار داده است. بر این اساس، تبلیغات و تلاش‌های آمریکا و انگلستان برای نفوذ فرهنگی در بلوک شرق در واقع در قالب استراتژی کلان آمریکا برای مهار همه‌جانبه شوروی قابل تحقق بود. این استراتژی که توسط اشخاصی همچون «جورج کنان» طرح‌ریزی شد، به منظور کاهش قدرت و نفوذ مسکو در جهان به کار رفت. استراتژی کلان آمریکا در دوران جنگ سرد مراحل گوناگونی را در قالب دکترین‌های رؤسای جمهور آمریکا دربرمی‌گرفت.

یکی از مهم‌ترین دکترین‌ها، دکترین ترومن بود که در سال ۱۹۴۷ مطرح شد. در این دکترین، به ویژه به مسئله حمایت از یونان و ترکیه که در آن زمان تحت فشار شوروی قرار داشتند، پرداخته شد. ترومن متعهد شد که کمک‌های اقتصادی و نظامی لازم را برای مقابله با نفوذ شوروی در اختیار این دو کشور قرار دهد؛ اما مهم‌ترین بخش دکترین ترومن در این خصوص پشتیبانی از افراد آزادی‌طلب بود که در برابر گروه‌های داخلی اقتدارطلب و یا گروه‌های خارجی تهدید می‌شدند. هرچند که دکترین مذکور با طرح مارشال برای بازسازی

اقتصادی همه‌جانبه اروپا شکل یافت، مهم‌ترین هدف آن حمایت از دموکراسی‌طلبان و فضای باز سیاسی و اجتماعی در اروپا بود. جورج کنان در این راستا در سال ۱۹۴۸ برنامه‌ای را برای مبارزه سیاسی با بلوک شرق طرح‌ریزی نمود که بسیار فراتر از عملیات اطلاع‌رسانی و شبکه‌سازی بود. این برنامه به چهار دسته تقسیم می‌شد: اول، سازماندهی کمیته‌های آزادیخواه که متشکل از پناهندگان و طرفداران آزادی و دموکراسی از بلوک شرق بود و هدف آن شامل تشویق مردم بلوک شرق به مقاومت در برابر کمونیسم می‌شد؛ دوم، که بخش محرمانه این برنامه را تشکیل می‌داد، شامل برخی اقدامات شبه‌نظامی علیه شوروی در اروپای شرقی و حتی در خود این کشور بود؛ سوم، حمایت از برخی عوامل ضدکمونیست در کشورهای مورد تهدید در بلوک غرب بود. در این خصوص به ویژه فرانسه و ایتالیا مورد تأکید بودند که در سال ۱۹۴۸ وضعیت بی‌ثباتی داشتند؛ چهارم، مجموعه‌ای از اقدامات را تشکیل می‌داد که به منظور ممانعت از فعالیت‌های کمونیست‌ها در کشورهای بلوک غرب و کشورهای دیگر جهان انجام می‌شد.

به گفته نویسندگان این پروژه،از همین زمان آمریکا تلاش‌هایی را برای ایجاد شبکه‌های ضدکمونیست در بلوک شرق آغاز کرد. این اقدامات به طور عمده توسط سیا سازماندهی می‌شد و روشنفکران، دانشجویان و کارگران اروپایی را در هر دوسوی پرده آهنین هدف قرار می‌داد. مهم‌ترین ویژگی این اقدامات پیوند دادن میان بخش‌های خصوصی و دولتی به یکدیگر بود. در واقع بیشترین انگیزه‌ها و مشوق‌ها برای مبارزه با گسترش کمونیسم در بخش خصوصی ایجاد می‌شد. اغلب فعالیت‌های آمریکا در شبکه‌سازی به اواخر دهه ۱۹۴۰ بازمی‌گردد که شامل تقویت شبکه‌های دموکراسی‌طلب می‌شد. این شبکه‌ها با تسلط کمونیسم بر جامعه مدنی اروپای غربی مخالف بودند. در مورد کشورهای اروپای شرقی و شوروی نیز آمریکا به وسیله ایجاد جنگی ایدئولوژیک به مقابله برخاست. مهم‌ترین سازمان ضدکمونیستی دوران جنگ سرد، کنگره آزادی فرهنگی بود که در سال ۱۹۵۰ تأسیس شد و در آغاز، حوزه فعالیت خود را به کشورهای اروپای غربی اختصاص داد. ازجمله فعالیت‌های اولیه این کنگره برگزاری کنفرانس‌ها و همایش‌های متعدد برای پاسخگویی به فعالیت‌های شوروی در تبلیغ

کمونیسم بود. هرچند که این کنگره با حمایت همه‌جانبه دولت آمریکا فعالیت می‌کرد، برای جلوگیری از خدشه‌دار شدن اعتبار آن در بین روشنفکران اروپایی از سازمان‌ها و شخصیت‌های اروپایی برای اداره آن استفاده می‌شد. کنگره آزادی فرهنگی علاوه بر فعالیت‌های ضدکمونیستی‌اش، به برگزاری همایش‌هایی به منظور بررسی موضوعات اجتماعی و سیاسی روز نیز می‌پرداخت تا آن را تنها نهاد برای مقابله با کمونیسم نشان ندهد.

در این پژوهش آمده است که یکی دیگر از نهادهای مورد توجه آمریکا در شبکه‌سازی علیه کمونیسم، اتحادیه‌های کارگری بود. از آنجا که شوروی توجه خاصی برای تقویت اتحادیه‌های مذکور در سراسر اروپا و آسیا داشت، حتی در خود آمریکا هم برخی از این اتحادیه‌ها از برخی عوامل برجسته کمونیست تشکیل شده بودند.

در این خصوص دولت آمریکا با حمایت و سازماندهی برخی گروه‌ها و سازمان‌ها، به ترویج تجارت آزاد و ارزش‌های دموکراتیک در اتحادیه کارگری پرداخت. دسته دیگر مورد توجه برای شبکه‌سازی، سازمان‌ها و نهادهای دانشجویی بودند. در واقع اقدامات آمریکا در حمایت از گروه‌های جوان، به ویژه دانشجویان در مقابل تلاش‌های شوروی در سازماندهی و جذب جوانان در قالب سازمان‌های گوناگون انجام می‌شد. آمریکا در تلاش بود تا با ایجاد نهادهایی همچون فدراسیون جهانی جوانان دموکراتیک و اتحادیه بین‌الملل دانشجویان ـ که به ظاهر توسط سازمان ملل ایجاد شده بودند ـ جوانان را از آفریقا، آسیا و اروپا برای فعالیت‌های گوناگون خود جذب کند. تمامی بودجه مورد نظر برای چنین فعالیت‌هایی چه برای برگزاری کنفرانس‌های متعدد و چه برای سازماندهی گروه‌های کارگری و دانشجویی توسط دولت آمریکا تأمین می‌شد و مقام‌های آمریکایی بودند که مشخص می‌کردند بودجه مورد نظر چگونه باید صرف شود. اما مقام‌های آمریکا یک نکته اساسی را باور داشتند و آن این بود که موفقیت سازمان‌ها و گروه‌های سازماندهی شده به حفظ فاصله و نامشخص بودن ارتباط آنها با دولت آمریکا بستگی دارد. بنابراین دولت آمریکا به چهار شکل برنامه‌های شبکه‌سازی خود را در طول جنگ سرد اداره می‌کرد:

۱. کمک به سازماندهی گروه‌های شبکه‌ساز دموکراسی‌طلب؛ ۲. ایجاد بنیادهایی برای حمایت مالی از این گروه‌ها با حفظ فاصله و ارتباط آنها با دولت آمریکا؛ ۳. تنظیم رهنمودهای سیاسی برای گروه‌ها و نهادهای مورد نظر از طریق بنیادها و ۴. فراهم کردن کمک‌های مستقیم محدود برای گروه‌ها و سازمان‌های شبکه‌ساز از طریق فعالیت برخی عناصر سیا به عنوان مشاوران رهبران سازمان‌ها.

نویسندگان این پروژه تأکید می‌کنند که درس‌هایی که ایالات متحده از تجربه دوران جنگ سرد فراگرفته است می‌تواند در ایجاد شبکه‌های دموکراسی‌طلب در جهان اسلام مؤثر باشد. برخی از مهم‌ترین این تجارب عبارتند از:

۱. تدافعی یا تهاجمی بودن اقدامات آمریکا در شبکه‌سازی: ایالات متحده در دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ با این مسئله روبه‌رو بود که طرح‌های شبکه‌سازی خود را تدافعی تعریف کند یا تهاجمی. این کشور همراه با متحد خود، انگلستان، به سه دلیل عمده مدل تدافعی را در قالب استراتژی مهار برگزیدند: (۱) توانایی نفوذ بر محرکه‌های جوامع کمونیستی بلوک شرق محدود بود، (۲) هر نوع همکاری فعالانه میان غرب و گروه‌های داخل بلوک شرق باعث سرکوب خشونت‌بار آنها می‌شد و (۳) پرورش و تقویت شبکه‌های دموکراسی‌طلب در اروپای غربی می‌توانست با ثبات هرچه بیشتر به این جوامع کمک کند که خود کانال‌هایی را برای جریان آزاد عقاید به بلوک شرق ایجاد کنند.

۲. حفظ اعتبار گروه‌های مورد حمایت از خارج: اعتبار گروه‌ها و سازمان‌هایی که به فعالیت‌های دموکراسی‌خواهانه و آزادی‌طلبانه می‌پرداختند، به ویژه به این مسئله بستگی داشت که ارتباط آنها با دولت آمریکا محرمانه باقی ماند. در این صورت بازتاب‌های منفی ناشی از حمایت‌های مالی دولت آمریکا فعالیت آنها را تحت‌الشعاع قرار نمی‌داد.

۳. چگونگی گسترش یک ائتلاف: به منظور گسترش شبکه‌های مورد حمایت آمریکا، سازمان‌ها و گروه‌های مورد حمایت این شبکه‌ها به طیف گسترده‌ای از فعالان سیاسی اجازه ورود می‌دادند که حتی مخالفان سیاست‌های آمریکا را نیز دربرمی‌گرفت.

۴. درگیرشدن یا اجتناب از مداخله در موضوعات ایدئولوژیک داخلی. در دوران جنگ سرد در بلوک شرق بحث‌های زیادی درباره فلسفه مارکسیسم و کمونیسم وجود داشت که به ویژه در محافل روشنفکری آن جریان داشت. در این خصوص مقام‌های آمریکایی ترجیح می‌دادند که گروه‌های مورد حمایت آنها در چنین بخش‌های ایدئولوژیکی شرکت نکنند. در عوض، این گروه‌ها بر آزادی مذهبی و امکان به جای آوردن مراسم مذهبی به صورت مراسم مذهبی و آزادانه در جوامع غربی تأکید می‌کردند.

در نهایت از دیدگاه نویسندگان نوشتار حاضر، فعالیت‌های شبکه‌سازی آمریکا و متحدان غربی‌اش به عنوان یکی از عوامل پیروزی بلوک غرب در جنگ سرد تلقی می‌شود. بر این اساس موفقیت فعالیت شبکه‌سازی به چندین عامل بستگی داشت: ۱. توسعه شبکه‌های دموکراتیک با استراتژی کلان آمریکا ارتباط داشت و با تمامی ابعاد قدرت ملی آن همچون: اجزای دیپلماتیک، اطلاعاتی و اقتصادی و سیاسی پیوند داشت؛ ۲. تلاش‌های آمریکا برای شبکه‌سازی با بهره‌برداری از جنبش‌ها و سازمان‌هایی بود که پیش از این در اروپای غربی وجود داشتند.

با این حال به نظر می‌رسد یکی از مهم‌ترین وجوه موفقیت شبکه‌سازی در بلوک شرق، وجود اجماع نظر گسترده سیاسی در آمریکا و در برخی از متحدان آن به ویژه انگلستان در مورد مبارز با کمونیسم و دیدگاه‌های سیاسی و ایدئولوژیک آن بود. این اجماع نظر که بیش از ۲۰ سال به طول انجامید، اجازه داد تا حمایت کاملی از تلاش‌های شبکه‌سازی بدون هیچ نوع دخالت سیاسی آشکار در بلوک شرق انجام شود. این در حالی بود که چه در اروپای غربی و چه در کشورهای بلوک شرق بسیاری از روزنامه‌نگاران، وکلا و روشنفکران به خوبی از نحوه تأمین بودجه فعالیت‌های دموکراسی‌خواهانه و آزادی‌طلبانه آگاه بودند. در نهایت دولت آمریکا برنامه‌های خود را طوری مدیریت می‌کرد که در عین اینکه گروه‌ها و سازمان‌های مورد نظرش سطح بالایی از استقلال عمل داشتند، همسو با اهداف استراتژیک بلندمدت آمریکا نیز حرکت کنند.

دوم: شباهت‌ها و تفاوت‌های جنگ سرد و چالش‌های کنونی در جهان اسلام

به گفته مؤلفان این پژوهش می‌توان سه شباهت عمده را میان محیط دوران جنگ سرد و چالش‌های کنونی آمریکا و غرب در جهان اسلام در حال حاضر، برشمرد: **اول**، در جریان جنگ سرد آمریکا با تهدید عمده‌ای از سوی شوروی روبه‌رو بود که شامل احتمال حملات ویرانگر هسته‌ای نیز می‌شد. اتحاد جماهیر شوروی به ترویج آن ایدئولوژی می‌پرداخت که به دموکراسی‌های غربی حمله می‌کرد. ایالات متحده و متحدانش امروزه نیز با تهدید ایدئولوژیکی روبه‌رو هستند که توسط جنبش‌های جهادی بین‌المللی به وسیله اعمال تروریستی و با هدف برهم زدن نظم بین‌المللی کنونی ترویج می‌شود؛ **دوم**، برای مقابله با تهدیدهای امنیتی در آمریکا نهادهای بزرگی به وجود آمده‌اند. در دوران جنگ سرد وزارت دفاع و سیا به منظور هماهنگ‌سازی سیاست‌های آمریکا در برابر شوروی به وجود آمد. از بعد از ۱۱ سپتامبر نیز وزارت امنیت داخلی برای مقابله با تهدیدهای ناشی از تروریسم بین‌المللی شکل گرفت و نهادهایی همچون ابتکار مشارکت خاورمیانه (MEPI) برای سازماندهی اقدامات آمریکا در منطقه به عنوان کانون ناآرامی سیاسی به وجود آمده است. **سوم**، در دوران جنگ سرد، ایالات متحده و متحدانش مبارزه‌ای ایدئولوژیک میان لیبرال دموکراسی و کمونیسم را آغاز کردند که این مبارزه ایدئولوژیک تمامی ابعاد دیپلماتیک، اقتصادی، نظامی و روانشناسانه را دربرمی‌گرفت. امروزه نیز آمریکا درگیر مبارزه‌ای است که هم نبرد مسلحانه‌ای و هم جنگ عقاید را دربرمی‌گیرد و تنها در صورتی در این مبارزه به پیروزی خواهد رسید که ایدئولوژی‌های افراط‌گرایان در چشم مخاطبان و حامیانشان بی‌اعتبار شود.

علی‌رغم وجود چنین شباهت‌هایی میان فضای دوران جنگ سرد و وضعیت کنونی در جهان اسلام، تفاوت‌های اساسی نیز به چشم می‌خورد. در دوران جنگ سرد آمریکا با شوروی مقابله می‌کرد. شوروی به عنوان یک دولت ـ ملت اهداف و منافع مشخص، مرزهای جغرافیایی تعریف شده و ساختار حکومتی داشت. بنابراین منافع مشخصی از بازدارندگی و حتی مذاکره با آن کشور ممکن بود. در حالی که در دوران کنونی و در مبارزه با تروریسم

بین‌المللی، آمریکا با نوع بسیار متفاوتی از دشمنان روبه‌رو است که بازیگران غیردولتی در سایه هستند و نمی‌توان ابزار سنتی بازدارندگی را برای آنها به کار برد. آنها معیارها و قواعد بین‌المللی را به راحتی زیرپا می‌گذارند. از طرف دیگر جامعه مدنی که در فعالیت‌های شبکه‌سازی از اهمیت بسیاری برخوردار است، در اروپای غربی به لحاظ تاریخی قدرت بسیاری دارد، در حالی که در جوامع مسلمان، در حال توسعه است. همچنین در دوران جنگ سرد ارتباط میان روشنفکران و نخبگان اروپایی با آمریکا بسیار قوی بود؛ اما اینک ارتباط میان قشر روشنفکر جوامع مسلمان با آمریکا ضعیف قلمداد می‌شود. در زمان جنگ سرد خصومت میان آمریکا و شوروی روشن بود و کشورهای اروپایی به ویژه اروپای غربی آن را پذیرفته بودند و آمریکا را به عنوان منجی آزادی‌بخش خود تلقی می‌کردند؛ اما در دوران کنونی در جهان اسلام ارتقا دموکراسی آمریکایی توسط اقتدارگرایانی انجام می‌شود که بیشتر بی‌ثبات کننده‌اند و به طور کلی آمریکا به عنوان آزادی‌بخش شناخته نمی‌شود. به طور کلی ماهیت ایدئولوژیک بلوک شرق، سکولار بود؛ در حالی که ماهیت ایدئولوژیک گروه‌های افراط‌گرا و تروریست، مذهبی است. از طرف دیگر ماهیت گروه‌های معارض دوران جنگ سرد محوریت مرکزی و پیچیدگی کمتری داشت؛ در حالی که گروه‌های معارض کنونی محوریت مرکزی ندارند و بسیار پیچیده‌اند.

سوم: تلاش‌های دولت آمریکا برای مقابله با افراط‌گرایی

با وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا تهدید جدی نسبت به منافع امنیتی آمریکا، یعنی تروریسم بین‌المللی و افراط‌گرایی مطرح شد. در سند سپتامبر ۲۰۰۲ مهم‌ترین راه جلوگیری از گسترش آن ترویج دموکراسی و اقتصاد بازار اسناد شناخته شد که بهترین اساس را برای ایجاد ثبات داخلی و هماهنگی با نظم بین‌الملل در کشورهای توسعه نیافته‌ای که منشاء گسترش تروریسم هستند، ایجاد می‌کند. از طرف دیگر دولت بوش دستورالعملی را با نام «دستورالعمل آزادی» تدوین کرد که هدف آن تغییر چالش به وجود آمده ناشی از فضای دیکتاتوری در

کشورهای مسلمان بوده است. در این طرح کشورهای مذکور باید به ارتقاء آزادی و دموکراسی بپردازند. با این حال حتی برخی متحدان آمریکا در مبارزه با تروریسم در جهان همچون مصر و پاکستان پیشرفت بسیار کمی در جهت تحقق آزادی‌های دموکراتیک در کشورهایشان داشته‌اند.

به نظر نویسندگان این پژوهش هنوز رابطه میان ایجاد شبکه‌های میانه‌روی مسلمان و ترتیبات امنیتی مبارزه با تروریسم به روشنی تعریف نشده است. به علاوه اهداف امنیتی کوتاه مدت در تضعیف توان تروریست‌ها با اهداف بلندمدت ارتقا دموکراسی در کشورهایی که حتی دوست آمریکا تلقی می‌شوند، در تضاد است. مهم‌ترین تنگنایی که در راستای شبکه‌سازی برای آمریکا در کشورها یا جوامع مسلمان وجود دارد این است که هنوز به درستی مشخص نشده است که چه کسانی میانه‌رو هستند و چه فرصت‌هایی در بین میانه‌روهای مسلمان برای شبکه‌سازی وجود دارد. آمریکا با سه خطر و مانع عمده در خصوص فعالیت‌های شبکه‌سازی خود روبه رو است: ۱. راهنمایی غلط؛ ۲. هدر دادن تلاش‌ها به دلیل دوباره کاری‌ها؛ ۳. فرصت‌های از دست رفته. به نظر می‌رسد با توجه به شرایط جوامع مسلمان، فعالیت‌های شبکه‌سازی گروه‌های میانه‌رو باید سه سطح را شامل شود: ۱. تقویت شبکه‌های موجود؛ ۲. شناسایی شبکه‌های بالقوه و فراهم کردن زمینه رشد آنها؛ ۳. پرورش شرایط و فضای تساهل که برای رشد چنین شبکه‌هایی لازم است. در حال حاضر هر چند که آمریکا برنامه‌های متعدد و مرتبطی با دو سطح اول دارد، به طور عمده بر سطح سوم متمرکز است تا ابتدا شرایط رشد دموکراسی و آزادی‌های مدنی را فراهم کند. براساس یافته‌های این پژوهش یکی از اقدامات مهم آمریکا در این خصوص، ارتقاء دموکراسی است. هر چند که در قرن گذشته شمار زیادی از کشورهای دموکراتیک به وجود آمدند، کشورهای خاورمیانه به ویژه از کمبود دموکراسی رنج می‌برند. در این میان تأکیدهایی که تاکنون برای برگزاری انتخابات آزاد و عادلانه در کشورهای منطقه خاورمیانه شد گام مهمی تلقی می‌شود؛ اما کافی نیست و برای ایجاد دموکراسی در این کشورها اقداماتی همچون ایجاد آزادی بیان، آزادی مذهبی و دیگر آزادی‌های مدنی لازم است. با این حال اغلب کشورهای منطقه خاورمیانه با برقراری

دموکراسی مخالفند و آن را تهدیدکننده منافع سیاسی خود می‌دانندو بر این اساس اجازه فعالیت گروه‌ها و سازمان‌های غیردولتی طرفدار دموکراسی داده نمی‌شود. علاوه بر دولت‌های منطقه، گروه‌های افراط‌گرای اسلامی نیز با فعالیت گروه‌های طرفدار دموکراسی مخالف هستند. مهم‌ترین اقدام ایالات متحده برای ارتقاء دموکراسی در این کشورها، مذاکرات دیپلماتیک با مقامات و تشویق آنها برای پیوستن به جامعه دموکراسی است. از طرف دیگر باید تأکید شود که تمامی تلاش‌های دولت آمریکا برای ارتقا از روش‌های دموکراتیک و احترام به قوانین در جوامع در حال توسعه بسیار زمان‌بر است و سال‌ها و حتی دهه‌ها به طول خواهد انجامید.

از نگاه نویسندگان این پروژه مسئله مهم دیگر در تلاش‌های آمریکا برای دموکراسی‌سازی در کشورهای در حال توسعه به ویژه در منطقه خاورمیانه، توسعه جامعه مدنی است. در واقع تلاش‌های آمریکا برای توسعه جامعه مدنی بسیار گسترده‌تر از برنامه‌های ارتقاء دموکراسی است. توسعه جامعه مدنی اقداماتی همچون گسترش فرصت‌های اقتصادی؛ رسانه‌های مستقل و مسئول؛ حفاظت از محیط، حقوق اقلیت‌ها و حقوق زنان، دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی و آموزشی را دربرمی‌گیرد. از نظر برخی کارشناسان، توسعه جامعه مدنی در واقع رهیافت غیرمستقیمی برای اصلاحات سیاسی است که ضمن تقویت نهادهای دموکراتیک، واکنش رژیم‌های حاکم را به حداقل می‌رساند.

این پژوهش راه‌کار و اقدامات مهم دیگر دولت آمریکا برای شبکه‌سازی و دموکراسی‌سازی را استفاده از دیپلماسی عمومی و برقراری ارتباط با مردم و تحت تأثیر قرار دادن آنها در جوامع موردنظر می‌داند. این روش چندین دهه است که مورد استفاده وزارت امورخارجه آمریکا قرار دارد و به ویژه به سطح سوم ارتقاء دموکراسی، یعنی پرورش فضای تساهل و تبادل افکار کمک می‌کند.

از جمله ابتکارات آمریکا برای تقویت دموکراسی در خاورمیانه، ابتکار مشارکت خاورمیانه (MEPI) است که با هدف تأثیرگذاری بر چهار گروه در کشورهای منطقه شامل: سیاستمداران، اقتصاددانان، محصلان و زنان ایجاد شده است که در ظاهر، توسط سازمان‌های غیردولتی

حمایت می‌شود. این نهاد با استناد به گزارش توسعه انسانی سال ۲۰۰۲ سازمان ملل متحد به ویژه در کشورهای عربی عمده تلاش‌های خود را بر مشارکت جوانان این کشورها در فعالیت‌های بین‌المللی قرار داده است. ابتکار مشارکت خاورمیانه بر مسئله آموزش و ارتباط با دانشجویان در سراسر منطقه خاورمیانه سرمایه‌گذاری بسیاری نموده است، از جمله: در برنامه آموزش این نهاد در مراکش بر مسئله دسترسی زنان به آموزش تأکید فراوانی شد.

به طور کلی ایالات متحده در تلاش‌هایی برای مقابله با افراط‌گرایی و ارتقاء دموکراسی در کشورهای مسلمان به ویژه در منطقه خاورمیانه در پنج سال گذشته همچنان با چالش‌های داخلی، محلی و حتی بین‌المللی مواجه است که بسیاری از آنها خارج از دایره کنترل آمریکاست. با این حال آمریکا نیاز به اجماع‌سازی در داخل خود دارد. شایان ذکر است که در حال حاضر تأمین بودجه برای بعد «قدرت نرم» در مقابله با تروریسم رو به کاهش و برای «قدرت سخت» و مسائل نظامی رو به افزایش است.

چهارم: نقشه راه برای ایجاد شبکه‌های میانه‌رو در جهان اسلام

در این پژوهش آمده است که بخش مهمی از تلاش‌های آمریکا برای شبکه‌سازی در کنار دیپلماسی عمومی و سیاست ارتباطات استراتژیک، شناسایی شرکاء و مخاطبان اصلی در جوامع مورد نظر است. در واقع تشخیص متحدان بالقوه از میان دشمنان کنونی یکی از عمده‌ترین مشکلات دولت‌های غربی و سازمان‌های حامی مسلمان میانه‌رو است. در میان مسلمانان در سراسر جهان تفاوت‌های زیادی نه تنها در دیدگاه‌های مذهبیشان بلکه در جهت‌گیری اجتماعی و سیاسی آنها همچون: مفاهیم دولت، برتری شریعت بر دیگر قوانین، حقوق بشر، حقوق زنان، حقوق اقلیت‌ها وجود دارد. در این میان ویژگی‌های مسلمانان میانه‌رو با توجه به هدف نوشتار حاضر، جهت شبکه‌سازی به کمک آنها مورد توجه خاص قرار دارد. این عده از مسلمانان از دموکراسی و حقوق بشر مورد قبول نهادهای بین‌المللی (شامل: برابری جنسیتی و آزادی عبادت)، احترام به تنوع، پذیرش قوانین غیرفرقه‌ای، مخالفت با تروریسم و دیگر اشکال

خشونت غیرمشروع حمایت می‌کنند. همچنین تعهد به دموکراسی، همان طور که در سنت غربی لیبرال وجود دارد و موافقت با اینکه مشروعیت سیاسی از خواست مردم و از طریق انتخابات آزاد و دموکراتیک ناشی می‌شود، مهم‌ترین ویژگی مسلمانان میانه‌رو است. حتی برخی مسلمانان معتقدند که ارزش‌های دموکراتیک، جهانی است و مختص فرهنگ یا چارچوب مذهبی خاص نمی‌شود. بر این اساس آنها استدلال می‌کنند که دموکراسی باید اساس قوانین و سنت‌های اسلامی باشد. آنها در این خصوص تلاش می‌کنند که در فرامین قرآنی برخی مبانی دموکراسی را بیابند و ازجمله به دستور قرآن به مسلمانان برای اداره امور جمعی از طریق مشورت (شورا) اشاره می‌کنند. مسلمانان میانه‌رو معتقدند که هیچ‌کس نمی‌تواند به جای خدا صحبت کند؛ در عوض این اتفاق‌نظر جامعه (اجماع) به عنوان بیان آزادانه افکار عمومی است که خواست خدا را در هر موردی تعیین می‌کند. درون تبلور اسلام شیعی سنت دیرینه توکل وجود دارد، سنتی که مراقب قدرت سیاسی است. این سنت همچنان در عراق و در نقاط دیگر به عنوان اساس بالقوه توسعه دموکراتیک باقی مانده است. از طرف دیگر مسلمانان میانه‌رو بر منابع قانونی غیرفرقه‌ای و غیرمذهبی که در سیستم‌های غربی مورد توجه است، تأکید دارند. در این خصوص برخی مسلمانان تنها بر جاری شدن قوانین شریعت پافشاری می‌کنند. اما تفاسیر محافظه‌کاران از شریعت کاملاً با دموکراسی و حقوق بشر مورد نظر محافل بین‌المللی در تضاد است. از جمله این تفاسیر آن است که زنان و مردان و معتقدان به اسلام و غیرمعتقدان طبق قوانین شریعت از حقوق برابری برخوردار نیستند؛ از طرف دیگر آزادی انتخاب در این چارچوب معنا ندارد.

در این نوشتار آمده است که ویژگی دیگر مسلمانان میانه‌رو احترام به حقوق زنان و حقوق اقلیت‌های مذهبی است. آنها نسبت به فمینیست‌های مسلمان و گفت‌وگوهای بین مذاهب، آزاداندیشانه برخورد می‌کنند و معتقدند برخی نمونه‌های تبعیض‌آمیز در قرآن و سنت نسبت به موقعیت زن در جامعه و خانواده (همچنین تعلق گرفتن یک دوم ارثیه به فرزند دختر در برابر پسر) باید باز تعریف شود؛ زیرا شرایط فعلی جامعه با زمان حضرت محمد [ص] تفاوت دارد.

آنها از حق زنان برای دسترسی به آموزش، بهداشت و حق مشارکت در فرآیندهای سیاسی نیز حمایت می‌کنند.

از طرف دیگر مسلمانان میانه‌رو با تروریسم و دیگر اشکال خشونت غیرمشروع مخالفند. آنها معتقدند این عقیده که اسلام در مورد خشونت نظری ندارد، درست نیست، بلکه برعکس در اسلام به انواع خشونت، و مشروع و غیرمشروع بودن آن اشاره شده است. در این خصوص خشونت علیه غیرنظامیان و عملیات انتحاری که تروریسم خوانده می‌شود مشروع نیست، بلکه اعمال خشونت به شکل تدافعی و برای محافظت از مسلمانان در برابر مهاجمان مشروع است. حتی در خشونت مشروع نیز برخی محدودیت‌ها وجود دارد که باید حداقل قوای مورد نیاز را به کار برد یا به غیرنظامیان تعرض نکرد.

براساس ویژگی‌های مذکور، آمریکا و غرب می‌توانند سه دسته را به عنوان شرکای بالقوه خود در جهان اسلام برای مقابله با افراط‌گرایان اسلامی درنظر بگیرند: سکولارها، مسلمانان لیبرال و سنت‌گرایان میانه‌رو همچون صوفی‌ها.

سکولارها ـ که رابطه خاصی میان مذهب و دولت را تعریف می‌کنند ـ در طول سال‌های اخیر اشکال گوناگونی در میان مسلمانان میانه‌رو داشته‌اند. با این حال در سه دهه اخیر در جهان اسلام، سکولاریسم به دلیل تجدید حیات اسلامی و نیز همراه شدن با مدل‌های غربی لیبرال دموکراسی و به ویژه شرایط سیستم‌های دیکتاتوری سیاسی شکست خورده، زمینه‌های حضور خود را از دست داده است. بنابراین برای ارتقاء جایگزین‌های سکولار به جای اسلام‌گرایان باید برخی تفاوت‌ها میان سکولاریست‌ها را مشخص نمود. سکولارها در جهان اسلام در سه گروه قابل دسته‌بندی هستند: سکولارهای لیبرال، ضدروحانیون و سکولارهای طرفدار استبداد. سکولارهای لیبرال از نهادها و قوانین غیردینی در چارچوب جامعه‌ای دموکراتیک حمایت می‌کنند. آنها به ارزش‌های لیبرال یا ارزش‌های دموکراتیک ـ اجتماعی، که محور مدل غربی مذهب مدنی را شکل می‌دهد معتقدند. همچنین به جدا بودن حوزه‌های سیاسی و مذهبی از یکدیگر اعتقاد دارند؛ اما خصومتی با مذهب به خودی خود ندارند.

ارزش‌های موردنظر این گروه با جهت‌گیری ارزش‌های سیاسی غرب بسیار نزدیک است؛ اما در جهان اسلام در اقلیت هستند. دسته دوم سکولارها با عنوان سکولارهای ضدروحانی هستند که دیدگاه آنها به کمال آتاتورک بسیار نزدیک است. در این شکل سکولاریسم که بیشتر در ترکیه رایج است، با اشکال مختلف هویت مذهبی در محافل آموزشی یا عمومی جامعه مخالفت سرسختانه‌ای می‌شود؛ ازجمله این مسائل پوشش زنان مسلمان در کشورهایی نظیر ترکیه، فرانسه، تونس و سنگاپور است. دسته سوم سکولارها، سکولارهای طرفدار استبداد هستند که گروه‌هایی نظیر بعثی‌ها، ناصری‌ها، نئوکمونیست‌ها و طرفداران اعمال فشارهای استبدادی را دربرمی‌گیرند. این دسته اگرچه با اسلام‌گراها مخالفند، در مواردی که هدف‌های سیاسی‌شان اقتضا کند، سمبل‌ها و موضوعات سیاسی را با مهارت به کار می‌برند؛ همچون مورد صدام حسین که در سال‌های آخر حکومتش اسلام‌گرایی را در مقابل اصلاحات دموکراتیک دنبال کرد. روشن است که افراد و گروه‌های این دسته با الگوهای مورد نظر آمریکا و دیگر دموکراسی‌های غربی منطبق نیستند.

از دیدگاه نویسندگان این نوشتار مسلمانان لیبرال، با سکولارها بسیار متفاوت‌اند؛ به گونه‌ای که ایدئولوژی سیاسی آنها بنیاد مذهبی دارد. در عین حال دستورالعملی را درنظر دارند که با ارزش‌های غربی دموکراسی منطبق باشد. مسلمانان لیبرال ممکن است ریشه‌ها و سنت‌های اسلامی متفاوتی داشته باشند. آنها تلاش می‌کنند تا ارزش‌های اسلامی با جهان مدرن هماهنگ شود. آنچه که مسلمانان لیبرال در اعتقاد به آن اشتراک نظر دارند ارزش‌های اسلامی شامل: دموکراسی، پلورالیسم، حقوق بشر و آزادی فردی می‌باشد. آنها به ویژه با مفهوم «دولت اسلامی» مخالفند و تأکید دارند که در قرآن هیچ اشاره‌ای به سازماندهی دولت نشده است. مسلمانان لیبرال ریشه‌های دموکراسی اسلامی را در مفهوم قرآنی شورا تشخیص داده‌اند که به عقیده آنها به معنای تساوی‌گرایی سیستم سیاسی است. بر این اساس دولت اسلامی باید دموکراتیک باشد و نمی‌تواند سلسله مراتبی باشد؛ زیرا این امر انحراف آشکاری از تعالیم اسلامی است. از نظر آنها شریعت بر مبنای شرایط تاریخی خاص در دوره زمانی خاصی به

وجود آمده است و اکنون با توجه به شرایط جدید باید اصلاح شود. سنت‌گرایان میانه‌رو و صوفی‌ها دسته دیگر مورد نظر آمریکا در شبکه‌سازی هستند که بخش عمده‌ای از مسلمانان را دربرمی‌گیرند. آنها اغلب شامل محافظه‌کاران مسلمان هستند که عقایدشان برای قرن‌ها مورد حمایت قرار گرفته است. سنت‌ها و عقاید آنها با تکریم قدیسان (و حتی عبادت قبرهای آنها) و دیگر اعمالی همراه است که از نظر وهابی‌ها ارتداد تلقی می‌شود. آنها تفاسیر کتاب مقدس مسلمانان را اساس تعلیم مکاتب مذهبی می‌دانند؛ با این حال با تفاسیر غیرمستقیم از قرآن و احادیث مخالفند. بر این اساس در نوشتار حاضر مشخص می‌شود که سلفی‌ها و وهابی‌ها دشمنان بی‌رحم سنت‌گرایان و صوفی‌ها هستند. هر زمان که جنبش‌های اسلامی تندرو به قدرت رسیده‌اند به سرکوب سنت‌گرایان و صوفی‌ها پرداخته‌اند که بهترین نمونه آن به قدرت رسیدن وهابی‌ها در عربستان سعودی است. به همین دلیل و به لحاظ اینکه آنها قربانی افراط‌گرایان هستند به طور طبیعی متحد غرب تلقی می‌شوند. با این حال در بررسی امکان مشارکت سنت‌گرایان و صوفی‌ها با جهان غرب باید توجه داشت که آنها از تنوع بسیار بالایی برخوردارند. در کشورهایی نظیر: بوسنی، سوریه، ایران، قزاقستان و اندونزی صوفی‌ها به صورت بسیار پراکنده حضور دارند؛ اما در کشورهایی نظیر: آلبانی، مراکش، ترکیه، هند و مالزی از سازماندهی خاصی برخوردارند. از طرف دیگر، هر چند که در برخی موارد صوفی‌ها گرایش‌های تندروانه‌ای دارند و از گروه‌های شبه نظامی حمایت می‌کنند، به طور عمده میانه‌رو هستند.

نوشتار حاضر با طرح این سوال که «آیا اساساً باید با اسلام‌گراها به عنوان شرکا تعامل کرد یا نه» به بررسی مفهوم واژه اسلام‌گرایان می‌پردازد و تعاریف مختلف از این واژه را که در محافل سیاسی و دانشگاهی آمریکا مرسوم است ذکر می‌کند. بر این مبنا عده‌ای اسلام‌گرایان را مسلمانانی با دستورکارهایی سیاسی تلقی می‌کنند که البته تعریفی بسیار فراگیر است و هر مسلمانی را که فعالیت‌های سیاسی دارد، دربر می‌گیرد. در مفهومی محدودتر، اسلام‌گرایان کسانی هستند که با جدایی مذهب از قدرت و حاکمیت مخالفند. آنها به دنبال ایجاد نوع

خاصی از دولت اسلامی هستند که شریعت اساسی قانون آن باشد. استدلال طرفداران تعامل با اسلام‌گرایان بر مبنای این سه نگرش عمده است: اول، اسلام‌گرایان نشان داده‌اند که تنها جایگزین عمده رژیم‌های اقتدارگرا در جهان اسلام (به ویژه در جهان عرب) هستند؛ دوم، گروه‌های اسلام‌گرا نظیر اخوان‌المسلمین مصر از دموکراسی بر مبنای تعدد حزبی، حقوق زنان و غیره حمایت می‌کنند؛ سوم، اسلام‌گرایان به طور عمده در ممانعت از رشد تروریسم بالقوه موفق‌تر از روحانیون برجسته بوده‌اند. برای مثال در کشور مصر اسلام‌گرایان متمایل به لیبرالیسم و میانه‌روی، از قوانین دموکراتیک، حکومت خوب و مبارزه با فساد حمایت می‌کنند. در این میان می‌توان از اخوان‌المسلمین نام برد که با هدف تأسیس دولت اسلامی عقب نشسته‌اند و برداشت‌های آنها کمتر محافظه‌کارانه است. هر چند که اسلام‌گرایان میانه‌رو از جمله لیبرال‌ها نیستند، عقاید آنها می‌تواند فرصتی برای آمریکا باشد که با این گروه تعامل داشته باشد. برخی بنیادهای مورد حمایت آمریکا در این خصوص به مشارکت با سکولارها و اسلام‌گرایان میانه‌رویی که با ارزش‌های دموکراتیک موافق هستند، علاقه‌مندند. در کشورهای اروپایی نیز تمایل به تعامل با اسلام‌گرایان وجود دارد. برای مثال در انگلستان، اسپانیا و فرانسه شوراهایی تحت کنترل مسلمانان به وجود آمده‌اند.

در مقابل طرفداران تعامل با اسلام‌گرایان، استدلال‌هایی نیز در مخالفت با چنین تعاملی مطرح است که مهم‌ترین آنها عبارتند از: اول، مشخص نیست که آیا گفتمان و لفظ طرفداری از دموکراسی در میان اسلام‌گرایان تغییری تاکتیکی است یا استراتژیک. بر این اساس استدلال می‌شود که تضمینی وجود ندارد که نیروهای اسلام‌گرای طرفدار اصول دموکراتیک در صورت رسیدن به قدرت دوباره به اصول تندروانه اسلامی برنگردند. دوم، اگرچه اسلام‌گراها در کوتاه مدت برای ممانعت از جهادی‌های بالقوه موفق‌تر بوده‌اند، شناسایی رسمی و حمایت از آنها اعتبارشان را بالا می‌برد و آنها را قادر می‌سازد تا عقاید خود را در جامعه تبلیغ کنند که در بلندمدت هزینه‌های اجتماعی گسترش جنبش سلفی در میان مردم بسیار بالا خواهد بود؛ سوم، حتی اگر استدلال شود که بسیاری از مسلمانان میانه‌رو و گروه‌های لیبرال در میان آنها به لحاظ

سازمان ضعیف هستند و غرب باید گروه‌های اسلامی منطبق با خود را تقویت کند چنین انشعابی منجر به دائمی شدن ضعف‌های آنها خواهد شد. فرض اولیه نوشتار حاضر آن است که ضعف این گروه‌ها سازمانی است و با ارتباط دادن آنها و ایجاد شبکه‌های قدرتمند می‌توان پیامشان را تقویت نمود. با این حال مسئله اصلی در این نوشتار آن نیست که آمریکا نباید با اسلام‌گرایان میانه‌رو گفت‌وگو کند، بلکه چنین گفت‌وگویی باید در راستای روشن کردن مواضع هر دو طرف محافظه‌کارانه باشد.

براساس مباحث مطرح شده، شرکای عمده آمریکا در جهان اسلام را می‌توان در ۵ گروه عمده طبقه‌بندی نمود:

۱. *دانشگاهیان و روشنفکران مسلمان لیبرال و سکولار:* لیبرال‌ها به طور عمده به دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقاتی گرایش دارند، زیرا در آنجا می‌توانند افکار خود را بسط دهند. در صورتی که در نظر بگیریم شبکه‌های لیبرال و روشنفکران میانه‌رو در سراسر جهان اسلام وجود دارند، این بخش می‌تواند سنگ بنای اولیه شبکه‌ای بین‌المللی از مسلمانان میانه‌رو باشد؛

۲. *روحانیون میانه‌رو جوان:* یکی از دلایل موفقیت تندروها در ترویج عقایدشان استفاده از مساجد به عنوان ابزار تبلیغی است؛ در حالی که دانشگاه‌های لیبرال به راحتی نمی‌توانند از طریق مساجد با مردم تعامل کنند. بنابراین جنبش مسلمانان میانه‌رو تا حد زیادی به مشارکت فعال روحانیون میانه‌رو وابسته است که در این خصوص روحانیون جوان ـ که رهبران آینده هستند ـ بیشتر مدنظر قرار دارند؛

۳. *فعالان اجتماعی:* این فعالان که به ترویج افکار توسعه یافتگی می‌پردازند، به طور عمده با خشونت افراط‌گرایان روبه رو می‌شوند و معمولاً قربانیان فتواها و حملات خشونت‌بار هستند. این فعالان اغلب نیاز به حفاظت و حمایت دارند که یک شبکه بین‌المللی می‌تواند آن را فراهم کند؛

۴. *گروه‌های زنان:* زنان و اقلیت‌های مذهبی اغلب قربانی اسلام بنیادگرا و تفاسیر شریعت هستند. در برخی کشورها زنان سازماندهی را آغاز کرده‌اند که بنیاد مهمی در ایجاد جنبش‌های

اصلاح طلب به شمار می‌رود. صعود گروه‌های جامعه مدنی زنان فرصت‌هایی را برای ایجاد شبکه‌های میانه‌رو فراهم می‌کند؛

۵. *روزنامه‌نگاران و نویسندگان میانه‌رو*: با استفاده از اینترنت و دیگر رسانه‌های خارج از کنترل دولتی، پیام‌های تندروانه در جوامع اسلامی در سراسر جهان رسوخ کرده است؛ در حالی که نهاده‌های رسانه‌ای مورد حمایت آمریکا، یعنی رادیو سوا و تلویزیون الحره فاقد مهارت لازم برای بیان نگرانی‌ها و موضوعات محلی هستند و نمی‌توانند به گسترش رسانه‌های محلی میانه‌رو کمک کنند. برای مقابله با گرایش‌های تندروانه در رسانه‌های مسلمانان، ضروری است که از برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی و سایت‌های اینترنتی میانه‌رو محلی حمایت شود.

بر همین اساس، نویسندگان این پروژه معتقدند که برنامه‌های زیر باید حول بخش‌های مذکور سازماندهی گردد:

آموزش دموکراتیک: برای مقابله با رشد افراط‌گرایی در کشورهای اسلامی به آموزش ارزش‌های دموکراتیک در مدارس نیاز است؛ همان تجربه‌ای که اندونزی در آموزش مذهبی دموکراتیک به دست آورد. اگر چه برخی معلمان مسلمان عقاید میانه‌رویانه دارند، فاقد توان ارتباط تعالیم اسلامی با ارزش‌های دموکراتیک هستند. در این خصوص بنیاد آسیا، بنیاد مورد حمایت آمریکا به ترویج برنامه‌ای پرداخت که هدف آن کمک به تلاش‌های میانه‌رویانه در تلفیق متون اسلامی با ارزش‌های دموکراتیک بود. این فعالیت در اندونزی جنبش دموکراسی مسلمانانی را ایجاد کرد که دو ویژگی عمده داشت: ۱. مقابله علمای مرد با مسئله برابری جنسیتی، و ۲. ایجاد ریشه‌هایی در سازمان‌های پرجمعیت.

رسانه‌ها. پخش اطلاعات در سراسر جهان اسلام اغلب توسط نهادهای تندرو و غیردموکراتیک و محافظه‌کار انجام می‌شود؛ در حالی که در برخی کشورها هیچ رسانه میانه‌رویی وجود ندارد. در جنگ عقاید وجود رسانه‌های میانه‌رو به جای رسانه‌های تندرو و ضروری است. اندونزی نمونه خوبی از تأیید رسانه‌های میانه‌رو است.

برابری جنسیتی. «حقوق زنان» موضوع اصلی در جنگ عقاید در بطن جهان اسلام است. بر

اساس گزارش‌ها در منطقه خاورمیانه شکاف عمیقی میان حقوق مردان و زنان وجود دارد و همچنان در مقابل اعطای حقوق برابر به زنان مقاومت می‌شود. اطاعت زنان در ساختار اسلام تندرو و محافظه‌کار امری اساسی است. ارتقاء برابری جنسیتی جزء مهمی از پروژه توانمندسازی مسلمانان میانه‌رو است. با این حال گرایش‌ها در بهبود موقعیت زنان در جهان اسلام متفاوت است. در برخی از کشورهای جنوب شرق آسیا زنان گام‌های مهمی را در جهت دستیابی به برابری برداشته‌اند؛ اما در برخی دیگر از کشورها رشد بنیادگرایی ـ که تنها احکام شریعت را مبنای قانونی خود قرار می‌دهند ـ موجب بدتر شدن وضعیت زنان در جامعه شده است.

هواداری سیاسی. اسلام‌گرایان در این رابطه دارای برنامه‌هایی سیاسی هستند و به همین جهت میانه‌روها نیز باید وارد هواداری سیاسی شوند. در این زمینه فعالیت‌های حمایتی در راستای شکل‌دهی به محیط سیاسی و حقوقی جهان اسلام مهم می‌باشد.

علاوه بر توجه به گروه‌ها و اقشار مورد نظر و برنامه‌های لازم برای ایجاد شبکه‌های مسلمانان میانه‌رو، نوشتار حاضر به اولویت‌بندی مناطق نیز توجه دارد و از جمله به گروه‌ها و جوامع مسلمان در اروپا، مسلمانان جنوب شرق آسیا و برخی جوامع نسبتاً بازتر منطقه خاورمیانه اشاره کرده است. اگرچه بیشتر ابتکارات و طرح‌های مدرن‌سازی غربی بر منطقه خاورمیانه متمرکز است، نویسندگان نوشتار حاضر معتقدند که منطقه خاورمیانه به ویژه جهان عرب زمینه لازم برای نهادسازی و شبکه‌سازی مسلمانان میانه‌رو را ندارد. در تحقیقات گوناگون مؤسسه رند مشخص شده است که هرچند آمریکا، آسیا، اروپای شرقی و حتی قسمت‌هایی از منطقه جنوب صحرا در آفریقا در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ برای دستیابی به دموکراسی، گرایش‌های قومی داشتند، اغلب کشورهای عربی همچنان در باتلاق دیکتاتوری و خشونت‌های سیاسی گرفتارند.

از طرف دیگر انتقال عقاید رادیکال از جهان عرب به مناطق مسلمان‌نشین غیرعرب چالش مهیبی از دید نویسندگان نوشتار حاضر است که مهم‌ترین علل آن، فقدان نهادهای جامعه مدنی عربی ـ که بتوانند به عنوان انتشاردهنده عقاید میانه‌رو عمل کنند و فرهنگ مقاومت در برابر

تفاسیر جدید از اسلام است. با وجود آنکه اغلب تفکرات نو درباره اسلام در خارج از جهان عرب ایجاد می‌شود، نهادهای عربی همچنان مهم‌ترین منبع نشر عقاید اسلامی محسوب می‌شوند و همچنان مسلمانان مناطق گوناگون جهان همچون مسلمانان منطقه جنوب شرق آسیا، نهادهای آموزش منطقه خاورمیانه را منبع کسب مسائل و نکات دینی و علمی خود می‌دانند. برای انتشار عقاید و افکار میانه‌رویانه ضروری است تا روشنفکران مسلمان غربی و آسیای جنوب شرقی به مناطق دیگر جهان اسلام معرفی شوند و آثار آنها به انگلیسی و عربی ترجمه شود. برای مثال مسلمانان اندونزی معتقدند در صورتی که عقاید آنها به زبان عربی ارائه شود، می‌توانند بر تعصب عربی غلبه کنند. در این خصوص ترجمه این آثار باید همه به صورت کتاب و از طریق اینترنت منتشر شود. همچنین باید توجه داشت که بسیاری از عقاید مسلمانان میانه‌رو ریشه در فرهنگ محلی آنها نیز دارد که این امر مانع مهمی در انتشار آنها در سراسر جهان اسلام محسوب می‌شود. نوشتار حاضر همچنین گروه‌های مسلمان در داخل آمریکا را نیز در ایجاد شبکه‌هایی از مسلمانان میانه‌رو در جهان اسلام مؤثر تلقی می‌کند.

پنجم: مسلمانان اروپا، جنوب شرق آسیا و خاورمیانه، و شبکه‌سازی

الف. اروپا

اروپا، به ویژه اروپای غربی بزرگ‌ترین جمعیت مسلمانان را در خود جای داده است که بر اساس ارزیابی‌های موجود، بیش از ۱۵ میلیون نفر هستند که به طور عمده در کشورهایی نظیر: فرانسه، آلمان، انگلستان، اسپانیا و هلند زندگی می‌کنند. وزن فکر مسلمانانی که در غرب زندگی می‌کنند، بالقوه بسیار بالاست. لندن مرکز فکری، فرهنگی و رسانه جهان عرب است. برای مثال در سال ۲۰۰۴ تعداد کتاب‌های منتشر شده به زبان عربی در انگلستان و فرانسه بیش از کتبی بود که در کشورهای عربی به چاپ رسید. هرچند که در میان مسلمانان ساکن اروپا گرایش‌ها به بنیادگرایی اسلامی در حال افزایش است، مهم‌ترین سازمان‌های مسلمانان میانه‌رو در اروپا فعال است. وزن و اهمیت مسلمانان میانه‌رو اروپایی موجب می‌شود تا نویسندگان

نوشتار حاضر جوامع مسلمان در اروپا را جزئی حیاتی در ابتکار ایجاد شبکه‌های مسلمانان میانه‌رو تلقی کنند.

با این حال دامنه وسیعی از دیدگاه‌های بحث‌انگیز در تعریف ماهیت اسلام در اروپا وجود دارد. عده‌ای بر این باورند که علت اصلی توسعه و تحول مسلمانان میانه‌رو در اروپا ادغام شدن آنها با جوامع اروپایی و همراه شدن با روند نوسازی غرب، و نه ماهیت خود اسلام است. با این حال عده‌ای دیگر تأکید دارند که با وجود ادغام و همراهی مسلمانان در جوامع اروپایی و دستیابی به تحصیلات خوب، کار و مشارکت مدنی، مسلمانان همچنان هویت متمایز خود را حفظ کرده‌اند و از این دیدگاه حتی لازم است تا اصلاحاتی در برخی اعمال اسلامی انجام شود تا با ارزشها و قوانین اروپایی انطباق پیدا کند. با این حال تأکید می‌شود که تفاوت‌های مسلمانان با اکثریت جامعه را باید به عنوان غنای فرهنگی آنها مثبت تلقی کرد و از طرف دیگر توجه داشت که آنها پلی به جهان بزرگ اسلام هستند. عده‌ای نیز معتقدند که نه تنها باید مسلمانان اروپا اقلیتی متمایز باشند. بلکه باید احکام و اعمال سنتی خود را دنبال کنند و در اجرای احکام شریعت نیز باید موازی با قوانین غربی عمل نمایند. به رغم تفاوت‌های فکری در مورد مسلمانان اروپایی تأکید می‌شود که مسلمانان و اسلام‌گرایان در اروپا بر اساس استانداردهای اروپایی میانه‌رو تلقی می‌شوند که مانع مهمی در برابر رشد اسلام تندرو است. با توجه به اهداف نوشتار حاضر مسلمانان اروپایی الگوی بسیار مهمی برای ترویج میانه‌روی هستند که می‌توانند نقش مهمی نیز در ایجاد شبکه‌های مسلمانان میانه‌رو در جهان داشته باشند. با این حال نویسندگان، با ذکر نمونه‌هایی معتقدند هنوز باید کارهای زیادی برای ترویج میانه‌روی حتی در میان مسلمانان اروپایی انجام شود. از جمله راه‌های ترویج این امر در اروپا، آموزش، چاپ و نشر عقاید مسلمانان میانه‌رو و تأسیس سازمان‌هایی برای ممانعت آنها هستند. مفهوم «یورو ـ اسلام» از جمله مفاهیم مورد توجه در ترویج میانه‌روی در میان مسلمانان اروپایی است. مسلمانان لیبرال در تلاشند که چنین مفهومی را به عنوان اسلام مستقل جدید در اروپا توسعه دهند. در این بخش نیز نویسندگان این کتاب دانشجویان، روشنفکران و

روزنامه‌نگاران مسلمان در جوامع اروپایی را بهترین افراد برای ترویج اسلام لیبرال و میانه‌روی و حتی شبکه‌سازی قلمداد نموده‌اند. همچنین در این بخش سازمان‌ها و نهادهای مسلمان فعال در کشورهای اروپایی که از مسلمانان میانه‌رو تشکیل شده‌اند، مورد بررسی قرار گرفته‌اند.

ب. جنوب شرق آسیا

از دیدگاه نویسندگان این پروژه تحقیقاتی اقدام شبکه‌سازی در جنوب شرق آسیا باید با اقدامات سازمان‌های غیردولتی سنتی میانه‌رو فعال در این منطقه همراه باشد. از جمله در اندونزی یکی از بزرگ‌ترین سازمان‌های مسلمانان لیبرال در سال ۲۰۰۱ توسط مسلمانان روشنفکر لیبرال این کشور به وجود آمد که مهم‌ترین هدف آن مقابله با نفوذ و فعالیت تندروهای اسلامی اندونزی است. این سازمان در طول فعالیت‌های خود بارها توسط تندروها و محافظه‌کاران مسلمان تهدید شده است. در این کشور دو نوع آموزشکده بزرگ برای آموزش مسائل اسلامی وجود دارد که یکی شامل مدارس روزانه اسلامی می‌شود و توسط سنت‌گرایان اداره می‌شوند و دیگری شامل مدارسی است که توسط مسلمانان میانه‌رو و لیبرال تأسیس شده‌اند. در این نوشتار با بررسی دقیق فعالیت این دو نهاد به بررسی موانع فعالیت نهاد میانه‌رو پرداخته و راه‌حل‌هایی برای مقابله با آنها ارائه شده است. از طرف دیگر اندونزی بزرگ‌ترین و غنی‌ترین سیستم دانشگاه‌های اسلامی را داراست. با تأکیدی که نوشتار حاضر بر دانشجویان و دانشگاه‌ها به عنوان یکی از مهم‌ترین گروه‌های ترویج اسلام میانه‌رو دارد، به تفصیل به وضعیت دانشگاه‌ها در این کشور و حتی اسامی و تعداد آنها پرداخته شده و آمده است که مهم‌ترین هدف این دانشگاه‌ها ترویج تساهل و ترویج اسلام خردگراست. علاوه بر اندونزی به وضعیت دانشگاه‌ها در کشور مالزی نیز توجه شده است؛ اما تأکید گردیده که احکام مذهبی که در دانشگاه‌های این کشور تدریس می‌شود بیشتر به مباحث مطرح شده در جهان عرب نزدیک بوده و کمتر میانه‌رویانه است. سیستم‌های دانشگاهی و مدارس مسلمانان فیلیپین و تایلند نیز در این نوشتار مورد بررسی قرار گرفته‌اند. به طور کلی در بررسی نظام آموزشی در میان

مسلمانان جنوب شرق آسیا نتیجه‌گیری شده است که این منطقه از ساختار توسعه‌یافته‌ای در زمینه نهادهای آموزشی اسلامی برخوردار است که می‌تواند منبع مهمی در ایجاد شبکه‌های مسلمانان میانه‌رو باشد و بلوک‌های مناسبی را در برابر اسلام‌گرایان تندرو در منطقه خاورمیانه به وجود آورد.

از نظر نوشتار حاضر منطقه جنوب شرق آسیا به خاطر استفاده خوب و فزاینده مسلمانان میانه‌رو از ابزارهای رسانه‌ای نیز حائز اهمیت است. علاوه بر ۷۰ روزنامه، شبکه‌های رادیویی متعددی نیز توسط مسلمانان لیبرال و میانه‌رو اداره می‌شوند که مهم‌ترین نمونه‌های آن در اندونزی و فیلیپین فعالیت می‌کنند.

ج. خاورمیانه

همان‌طور که پیش از این اشاره شد، نوشتار حاضر تأکید دارد که در منطقه خاورمیانه امکان ایجاد شبکه‌هایی از مسلمانان میانه‌رو و ترویج جامعه مدنی و دموکراسی به شکلی که در دیگر مناطق انجام می‌شود، وجود ندارد. به طور یقین مهم‌ترین مانع ایجاد چنین شبکه‌هایی در منطقه خاورمیانه عدم فعالیت جنبش‌های گسترده لیبرال است و اندک افرادی که در این زمینه فعالیت می‌کنند نیز خارج از منطقه هستند. تنها نمونه‌های کوچکی از فعالیت‌های افراد میانه‌رو و لیبرال در کشورهای عراق و مصر دیده شد که در هر دو کشور سرکوب شدند. عدم فعالیت جنبش‌ها یا جامعه مدنی موجب شده تا تنها اسلام‌گرایان و مساجد تنها کانال سیاسی ارتباط با مردم باشند. هرچند اسلام میانه‌رو در بسیاری از کشورهای منطقه همچون مصر، اردن، کویت، بحرین و دو شیخ‌نشین دبی و ابوظبی در امارات مورد توجه قرار دارد، هیچ شبکه سازماندهی‌شده‌ای برای هماهنگ کردن فعالیت‌های آن وجود ندارد. در مقابل، گروه‌های وهابی و سلفی، مسلمانان میانه‌رو را در چنین کشورهایی مورد حمله قرار می‌دهند. با این حال برخی نهادها و بنیادهای غربی برنامه‌هایی را برای دموکراسی‌سازی در کشورهای منطقه خاورمیانه دنبال می‌کنند و افراد یا نهادهای روشنفکری را به ویژه در جهان عرب مورد حمایت قرار

می‌دهند. از جمله مراکز مطالعات اسلام و دموکراسی CSID است که بودجه آن توسط دولت آمریکا پرداخت می‌شود و به دنبال گردآوردن مسلمانان میانه‌رو و سکولار در شبکه‌هایی از مسلمانان دموکرات است. این مرکز که به عنوان سازمانی غیردولتی در واشنگتن شناخته می‌شود با رهبران جوامع مراکش، الجزایر، اردن و مصر در ارتباط است تا بتواند میان اصول اسلامی و دموکراتیک تعامل ایجاد کند. از طرف دیگر این مرکز علاوه بر انتشار مقالات و کتب به برگزاری کارگاه‌های آموزشی و سمینارهایی در کشورهای مختلف منطقه همچون اردن، مصر، مراکش، تونس، ترکیه، ایران و عراق می‌پردازد. با وجود فعالیت‌های این مرکز و دارا بودن دو دفتر فعال در مراکش و اردن هنوز هیچ شبکه‌ای در منطقه خاورمیانه برای فعالیت مسلمانان میانه‌رو وجود ندارد و نوشتار حاضر تأکید دارد که باید شبکه‌های ملی به شبکه‌های منطقه‌ای تبدیل شوند. عراق در میان کشورهای عربی نمونه مناسبی برای ترویج جامعه مدنی و دموکراسی است. این کشور که از سازمان اجتماعی مناسب برخوردار بوده، با پایان دیکتاتوری صدام شاهد فعال شدن نهادهای دموکراتیک است. در دوران صدام تنها گروه‌های فعال جامعه مدنی، احزاب سیاسی مذهبی و قومی بودند که در خارج از عراق فعالیت می‌کردند و با سرنگونی صدام اکنون به صحنه سیاسی این کشور بازگشته‌اند. عراق در حال حاضر بیشترین تنوع جناح‌های سیاسی را در میان کشورهای عربی دارد و آنچه که هنوز فاقد آن است، عدم وجود مرکزی است که بتواند ورای تفاوت‌های قومی و فرقه‌ای فعالیت کند. با این حال استمرار روند سیاسی معمولی در عراق تحت‌الشعاع تروریسم، بی‌قانونی و شورش در این کشور قرار دارد که گسستگی فرقه‌ای نیز وضعیت را بدتر کرده است. گسیختگی نظم معمولی در عراق فعالیت‌های نهادهای جامعه مدنی را مشکل و خطرناک نموده است. با این حال گروه‌هایی از تحصیل‌کردگان و افراد طبقه متوسط اکنون در این کشور فعالیت می‌کنند. با سرنگونی صدام بیش از ۶۰ حزب سیاسی و ۱۰۰ تا ۲۰۰ روزنامه در عراق تأمین شده است. در صورتی که امنیت و ثبات در این کشور برقرار شود، رشد و توسعه جامعه مدنی در عراق نیز بسیار سریع خواهد بود. از طرف دیگر نوشتار حاضر تأکید دارد که کارهای انجام شده

برای حمایت از نهادهای جامعه مدنی در عراق کافی نیست. در واقع در حال حاضر برنامه‌های توانمندسازی احزاب سیاسی در عراق تنها بر دو حزب شورای عالی انقلاب اسلامی و حزب دعوه متمرکز است. تقویت گروه‌های لیبرال و سکولار در عراق به ویژه از آن جهت اهمیت دارد که نفوذ احزاب اسلامی رو به افزایش است و در قانون اساسی این کشور اسلام به عنوان منبع اساسی قانون‌گذاری شناخته شده است که این مسئله، هویت اسلامی بیشتر مردم عراق را تضمین می‌کند. حتی برای اطمینان یافتن از اینکه قوانین منطبق با اصول اسلامی خواهند بود، کارشناسانی در زمینه حقوق اسلامی بر تصویب قوانین نظارت خواهند کرد. با این حال و علی‌رغم پیشرفت غیرقابل انکار روند دموکراسی‌سازی در عراق هنوز اقلیت‌های مذهبی و طرفداران حقوق زنان تحت فشار قرار دارند که نشان‌دهنده لزوم فعالیت‌های بیشتر در این کشور است.

ششم: مسلمانان سکولار به عنوان یکی از عوامل مهم در شبکه‌سازی

با وجودی که کارشناسان غربی در تضاد و نزاع ایدئولوژیک میان اسلام و مدرنیته، مسلمانان سکولار را عامل مهمی به حساب نمی‌آورند، معتقدند در جهان اسلام نمی‌توان مذهب و سیاست را ـ به شکلی که در غرب کلیسا از دولت جدا شد ـ تفکیک نمود و از طرف دیگر نمی‌توان مذهب را در جهان اسلام امری خصوصی و شخصی دانست. بنابراین هر مسلمان سکولاری به عنوان شخصیتی تلقی می‌شود که نفوذ واقعی در جهان اسلام ندارد. نویسندگان نوشتار حاضر دو تعریف از سکولاریسم ارائه می‌کنند: سکولاریسم لیبرال که مذهب را امری فردی تلقی می‌کند و نه جمعی، و سکولاریسم اقتدارگرا که در آن، مذهب بخشی از عقاید حزب حاکم است (در کشورهایی همچون مصر، سوریه و تونس). بنابراین مذهب و دیگر هنجارها تابع اهداف دولت یا حزب حاکم است. نوشتار حاضر در شبکه‌سازی بر سکولاریسم لیبرال تأکید دارد. آنها نه تنها اهدافی دارند که مورد نظر نویسندگان حاضر برای ارتقاء دموکراسی و شبکه‌سازی است، بلکه اغلب منافع استراتژیک مشترکی نیز با اسلام‌گرایان دارند

که مهم‌ترین نمونه آن اخوان‌المسلمین در مصر است. حتی در برخی تحقیقات مؤسسه رند نیز سکولاریسم در جوامع اسلامی غیرقابل قبول دانسته شده است. با این حال موفق‌ترین نمونه سکولاریسم اسلامی در جهان واقع، ترکیه است که اهداف خود را با سیاست سکولاریسم مهاجم دنبال می‌کند. در واقع علت اصلی آنکه مسلمانان سکولار مورد توجه محافل سیاسی غربی در امر ارتقاء دموکراسی در جهان اسلام قرار ندارند این عقیده در کشورهای غربی است که از یک سو مسلمانان لیبرال در جهان اسلام مورد حمایت نیستند و از سوی دیگر امکان دارد که آنها با چپ‌گراها و جناح‌های مخالف آمریکا در ارتباط باشند؛ در حالی که تاکنون بررسی دقیقی در مورد ماهیت، تأثیر و پیشینه سکولاریسم در جهان اسلام انجام نشده است و باید به خاطر داشت که سکولاریسم پدیده جدیدی در خاورمیانه نیست. نویسندگان این پژوهش تأکید دارند که بی‌تأثیر دانستن سکولاریسم در جهان اسلام بیشتر کلیشه است تا واقعیت. در مسئله شبکه‌سازی نیز این مسئله اهمیت دارد که مسلمانان سکولار مواضع لیبرالیستی واقعی دارند در حالی که اسلام‌گرایان ممکن است به دنبال اهداف پنهانی تحت عنوان لیبرال دموکراسی باشند. مسلمانان سکولار نیز از خشونت و عدم تساهل حمایت نمی‌کنند و باید آنها را نیز در کنار مسلمانان میانه‌رو و لیبرال در امر شبکه‌سازی مدنظر قرار داد. در ادامه این بحث نوشتار حاضر فعالیت برخی چهره‌های مسلمان سکولار را در کشورهای مختلف منطقه خاورمیانه همچون: لبنان، پاکستان و مصر مورد بررسی قرار می‌دهد.

به لحاظ سازمانی سه دسته سازمانی از مسلمانان سکولار قابل تفکیک هستند: اول، نهادهایی که به ارتقا اسلام سکولار اختصاص دارند؛ دوم، نهادهایی که به سکولاریسم، خردگرایی و اومانیسم اعتقاد دارند، و سوم، نهادهایی که خود را به حمایت از اسلام‌گرایان سکولار از طریق کمک‌های مالی پنهانی اختصاص داده‌اند. در این بخش از سازمان‌های فعال در هر کدام از گروه‌های مذکور نام برده و توضیحاتی درباره فعالیت‌های آنها داده شده است. از جمله، در دسته اول سازمان‌های «ائتلاف مسلمانان لیبرال»، «مؤسسه مطالعات اسلامی» و «مرکز مطالعات اجتماعی و سکولاریسم» و در دسته دوم و سوم سازمانهای «بنیاد جوردانو

برونو[1]»، «بنیاد تحقیق غرب»، «جامعه سکولار ملی» و «گروه بین‌المللی خردگرایی» فعالیت می‌کنند. نکته قابل توجه این است که مرکز فعالیت این سازمان‌ها به طور عمده در کشورهای غربی است.

هفتم: نتیجه‌گیری

در قسمت پایانی، نویسندگان بار دیگر بر کاربرد درس‌های دوران جنگ سرد در زمینه شبکه‌سازی برای وضعیت کنونی آمریکا در جهان اسلام در هر دو سطح استراتژیک و تاکتیکی تأکید می‌کنند. آنان معتقدند همان‌طور که در دوران جنگ سرد دیده شد، فعالیت شبکه‌سازی جزء استراتژیک و مهمی در مبارزه آمریکا با کمونیست بود. در دوران حاضر «برنامه‌های آزادی» جورج بوش با استراتژی کلان آمریکا در مبارزه با تروریسم انطباق دارد. فعالیت‌های شبکه‌سازی که در این دستور کار پیش‌بینی شده، هزینه‌هایی بسیار کمتر از فعالیت‌های نظامی و دیپلماسی عمومی را برای دولت آمریکا در پی دارد. آمریکا باید برای موفقیت در زمینه شبکه‌سازی از متحدان بالقوه خود در جهان اسلام حمایت کند. از طرف دیگر هرچند که استراتژی آمریکا در قالب شبکه‌سازی در دوران جنگ سرد اغلب دفاعی بود، شامل اجزای تهاجمی نیز می‌شد و تلاش‌ها در زمینه تضعیف کمونیست در بلوک شرق به کمک نبرد اطلاعاتی و سیاسی را نیز دربرمی‌گرفت. در مورد جهان اسلام نیز هرچند که اقدام اصلی باید تقویت توانایی‌های مسلمانان میانه‌رو در برابر گسترش ایدئولوژی‌های افراط‌گرایان باشد، باید به منظور ارتقای دموکراسی با سیستم‌های سیاسی اقتدارگرا مقابله نمود. به لحاظ تاکتیکی و عملیاتی روش‌های شبکه‌سازی از همان شیوه‌های دوران جنگ سرد نیز می‌تواند بهره‌مند شود. در این خصوص یکی از مشکلات آمریکا در روند شبکه‌سازی در جهان اسلام اعتبار گروه‌هایی است که به طور مستقیم از دولت آمریکا کمک دریافت می‌کنند. یکی از مهم‌ترین

1. Giordano Bruno

شیوه‌ها برای حفظ اعتبار این گروه‌ها، حمایت و تقویت سازمان‌های غیردولتی است که در جهان اسلام فعال هستند. در دوران جنگ سرد سازمان‌هایی از گروه‌های دانشجویی حمایت می‌کردند که مایل به ایجاد نهادهای دموکراتیک و آزاد بودند. در واقع دولت آمریکا نقش اساسی را در حمایت و فراهم آوردن کمک‌های مالی برای این گروه‌ها داشته است. امروزه در گردآوری گروه‌ها و افراد برای سازماندهی آنها در مقابله با افراط‌گرایی اسلامی آمریکا و اروپا هیچ محدودیتی قائل نیستند. در برخی موارد دولت آمریکا حتی مجبور است که نقش فعال‌تری در شبکه‌سازی برای خود قائل شود. موردی همچون کنگره آزادی فرهنگی که در دوران جنگ سرد نمونه‌ای بسیار عالی در سازماندهی افراد و گروه‌ها در قالب شبکه‌های بین‌المللی قدرتمند بود با حمایت مستقیم دولت آمریکا اداره می‌شد. در پروژه حاضر ضمن بررسی استراتژی آمریکا در زمینه شبکه‌سازی در دوران جنگ سرد، ساختار جهان اسلام و ترکیبات فکری آن مورد بررسی قرار گرفت که گام‌های نهادی و استراتژیک بر اساس آن توصیه می‌شود: گام اول، برای آمریکا و متحدانش اتخاذ تصمیمی روشن برای ایجاد شبکه‌های میانه‌روها در جهان اسلام منطبق با استراتژی کلان آن است. برای دستیابی به چنین هدفی ابتدا باید ساختاری نهادینه شده در داخل دولت آمریکا برای هدایت، حمایت و نظارت مستمر بر تلاش‌ها در جهت شبکه‌سازی به وجود آید. چنین ساختاری باید تخصص و توانایی لازم را برای اجرای استراتژی مورد نظر دارا باشد که شامل موارد زیر می‌شود: ۱. مجموعه‌ای از معیارهای همیشه در حال توسعه و تحول که میانه‌روی‌های واقعی را از فرصت‌طلبان جدا می‌کند؛ ۲. پایگاه اطلاعاتی بین‌المللی از شرکای بالقوه؛ ۳. مکانیزمی برای نظارت و بازتعریف برنامه‌ها، پروژه‌ها و تصمیمات.

فعالیت‌های شبکه‌سازی در آغاز باید به گروه‌های محوری از شرکای قابل اتکا متمرکز باشد که جهت‌گیری ایدئولوژیک آنها روشن باشد. در این خصوص به نظر می‌رسد تلاش‌ها برای ایجاد شبکه‌هایی از مسلمانان میانه‌رو در منطقه خاورمیانه با مشکل روبرو شود؛ زیرا این منطقه بسیار بزرگ، متنوع، پیچیده و دارای نهادهای نمونه‌سازی بسیاری است. بنابراین شبکه‌سازی در

این منطقه منابع بسیار زیادی می‌طلبد که در نهایت ممکن است هیچ دست‌آموزی نیز به همراه نداشته باشد. بنابراین ایالات متحده باید سیاست گزینش را تعقیب کند و بر مناطقی متمرکز باشد که کمترین چالش را به دنبال داشته باشد. بر این اساس ابتدا باید بخش‌های اجتماعی در شبکه‌سازی در مناطق مورد نظر به خوبی تعریف شوند. در این خصوص پنج گروه از مسلمانان روشنفکر و دانشگاهی سکولار و لیبرال، محققان مذهبی جوان و میانه‌رو، فعالان اجتماعی، گروه‌های زنان و نویسندگان و روزنامه‌نگاران میانه‌رو مد نظر قرار گرفته‌اند. آمریکا باید با این گروه‌ها و افراد به خوبی آشنایی پیدا کند و بر اساس آن چهار برنامه اصلی را به اجرا درآورد: ۱. آموزش دموکراتیک، که شامل استفاده از آن دسته متون اسلامی در امر آموزش است که از ارزش‌های دموکراتیک حمایت می‌کند؛ ۲. رسانه‌ها، که شامل حمایت از رسانه‌های میانه‌رو در برابر رسانه‌های ضدغربی و ضددموکراتیک در جهان اسلام است؛ ۳. برابری جنسیتی، که شامل دفاع از حقوق زنان و تقویت برابری جنسیتی به عنوان جزء اصلی پروژه توانمندسازی مسلمانان میانه‌رو می‌شود؛ و ۴. هواداری سیاسی، که شامل مشارکت مسلمانان میانه‌رو در سیاست طرفداری و تبلیغی اسلام‌گرایان می‌شود. با توجه به شرایط موجود در منطقه خاورمیانه نوشتار حاضر پیشنهاد کرده است که برای کسب موفقیت باید تمرکز اصلی بر مسلمانان مناطق دیگر باشد که از فضای آزادتری برای فعالیت‌های دموکراتیک برخوردارند. از طرف دیگر مشخص شده که عقاید تندروانه ریشه در منطقه خاورمیانه دارد و سایر مسلمانان جهان از آن پیروی می‌کنند. در این نوشتار توصیه شده که رهیافتی تعقیب شود تا این جریان عقاید، معکوس شود و به این دلیل باید ارزش‌ها و افکار مسلمانان میانه‌رو در ترکیه، اندونزی و دیگر مناطق به زبان عربی ترجمه و در سطح بسیار وسیعی منتشر شود. البته این بدان معنا نیست که مناطق محوری همچون خاورمیانه باید رها شوند، بلکه به این وسیله باید زمینه نوسازی و مدرنیته در آنها فراهم شود.

هرچند که شبکه‌هایی از میانه‌روها در جهان اسلام وجود دارند، بسیار کم و ناکارآمد هستند. در مواردی هم که افراد و گروه‌هایی صلاحیت لازم را به عنوان میانه‌روها دارا هستند،

سازمان نیافته‌اند و علاوه بر هدر رفتن منابع، حتی در مواردی مخرب نیز بوده‌اند. برای مثال جنجال ناشی از کاریکاتورهای منتسب به حضرت محمد[ص] از گروهی از مسلمانان میانه‌رو در دانمارک ناشی شد که حتی مورد حمایت نهادهای غربی نیز قرار داشتند. در دیپلماسی عمومی که در امر ارتقاء دموکراسی و شبکه‌سازی بر آن تأکید شده نیز باید به شرایط جدید جهان اسلام توجه کرد. هرچند که در دوران جنگ سرد برنامه‌های رادیویی نقش مهمی در امر اطلاع‌رسانی داشتند، امروزه شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی که برای جهان اسلام برنامه پخش می‌کنند با وجود صرف هزینه‌های بالا، دستاورد کمی داشته‌اند. پژوهش مذکور معتقد است به جای صرف هزینه برای رسانه‌هایی همچون رادیو سوا و تلویزیون الحره به تقویت رسانه‌های میانه‌رو در جهان اسلام اقدام شود.

از طرف دیگر این پروژه توصیه می‌کند کارگاه‌های آموزشی و سمینارهایی در واشنگتن یا شهر مناسب دیگری برگزار شود که در آن نمایندگانی از مسلمانان میانه‌رو از مناطق گوناگون گردهم آیند تا بررسی شرایط و دیدگاه‌های آنها پرداخته شود. چنین اقدامی در کنگره آزادی فرهنگی در دوران جنگ سرد تجربه شده است. اجزاء اصلی این استراتژی و این حرکت که می‌تواند در صورت موفقیت در ابعاد گسترده‌تری برگزار شود، به شرح زیر است:

اهداف اصلی

- برقراری ارتباط با مسلمانان لیبرال و میانه‌رو؛
- آغاز این حرکت با گروهی منسجم و شناخته شده و گسترش آن به گروه‌های دیگر؛
- استثناها باید آگاهانه، انتخابی و تاکتیکی در نظر گرفته شوند؛
- معکوس کردن جریان عقاید (به جای سرزمین اصلی اعراب به اطراف، از میانه‌روهای اطراف به سرزمین اصلی اعراب).
- تمرکز بر مناطقی که از آنها بیشترین موفقیت به دست آید؛
- در مناطق دیگر باید به زمینه‌سازی و منتظر ماندن برای فرصت‌ها تمرکز شود.

برخی از مهم‌ترین ابزار اجرایی

- برپایی کارگاه آموزشی کوچک از میان میانه‌روها و لیبرال‌های معمولی، به منظور تعریف و تشخیص آنچه که آنها برای عملکرد مؤثرتر بدان نیاز دارند؛
- طراحی مجموعه‌ای از برنامه‌های آموزشی بر اساس نیازهای مشخص شده؛
- راه انداختن شبکه‌ای بین‌المللی از مسلمانان میانه‌رو و لیبرال و گردهم آوردن آنها در قالب نماد برجسته محلی؛
- بازتعریف برنامه با تمرکز بر میانه‌روهای واقعی در مناطقی که امید بیشتری برای نتیجه دادن وجود دارد؛
- تضمین مورد توجه قرار گرفتن و تعیین خط مشی برای آنها؛ برای مثال تضمین‌اینکه آنها در ملاقات‌ها و دیدارهای کنگره با مقام‌های بلندپایه خواهند بود که شناخت بهتری از تصمیم‌گیرندگان سیاسی پیدا کنند و حمایت و تأمین منابع برای فعالیت‌هایشان حفظ شود.

در پایان به نظر می‌رسد مرکز ثقل تحلیل‌ها و موضوعات ارائه شده در این پروژه احیای جریان‌های سیاسی و فکری مسلمانان سکولار و لیبرال و مطابق با آنچه حضرت امام فرمودند جریان اسلام آمریکایی در جهان اسلام است، جریانی که در دهه‌های ۷۰ تا اوایل دهه ۹۰ به شدت فعال و تا حد زیادی در مرکز جریان‌های سیاسی جهان اسلام قرار داشتند. در این کتاب همچنین تلاش شده تا برخی طیف‌های فکری و تشکیلاتی جدید مثل صوفیه و تشکل‌های مربوط به آن در کنار جریان‌های فکری و سیاسی متمایل به جدایی دین از سیاست و مخالفان غیرافراطی نظام‌های سیاسی مخالف آمریکا نیز مطرح شوند.

تأکید چندباره تحلیل‌گران این پروژه بر رابطه غیرقابل تفکیک دموکراسی با آنچه در سنت لیبرالی آمده در اصل به معنای غیرواقعی دانستن مردم‌سالاری اسلامی متکی بر ایده جمهوری اسلامی و موارد مشابه در جنبش‌های اسلامی اصلاح‌طلب و انقلابی در جهان اسلام است. این پروژه ضمن آنکه از لحاظ استراتژیک حائز اهمیت فراوان است و احتمالاً موجب شکل‌گیری راهبردها و سیاست‌های جدید آمریکا در جهان اسلام نیز خواهد شد، دارای موضوعات بسیار

جالبی در خصوص روش‌ها، اقدامات و توانمندی‌های آمریکا در اجرای استراتژی‌های نرم‌افزاری می‌باشد. ضمن آنکه سند بسیار جالبی برای اثبات ادعاها مبنی بر استفاده ابزاری آمریکا از آزادی، دموکراسی و نهادهای مدنی به منظور پیشبرد اهداف و منافع ملی آن کشور به ضرر جوامع مسلمان نیز می‌باشد.

بخش دوم

براندازی نرم:
مطالعه موردی گرجستان

رضا جنیدی

فصل اول
نگاهی کلی به گرجستان

الف. بررسی تاریخی

«جمهوری گرجستان»[1] عنوان رسمی کشور گرجستان است که در زبان گرجی «ساکارتولو»[2] نامیده می‌شود. گرجستان به عنوان سرزمینی که در منطقه اوراسیا، در قفقاز و همچنین در شرق دریای سیاه واقع شده است از موقعیتی استراتژیک برخوردار است. هر چند که مساحت این کشور تنها ۶۹۷۰۰ کیلومتر مربع است، لکن قرار گرفتن در مسیر شاهراه شمال ـ جنوب و همچنین واقع شدن در حد فاصل دریای خزر و دریای سیاه سبب شده است که این سرزمین از موقعیتی مهم برخوردار باشد و تاریخی پر فراز و نشیب را پشت سر بگذارد. بخش عمده این کشور در قفقاز جنوبی واقع است و بخش کوچکی از آن نیز در قفقاز شمالی قرار گرفته است. این کشور در شمال با روسیه و در جنوب با جمهوری آذربایجان، ارمنستان و ترکیه هم‌مرز است.

خاندان‌های پادشاهی حاکم در گرجستان در عهد باستان از سوی امپراتوری‌های یونان و روم، پادشاهی «ایبریا»[3] و «کلوکیس»[4] خوانده می‌شدند که یکی در شرق و دیگری در غرب

---

1. Republic of Georgia
2. Sakartvelo
3. Iberia
4. Colochis

گرجستان حکمرانی می‌کردند. گرجی‌ها در منطقه قفقاز از جمله نخستین اقوامی بودند که در قرن چهارم میلادی مسیحیت را پذیرفتند ـ کلوکیس‌ها که در زبان محلی «اِگریسی» یا «لازیکا» نامیده می‌شدند غالباً شاهد و پذیرای نبردهای میان دو رقیب قدر ـ یمنی امپراتوری ایران و بیزانس بودند و این سرزمین دائماً بین این دو رقیب دست به دست می‌شده است. در نتیجهٔ این جنگ‌ها در اوایل قرون وسطی پادشاهی‌های گرجستان به امیرنشین‌های فئودال مبدل شدند که عمدتاً خراجگزار امپراتوری ایران و یا گاهی امپراتوری بیزانس به شمار می‌رفتند. این امر سبب شد که این امیرنشین‌ها به راحتی و در قرن هفتم میلادی و پس از تصرف ایران توسط مسلمانان تحت سلطه مسلمانان در آید. در اوایل قرن یازده میلادی مناطق مختلف گرجستان متحد شدند و پس از کسب استقلال پادشاهی گرجستان را بنا نهادند. در این هنگام گرجستان از نظر وسعت گسترش یافت و در جنوب بخش‌هایی گسترده از قفقاز ـ آذربایجان و ترکیه کنونی را نیز دربر گرفت. در این هنگام اکثریت جمعیت گرجستان را مسیحیان تشکیل می‌دادند و مسلمانان و یهودیان اقلیت‌های عمده مذهبی در این کشور به شمار می‌رفتند.

با آغاز یورش مغولان، گرجستان نیز در قرن ۱۳ میلادی به اشغال این قوم مهاجم و ویرانگر در آمد. بدین ترتیب و به تدریج برای بار دیگر مرکز گریزی در میان مناطق گرجستان شکل گرفت و در نهایت و در قرن پانزدهم میلادی پادشاهی گرجستان به طور کامل تجزیه شد. همین امر سبب شد که قلمرو این سرزمین در قرن شانزدهم و در شرق تحت سلطه امپراتوری ایران و در غرب تحت سلطه امپراتوری عثمانی قرار گیرد. در اثر حملات ایرانیان و عثمانی‌ها به گرجستان طی این برهه خسارات مالی و جانی زیادی به گرجستان وارد شد و در سال ۱۷۸۳ روسیه که براساس دکترین پتر حرکت به سوی جنوب در راستای دسترسی به آب‌های گرم را آغاز کرده بود ضمن انعقاد پیمان موسوم به «جرجیوسک»[1] با امیرنشین «کارتل ـ کاختی»،[2] این کشور را تحت‌الحمایه خود ساخت. علی‌رغم این پیمان تفلیس در سال ۱۷۹۵

1. Treaty of Georgievsk
2. Kartl-Kakheti

توسط نیروهای آقا محمدخان قاجار فتح شد و بدین ترتیب ارایلکی خان حاکم تفلیس که از تبعیت حکومت ایران سرباز زده بود وادار به فرار به ناحیه کاخت شد. در این جریان این تهاجم آقا محمدخان حکم قتل عام و تاراج اموال مردم تفلیس را صادر کرد و سپاهیان وی عده کثیری از روحانیون مسیحی گرجی را غرق کردند و ۲۵ هزار زن و مرد و کودک گرجی در ۲۲ دسامبر ۱۸۰۰، تزار روسیه پل اول به درخواست پادشاه گرجستان جورج دوازدهم فرمان پیوستن گرجستان (ناحیه کاخت) به امپراتوری روسیه را امضا کرد. این موضوع سبب شد که عده‌ای از اشراف گرجستان به فعالیت‌های ضد روسی روی آورند.[۲]

در سال ۱۸۰۵ نیروهای روسی در ساحل رود عسکرانی سپاهیان ایران را شکست دادند و تفلیس را اشغال کردند. در سال ۱۸۱۰ پس از جنگی مختصر، پادشاهی ایمرتی در غرب گرجستان توسط تزار الکساندر اول به روسیه منضم شد. از ۱۸۰۳ تا ۱۸۷۸ در نتیجهٔ جنگ‌های متعدد روسیه با ایران و ترکیه، سرزمین‌های متعددی به گرجستان اضافه شد. از جمله این نواحی می‌توان به باتومی، آرتوین، آخالتسیخ، پوتی و ابخازستان اشاره کرد که امروزه بخش بزرگی از گرجستان را تشکیل می‌دهند.[۳]

ب. گرجستان در عهد شوروی

پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، گرجستان در ۲۶ می ۱۹۱۸ در میانه جنگ‌های داخلی روسیه اعلام استقلال نمود. در این هنگام حزب سوسیال دموکراتیک گرجستان که حزبی منشویکی به شمار می‌رفت در انتخابات پارلمانی به پیروزی رسید.

در سال ۱۹۱۸ بر سر حاکمیت بر بخشی از یکی استان‌های گرجستان که دارای اکثریت ارمنی بود، میان گرجستان و ارمنستان جنگ در گرفت. این منازعه با دخالت بریتانیا پایان یافت. در فوریه ۱۹۲۱ گرجستان مورد هجوم ارتش سرخ قرار گرفت.

نتیجهٔ این حمله شکست ارتش گرجستان و ورود ارتش سرخ در ۲۵ فوریه ۱۹۲۱ به تفلیس بود. در این هنگام گرجستان به بخشی از جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی

ماورای قفقاز تبدیل شد که جمهوری‌های گرجستان، ارمنستان و آذربایجان را متحد می‌ساخت. در سال ۱۹۳۶ جمهوری مذکور تقسیم شد و گرجستان به عنوان جمهوری شوروی سوسیالیستی گرجستان نامیده شد.

در طول سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ در طول جنگ دوم جهانی، در حدود هفتصد هزار گرجی در لباس ارتش سرخ علیه آلمان جنگیدند که نیمی از آنها کشته شدند. در سال ۱۹۵۷ و پس از تبعید شدن عدهٔ زیادی از اهالی جمهوری‌های خودمختار چچن، اینگوش، قراچای و بلخارستان به سیبری به جرم همکاری با آلمان‌نازی بخش‌هایی از سرزمین‌های این جمهوری‌ها به خاک گرجستان ملحق شد.[۴]

ادوارد شوارد نازه گرجی در کسوت وزیر خارجه گرجستان یکی از معماران اصلی اصلاحات پرستروئیکا در کنار توسعه نظام سیاسی چند حزبی، بر طرفداران استقلال افزوده شد.[۵]

نهایتاً در ۲۶ می ۱۹۹۱ به فاصله اندکی تا فروپاشی شوروی، گرجستان به رهبری گامسا خوردیا اعلام استقلال نمود. گامسا خوردیا در کودتایی خونین که در اواخر سال ۱۹۹۱ روی داد از قدرت برکنار شد. این کودتا با حمایت نظامیان روس مستقر در تفلیس رخ داد. در سال ۱۹۹۲، شوارد نادزه به کودتاچیان پیوست و به ریاست شورای سه نفره دولتی انتخاب شد. در سال ۱۹۹۵ شوارد نادزه رسماً به عنوان رئیس‌جمهور گرجستان انتخاب شد. وی در انتخابات سال ۲۰۰۰ نیز برای بار سوم به ریاست جمهوری گرجستان برگزیده شد. همزمان دو ناحیه ابخازستان و اوستیای جنوبی در اثر اقدامات جدایی‌طلبان دچار منازعات خونین شدند. نهایتاً این دو جمهوری به صورت دوفاکتو اعلام استقلال کردند. پس از این رخداد ۲۵۰۰۰۰ گرجی از این دو جمهوری اخراج شدند.

در سال ۲۰۰۳ و پس از برگزاری انتخابات پارلمانی ۲ نوامبر که نتایج آن با مخالفت جدی مخالفان حکومت گرجستان و ناظران انتخاباتی بین‌المللی و سازمان همکاری و امنیت اروپا مواجه شد، ادوارد شوارد نادزه که با اتهام تقلب در انتخابات مواجه شده بود، توسط مخالفان

خود به رهبری میخائیل ساکاشویلی، زوراب ژواینا و نینو بورجانادزه و طی انقلاب معروف به انقلاب گل رز[1] یا گل سرخ برکنار شد.[(۶)]

ساکاشویلی در سال ۲۰۰۴ به ریاست‌جمهوری گرجستان رسید. احیای تمامیت ارضی گرجستان، جبران پیامدهای ناشی از پاکسازی قومی و بازگردان آوارگان به خانه‌های خود از جمله وعده‌های انتخاباتی پیش از انتخابات ساکاشویلی بود. در پی انقلاب گل سرخ مجموعه‌ای از اصلاحات به منظور تحکیم و تقویت توانمندی‌های نظامی و اقتصادی کشور، در گرجستان آغاز شد. اما این کشور همچنان با بحران‌های متعددی در جمهوری‌های جدایی‌طلب همچون اوستیای جنوبی مواجه است.

1. Rose Revolution

فصل دوم
بررسی پیش‌زمینه‌ها و علل بروز ناآرامی در گرجستان

علت اصلی وقوع انقلاب گل سرخ در گرجستان را می‌توان در کشمکش‌ها و منازعات قدرت پس از فروپاشی شوروی و استقلال گرجستان جست‌وجو کرد. اختلافاتی که پس از استقلال گرجستان به وجود آمد و به بلوک‌بندی‌های مختلف سیاسی در روند دولت‌سازی در سال‌های گذار از کمونیسم به دموکراسی شکل گرفت در انتخابات سال ۲۰۰۳ به اوج خود رسید و سبب شکل‌گیری انقلاب رنگی در این کشور ماورای قفقاز شد.

براساس قانون موجود در زمان انتخابات پارلمانی سال ۲۰۰۳ در کشور گرجستان، هر یک از احزاب برای ورود به پارلمان نیازمند حداقل ۷ درصد از آرای ریخته شده به صندوق‌های آرا بودند.[۷] گرجستان در مبارزات انتخاباتی پیش از این دوره شاهد جبهه‌بندی دو گروه عمده در مقابل یکدیگر بود. از یک سو نیروهای هوادار حکومت به رهبری ادوارد شوارد نادزه، رئیس‌جمهور تلاش داشتند تا قدرت را حفظ کنند. از سوی دیگر گروه در حال ظهور مخالفان سعی داشت تا نخبگان حاکم را به چالش بکشد. یکی از دلایل عمده این تلاش‌ها و رقابت‌ها برای به دست‌گیری قدرت، بازنشستگی مورد انتظار شوارد نادزه و انتخابات سال ۲۰۰۵ ریاست‌جمهوری این کشور بود. بدین ترتیب همه گروه‌های سیاسی رقیب سعی داشتند تا با تسلط بر اهرم‌های قدرت سیاسی و از جمله پارلمان زمینهٔ لازم را برای در اختیار گرفتن مسند ریاست‌جمهوری فراهم کنند. در ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۳، کمیسیون مرکزی انتخابات گرجستان، حضور ۹ بلوک انتخاباتی و بیش از ۱۲ حزب را در انتخابات به ثبت رسانده بود. همچنین اغلب نظرسنجی‌ها در این هنگام از پیشگامی احزاب مخالف حکایت داشتند.[۸]

نیروهای مختلفی برای سال‌های متمادی به مخالفت با حکومت شوارد نادزه پرداخته بودند.

«زویادیست‌ها»[1] یا طرفداران زویاد گامساخوردیا رئیس‌جمهور مخلوع گرجستان هر چند که دچار اختلاف و انشعاب شده بودند، اما از نوستالژی مشترکی درباره زمان ریاست‌جمهوری گامسا خوردیا برخوردار بودند. برخی از این گروه‌ها طی سال‌های دهه ۱۹۹۰ به مبارزه مسلحانه با شوارد نادزه پرداخته بوده و به شدت سرکوب شده بودند. علی‌رغم این، در انتخابات ۲۰۰۳ زویادیست‌ها تقریباً غایب بودند.

با این حال یک ائتلاف به رهبری گورام آبساندزه[2] وزیر دارایی گامسا خوردیا شامل «اتحادیه احیای اتفاق و عدالت ملی»[3] و یک حزب کوچک سلطنت‌طلب حضور خود را در انتخابات ثبت کرده بودند. بالعکس پسر گامسا خوردیا حمایت خود را از ائتلاف هوادار شوارد نادزه اعلام کرده بود.

گروه دیگر مخالفان شامل کسانی می‌شد که از سابقه مخالفت و مبارزات کمتری برخوردار بودند.

این افراد که بعدها به رهبری انقلاب نوامبر مبدل شدند عبارت بودند از: نینو بورجانادزه،[4] دوراب ژوانیا[5] و میخائل ساکاشویلی.[6] ساکاشویلی خود یکی از اعضای حزب CUG به رهبری شوارد نادزه به شمار می‌رفت که طی سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۱ وزارت دادگستری را نیز به عهده داشت. وی در سال ۲۰۰۱ از سمت خود استعفا کرد تا بتواند در انتخابات میاندوره‌ای پارلمان شرکت نمایند. ساکاشویلی پیش‌تر هم عهده‌دار سمت‌های رئیس کمیته حقوقی پارلمان (۱۹۹۵–۱۹۹۸) و رئیس فراکسیون پارلمان حزب شواردنادزه (۱۹۹۸–۱۹۹۹) بود.

ساکاشویلی در هنگام وزارت خود از روابط خوبی با غرب برخوردار بود و بسیار مورد توجه کشورهای غربی قرار داشت. وی در هنگام وزارت اقدامات مختلفی را برای مبارزه با فساد مالی و اداری موجود آغاز نمود، از جمله اقدامات او تلاش برای تصویب لایحه مصادره

---

1. Zviadists
2. Guram Absandze
3. Union of Restoring National Consent and Justice
4. Nino Burjanadze
5. Zurab Zhrania
6. Mikheil Saakashvili

اموال غیرمشروع بود که این اقدام وی با مخالفت شدید شوارد نادزه مواجه شد. او بعدها رهبری «ائتلاف جنبش ملی» را بر عهده گرفت که از ائتلاف حزب جمهوریخواه به رهبری دیوید بردزنیشویلی[1] با اتحادیه نیروهای ملی به رهبری زویاد دزیدزیگوری[2] تشکیل شده بود. ساکاشویلی در سال ۲۰۰۲ و پس از کسب مقام دوم توسط ائتلاف وی در انتخابات محلی به ریاست شورای شهر تفلیس انتخاب شد. جنبش ملی با شعار «گرجستان بدون شوارد نادزه» وارد مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۴ شد.(۹) مؤسسه انتخابات‌های عادلانه و ائتلاف سازمان‌های غیردولتی گرجستان که بر انتخابات نوامبر ۲۰۰۳ نظارت می‌کردند و گروه آمریکایی گلوبال استراتژی که نظرسنجی‌هایی را در این زمینه انجام می‌داد، پیش‌بینی کرده بودند جنبش ملی از بالاترین میزان محبوبیت برخوردار است.

نینو بورجانادزه، رئیس پارلمان گرجستان بود که در آگوست ۲۰۰۳ به عنوان رهبر ائتلاف مخالفان موسوم به «دموکرات‌های بورجانادزه» وارد صحنهٔ مبارزات انتخاباتی شد. شریک بورجانادزه در ائتلاف انتخاباتی وی حزب دموکرات‌های متحد به رهبری رئیس سابق پارلمان زوراب ژوانیا بود. ژوانیا نیز همانند ساکاشویلی فعالیت سیاسی خود را از حزب شواردنادزه آغاز کرد. حزب ژوانیا با هدف بهبود وضعیت اقتصادی و اجتماعی وارد صحنه مبارزات انتخاباتی شد و افزایش حداقل دستمزدها و سیاست خارجی متمایل به غرب را دنبال می‌نمود.

از جمله احزاب دیگر مشارکت‌کننده در انتخابات ۲۰۰۳ می‌توان به چهار حزب دیگر نیز اشاره نمود: حزب کارگر که در سال ۱۹۹۵ تأسیس شد و فاقد ساختاری منسجم می‌باشد و عمدتاً قائم به شخصیت کاریزماتیک رهبر خود یعنی شالوا ناتلاشویلی است.(۱۰)

اتحادیهٔ احیای دموکراتیک که در سال ۱۹۹۲ در ایالت آجارا و به رهبری رئیس شورای عالی آجارا، اصلان آباشیدزه تشکیل شد و به سایر نقاط کشور گسترش یافت.

حزب راست جدید که در اوایل سال ۲۰۰۱ تأسیس شد. مؤسسان این حزب از اعضای

---

1. David Berdzenishvili
2. Zviad Dzidziguri

سابق حزب شواردنادزه بودند که توسط دیوید گامسکرلیدزه رهبری می‌شدند. منابع مالی این حزب توسط تاجر برجسته لاون گاخخیلادزه رئیس شرکت شراب و مشروبات الکلی گرجستان تأمین می‌شود.

حزب «صنعت حافظ گرجستان» یا صنعتگران حزب دیگری بود که توسط صاحب یکی از کارخانه‌های بزرگ آبجوسازی گرجستان به نام گوگی توپادزه در سال ۱۹۹۸ تأسیس شد. این حزب در سیاست خارجی حزبی طرفدار روسیه محسوب می‌شود و طبق نظرسنجی‌های به عمل آمده پیش از انتخابات ۲۰۰۳ این حزب با حدود ۳ درصد از آرا در انتهای جدول احزاب قرار داشت.

تقلب گسترده انتخاباتی در انتخابات محلی سال ۲۰۰۲ ضرورت تدوین یک قانون جدید انتخابات و ایجاد یک کمیسیون مرکزی انتخابات را که انعکاس دهنده فضای در حال تغییر سیاسی باشد، مطرح می‌ساخت.

کشورهای اروپایی و غربی و سازمان‌های بین‌المللی در اواخر سال ۲۰۰۲ با ایجاد یک گروهک کاری از سفرای خود و یک گروه کاری فنی که هدف آن مساعدت به برگزاری انتخابات آزاد و عادلانه در سال ۲۰۰۳ بود سعی نمودند تا در این راستا گام‌هایی را بردارند، اما راه به جایی نبردند. در سوم ژوئن ۲۰۰۳ تظاهراتی توسط احزاب عمده مخالف در مقابل پارلمان مرکزی انتخابات برگزار شد. مخالفان در تظاهرات خود از بورجانادزه رئیس پارلمان که درپی یافتن اجماعی میان تمام نیروهای سیاسی بود حمایت می‌کردند.

در اوایل ماه جولای جیمز بیکر وزیر خارجه سابق ایالات متحده و دوست قدیمی شواردنادزه از تفلیس دیدار نمود. وی در دیدار خود طرحی را برای برگزاری انتخابات آزاد ارائه نمود. بر این اساس کمیسیون مرکزی انتخابات از ۱۵ عضو تشکیل می‌شد: ۵ عضو از طرفداران رئیس‌جمهور، ۹ عضو از احزاب مخالف و یک رئیس که از سوی سازمان همکاری و امنیت اروپا (OSCE) معرفی می‌شد. این اقدام بیکر را می‌توان از جمله تلاش‌های ایالات متحده برای نفوذ به حیاط خلوت روسیه در قفقاز دانست. اقدامی که به بهانه ناعادلانه بودن

شرایط انتخابات صورت می‌گرفت. هر چند که توافق‌هایی در خصوص ترکیب کمیسیون در طول سفر بیکر صورت گرفت، لکن حصول تفاهم نهایی تا ۵ آگوست به درازا کشید. براساس توافق حاصل شده پارلمان از مجموع ۹ کرسی مربوط به مخالفان ۳ کرسی به اتحادیه احیا، ۲ کرسی به صنعتگران، و یک کرسی به ترتیب به هر یک از احزاب کارگر، دموکرات‌های متحده جنبش ملی و راست‌های جدید تخصیص یافت. گروه‌های مخالف ضمن عدم توافق با این نتیجه معتقد بودند که این تصمیم اصل برابری را خدشه‌دار کرده است و می‌تواند به ایجاد یک ائتلاف بین حکومت و احزاب احیا و صنعتگران و در نتیجه تسلط بر دو سوم کرسی‌ها از سوی آنان منجر شود.[۱۱]

موضوع مهم بعدی پس از نحوهٔ ترکیب‌بندی کمیسیون، ریاست بر آن بود. در این برهه سازمان همکاری و امنیت اروپا از برعهده گرفتن مسئولیت کامل مدیریت انتخابات طفره می‌رفت. این سازمان پیش از این در بوسنی و کوزوو این مسئولیت را به انجام رسانده بود، لکن در خصوص گرجستان بسیاری از دیپلمات‌ها معتقد بودند که این کشور در شرایط پس از جنگ به سر نمی‌برد و بنابراین چنین لزومی وجود نداشته و فرایند انتخابات باید توسط حکومت گرجستان انجام پذیرد. از سوی دیگر روسیه به طور مداوم به کشورهای همکار خود در سازمان همکاری و امنیت اروپا در خصوص عدم مداخله در امور داخلی گرجستان فشار وارد می‌آورد. در نتیجهٔ این فشارها بود که دیپلمات‌های غربی متقاعد شدند حکومت گرجستان به برگزاری انتخاباتی سالم‌تر نسبت به انتخابات‌های پیشین متعهد خواهد بود.

با این حال نهایتاً سازمان همکاری و امنیت اروپا و شورای اروپا در ۳۱ آگوست در خصوص سه تن جهت پیشنهاد به شواردنادزه برای ریاست کمیسیون به توافق رسیدند: داویت اوسوپاشویلی که یک حقوقدان بود، واختانگ خمالادزه که نماینده پارلمان و یکی از مؤلفان قانون جدید انتخابات بود و نانا دوداریانی که یک حسابرس بود. ادوارد شواردنادزه در تاریخ اول سپتامبر دوداریانی را به عنوان رئیس کمیسیون معرفی نمود. با این حال برخی از رهبران مخالفان و از جمله بورجانادزه به دلیل وابستگی این فرد به حزب سوسیالیست که از جمله

احزاب هوادار شواردنادزه به شمار می‌رفت، از این انتخاب ناراضی بودند.

علی‌رغم اینکه تلاش‌های به عمل آمده در یک سال منتهی به انتخابات، پیشرفت‌هایی را از جمله در زمینه قانون انتخابات درپی داشت، لکن همچنان نگرانی‌هایی در زمینه امکان تقلب گسترده انتخاباتی وجود داشت.

مبارزات انتخاباتی و روز انتخابات در ۲ نوامبر آمیخته با آشفتگی‌ها و درگیری‌هایی بود. اشتباهات متعدد از نظر روند و شکل انتخابات فراوان به چشم می‌خورد، فهرست‌های انتخاباتی رأی‌دهندگان با نابسامانی‌های فراوانی مواجه بود و ابلاغ بخشنامه‌های متناقض برگزار کنندگان انتخابات را با سردرگمی مواجه ساخته بود. موارد متعددی از جمله به حوزه‌های رأی‌گیری و ضرب و شتم ناظران انتخاباتی گزارش می‌شد. گزارش ناظران سازمان همکاری و امنیت اروپا حاکی از آن بود که «انتخابات پارلمانی ۲ نوامبر در تحقق تعهدات دولت گرجستان نسبت به معیارهای سازمان همکاری و امنیت اروپاو سایر معیارهای بین‌المللی ناکام بوده است».[۱۲] وجود تناقض و تفاوت‌های فاحش در فهرست رأی‌دهندگان و انتقادهای شدید نسبت به عدم توفیق این فهرست‌ها از جمله عواملی بود که پتانسیل مهمی را برای ناآرامی‌های انتخاباتی به وجود آورده بود. احزاب مخالف ادعا می‌کردند که نام ۶۰۰۰۰۰ نفر از افراد فوت شده در این فهرست‌ها وجود دارد، در حالی که ۳۰ درصد از رأی‌دهندگان حائز شرایط از این فهرست‌ها حذف شده بودند.[۱۳]

با وجود این مسائل تعجب‌برانگیز نبود که بزرگ‌ترین مشکل در روز برگزاری انتخابات وجود اشکالات و کاستی‌های فراوان در فهرست‌های نام رأی‌دهندگان باشد. گزارش‌های تلویزیونی در این روز از ناکامی بسیاری از شرکت‌کنندگان در یافتن نام خود در فهرست‌ها حکایت داشت. بسیاری از این افراد در عین ناباوری مشاهده می‌کردند در حالی که اسم آنان در فهرست‌ها وجود ندارد اما اسم بستگان فوت شده آنها در فهرست‌ها موجود است. ضمناً سازمان‌های مختلف ناظر بر انتخابات از وجود قانون شکنی‌های فراوان در روند برگزاری انتخابات در سرتاسر گرجستان خبر می‌دادند. از جمله این موارد اخذ چندبارهٔ آرا از نیروهای امنیتی بود.

مشکلات به همین جا ختم نشد. در حالی که قرار بود تا حداکثر پس از چهار روز از برگزاری انتخابات نتایج مقدماتی انتخابات اعلام شود، این امر متحقق نشد و همین موضوع سبب دامن زدن به شایعات در خصوص مذاکرات مخفیانه میان نیروهای سیاسی شد. این موضوع بیش از همه سبب دامن زدن به نارضایتی میان هواداران جنبش ملی و دموکرات‌های بورجانادزه شده بود که براساس گزارش‌های انجمن بین‌المللی انتخابات و دموکراسی عادلانه دولت را به تقلب گسترده متهم می‌کردند. براساس نتایج اعلام شده از سوی این انجمن جنبش ملی ۲۶/۲ درصد از آرا، ائتلاف طرفداران گرجستان جدید ۱۸/۹ درصد از آرا، حزب کارگر ۱۷/۳ درصد، دموکرات‌های بورجانادزه ۱۰/۵ درصد، حزب احیا ۸/۱ درصد، راستگرایان جدید ۷/۹ درصد صنعتگران ۵/۲ درصد از کل آرا را کسب کرده بودند. رهبران مخالفان در عصر روز چهارم نوامبر تجمعی ۱۰۰۰۰ نفره را مقابل ایوان تالار شهر در تفلیس سازماندهی کردند. در پی این رویداد زوراب ژوانیا شکل‌گیری «جبهه متحد مخالفان» را مرکب از جنبش ملی، دموکرات‌های بورجانادزه، و حزب همبستگی اعلام نمود. در این میان شعار ساکاشویلی بیش از دیگران حاکمیت را با تهدید مواجه می‌ساخت. وی معتقد بود مادامی که حکومت پیروزی مخالفان را به رسمیت نشناسد باید به تجمعات و مخالفت‌ها ادامه داد. نهایتاً اعلام نتایج انتخابات در ایالت آجارا در ۶ نوامبر نتایج کلی آرا را مشخص ساخت. براین اساس جنبش ملی به رهبری ساکاشویلی در مرتبهٔ سوم نتایج قرار می‌گرفت. این موضوع سبب شکل‌گیری تجمعات شبانه‌روزی مقابل پارلمان از سوی جنبش ملی و دموکرات‌های بورجانادزه شد. این بار تقاضای مخالفان تغییر کرده بود و از به رسمیت شناخته شدن پیروزی آنان توسط حکومت، به برگزاری دوباره انتخابات تبدیل شده بود. دموکرات‌های بورجانادزه همچنین اعلام کردند که پارلمان جدید را تحریم خواهند کرد.

پس از شکست تلاش‌های حکومت برای مذاکره با مخالفان، شواردنادزه تفلیس را به مقصد باتومی مرکز جمهوری خودمختار آجارا ترک کرد تا آنجا علیه دشمن مشترک یعنی ساکاشویلی به آباشیدزه ملحق شود. پس از این رویداد آباشیدزه به عنوان فرستاده شواردنادزه به ارمنستان

سفر کرد تا در آنجا با وزیر دفاع روسیه ملاقات کند. وی سپس به باکو و مسکو نیز سفر نمود تا از این رهگذر حمایت‌هایی را برای شواردنادزه کسب کند. ائتلاف شواردنادزه ـ آباشیدزه فقط به باتومی منحصر نمی‌شد و در تفلیس هم ملموس بود. در حالی که مخالفان با فرا رسیدن تعطیلات پایانی هفته، جهت سازماندهی «کمیته‌های نافرمانی» در سراسر کشور توقف موقتی تجمعات خود را اعلام کردند، نیروهای هوادار حکومت از احزاب احیا و صنعتگران و طرفدار رئیس‌جمهور از ائتلاف طرفدار گرجستان جدید در مقابل پارلمان تجمع کردند.

دو هفته پس از تجمعات اولیه مخالفان احتمال حصول به یک سازش بیش از پیش کم‌رنگ می‌شد. شواردنادزه با نادیده گرفتن تقاضاهای مخالفان، برگزاری نخستین جلسه پارلمان را دو روز پس از اعلام نتایج نهایی انتخابات در ۲۰ نوامبر اعلام کرد. براساس این نتایج ائتلاف طرفدار گرجستان جدید ۳۸ کرسی، احیا ۳۳ کرسی، جنبش ملی ساکاشویلی ۳۲، حزب کارگر ۲۰، دموکرات‌های بورجانادزه ۱۵ و راستگرایان جدید ۱۲ کرسی از مجموع ۱۵۰ کرسی پارلمان را کسب کرده بودند. با اعلام این موضوع ساکاشویلی طرفداران خود را از سراسر کشور فراخواند. در ۲۲ نوامبر ده‌ها هزار نفر در میدان آزادی و در مقابل ساختمان شهرداری تفلیس تجمع کردند، خواسته آنها تنها یک چیز بود: استعفای شواردنادزه.

جلسه افتتاحیه پارلمان که قرار بود در ۴ بعدازظهر با سخنرانی شواردنادزه آغاز شود با یک ساعت تأخیر در ساعت ۵ آغاز شد. اما سخنرانی شواردنادزه با یورش طرفداران ساکاشویلی به داخل صحن پارلمان ناتمام باقی ماند. رئیس‌جمهور با اسکورت محافظان خود از ساختمان پارلمان خارج شد. در این هنگام طرفداران پارلمان که تا این لحظه به صورت مسالمت‌آمیز در مقابل دولت تجمع کرده بودند اقدام به اشغال آن کردند. پس از این حادثه شواردنادزه اعلام وضعیت فوق‌العاده نمود. لکن با توجه به پیوستن نیروهای امنیتی و نیروهای وزارت کشور به تظاهرکنندگان کنترل اوضاع از سوی شواردنادزه ناممکن بود و خانم بورجانادزه رئیس پارلمان سابق با اعلام خروج شواردنادزه از دفتر کار خود، خود را رئیس دولت گرجستان خواند. بدین ترتیب قدرت در گرجستان به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز به مخالفان انتقال پیدا کرد. در این فرایند

سفیر ایالات متحدهٔ آمریکا و رئیس‌جمهور روسیه نقش بسزایی داشتند. ایگور ایوانف وزیر خارجه روسیه بلافاصله در همان شب به تفلیس پرواز کرد. روز بعد یعنی در ۲۳ نوامبر وی در ملاقات‌های متعدد با ساکاشویلی و ژوانیا رهبران مخالفان و شواردنادزه، رئیس‌جمهور گرجستان را راضی نمود تا استعفا دهد.[۱۴] در این برهه این‌گونه به نظر می‌رسید که حتی روسیه نیز به این نتیجه رسیده بود که استقرار شواردنادزه در رأس قدرت تنها به پیچیده‌تر شدن اوضاع کمک خواهد نمود.

فصل سوم
شناسایی بازیگران مؤثر داخلی یا خارجی در بروز ناآرامی در گرجستان

منطقه قفقاز در دوران پس از فروپاشی شوروی با مشکلات و مسائل ژئوپلیتکی مختلفی دست و پنجه نرم کرده است. عمده این مسائل را موارد مربوط به امنیت منطقه تشکیل می‌داده‌اند: منازعات مسلحانه، جرائم گوناگون و تروریسم. این منطقه همچنین به مرور به یکی از مناطق عمده مورد تمرکز در خصوص سیاست بین‌المللی انرژی تبدیل شده است. این منطقه بیش از هر منطقه دیگر در میان سرزمین‌های شوروی سابق شاهد منازعات مسلحانه بوده است. جنگ بین اینگوش و اوستیای شمالی (۱۹۹۲)، جنگ چچن (از ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ و از ۱۹۹۹ تاکنون)، جنگ بین ارمنستان و جمهوری آذربایجان و جنگ میان حکومت مرکزی گرجستان و سرزمین‌های جدایی‌طلب ابخازستان و اوستیای جنوبی. این وضعیت نه جنگ ـ نه صلح که طی بیش از یک دههٔ گذشته بر این منطقه حاکم بوده است و همچنین عدم امکان تحقق حاکمیت قانون سبب شده است که منطقهٔ قفقاز به منطقهٔ مستعدی برای رشد جرائم مختلف سازمان یافته و تروریسم تبدیل شود.

منطقه وسیع خزر و از جمله قفقاز یکی از بزرگ‌ترین ذخایر نفت و گاز استخراج نشده جهان را برخوردار است.[۱۵] به همین دلیل گرجستان به دلیل موقعیت جغرافیایی خود یکی از کشورهای اصلی در ترانزیت ذخایر انرژی خزر به اروپا محسوب می‌شود. این امر می‌تواند برای کشورهای غربی که تمایل چندانی برای عبور خطوط لوله‌های انتقال انرژی از ایران و روسیه ندارند، حائز اهمیت باشد. بنابراین یافتن شرکایی قابل اتکا در کشور گرجستان می‌تواند برای کشورهای غربی از اهمیت به‌سزایی برخوردار باشد.

در حالی که روسیه در شمال، ترکیه در غرب و ایران نزدیک به مرزهای جنوبی گرجستان

قرار دارد. این کشور همواره و در طول تاریخ در چهار راه عرصه‌های نفوذ همسایگان خود قرار داشته است. لکن با فروپاشی شوروی و کم‌رنگ شدن نفوذ مستقیم مسکو در گرجستان که به مرور زمان صورت گرفته است، نفوذ بازیگران غربی از جمله ایالات متحده کشورهای اروپایی در قالب‌های دوجانبه و چندجانبه در چارچوب اتحادیه اروپا و در راستای سیاست همسایگی این اتحادیه، شورای اروپا و سازمان همکاری و امنیت اروپا افزایش یافته است.

در نزد بسیاری از سیاستمداران روس، گرجستان همچنان در محدوده حیاط‌خلوت فدراسیون روسیه قرار دارد. براساس قانون ویزای روسیه شهروندان برخی از سرزمین‌های گرجستان همچون اوستیای جنوبی و ابخازستان از دریافت ویزای روسیه مستثنی هستند. بنابراین به نظر می‌رسد که روسیه بی‌میل به ادغام سرزمین‌ها و شهروندان این جمهوری‌ها در خاک خود نیست.

از سوی دیگر بسیاری از سیاست‌گذاران سابق روسیه و همچنین شوروی دارای گذشته مشترک با گرجستان هستند.

از نقطه نظر استراتژیک، روسیه به دنبال حفظ مرزهای سابق شوروی در جنوب با ترکیه و ایران و حفظ پایگاه‌های نظامی خود در کشورهایی همچون گرجستان و ارمنستان است. به طور کلی و در این چارچوب سیاست‌های مسکو در قبال تفلیس از پیچیدگی‌ها و فراز و نشیب‌های خاص خود برخوردار بوده است. بر این اساس روسیه در هر زمان که منافع آن اقتضا کرده سعی داشته است تا با تشدید اختلافات میان حکومت مرکزی در تفلیس و حکومت‌های خودمختار حاشیه‌ای همچون اوستیای جنوبی و ابخازستان اوضاع گرجستان را دچار عدم تعادل و نابسامانی نماید. این سیاست تاکنون ادامه داشته است. حتی این سیاست در زمستان ۲۰۰۶ مانع از آن نشد که جریان انرژی از مسکو به تفلیس قطع شود. تا پیش از روی کار آمدن حکومت غربگرای ساکاشویلی، روسیه فقط در مقطع پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به استقرار یک واحد محدود نظامی آمریکا در گرجستان در چارچوب مبارزه بین‌المللی علیه تروریسم رضایت داد.[۱۶]

پس از به قدرت رسیدن پوتین در روسیه، وی در پی آن بر آمد تا با اتخاذ یک استراتژی اقتصادی و از طریق سرمایه‌گذاری در بخش‌های اصلی اقتصاد کشورهای قفقاز نفوذ خود را بر کل منطقه قفقاز احیا کند. از جمله نشانه‌های این موضوع می‌توان به اعلام انتقال مالکیت شرکت توزیع برق ای.ای.اس تلاسی[1] از آمریکا به یک شرکت روسی اشاره کرد. این موضوع سبب طرح انتقادهای مختلف در داخل گرجستان و در میان رسانه‌ها و احزاب این کشور در خصوص خدشه‌دار شدن استقلال این کشور شد.(۱۷)

ترکیه، گرجستان و منطقه قفقاز را به عنوان همسایگان خود ودارای بازارهایی مناسب برای نفوذ اقتصادی و مناطق نفوذ تاریخی خود می‌نگرد. این منافع سبب شده است که ترکیه سازمان همکاری‌های اقتصادی دریای سیاه (BSEC)[2] را به عنوان مجمعی برای همکاری‌های منطقه‌ای در قفقاز تأسیس بنماید.(۱۸) با این حال از ۱۹۹۲ ترکیه تا حدودی به نفع آمریکا کنار کشیده است تا بدین ترتیب ایالات متحده به عنوان اصلی‌ترین بازیگر غربی در گرجستان مطرح شود.

ایالات متحده حتی پیش از سپتامبر ۲۰۰۱، گرجستان را به عنوان یک اولویت در منطقه قفقاز می‌نگریست و آن را در چارچوب وسیع‌تر برنامهٔ حمایت از دولت‌های تازه استقلال یافته شوروی سابق مورد توجه قرار می‌داد. با این حال گرجستان به عنوان بزرگ‌ترین دریافت کننده کمک‌های مالی ایالات متحده در طول دهه ۱۹۹۰ مطرح بوده است. همچنین گرجستان در قالب برنامه‌های مختلف سازمان‌های غیردولتی آمریکا کمک‌های مختلف مستقیم و غیرمستقیم مالی را دریافت کرده است. براساس گزارش سفارت آمریکا در تفلیس، گرجستان از سال ۱۹۹۲ حدود ۷۰۰ میلیون دلار کمک مالی دریافت کرده است. همچنین سازمان آمریکایی کمک به توسعه ایالات متحده (USAID) از سال ۱۹۹۶ تا سال ۲۰۰۳ حدود ۳۷۶ میلیون دلار در گرجستان هزینه کرده است. پس از حادثه ۱۱ سپتامبر گرجستان در منطقه قفقاز به عنوان منطقه‌ای برای فعالیت‌های تروریستی مطرح شده بود. همین امر سبب شد تا روسیه و

---

1. AES Telasi
2. Black Sea Economic Cooperation

ایالات متحده در چارچوب مبارزه با تروریسم و «برنامه آموزش و تجهیز»[1] آمریکا با یکدیگر همکاری کنند.[۱۹] از سوی دیگر باید اشاره کرد که آمریکا گرجستان و منطقه قفقاز جنوبی را به عنوان بخشی از برنامه خاورمیانه بزرگ یا جدید نیز می‌داند.[۲۰]

بسیاری از تحلیلگران به رقابت سرسختانه مسکو ـ واشنگتن در گرجستان منعقد هستند. اوج این رقابت‌ها را می‌توان در شکل‌گیری انقلاب گل‌سرخ مشاهده کرد. این انقلاب در واقع حاصل برآیندهای ناشی از متغیرهای مختلف در سیاست و حکومت در گرجستان اعم از متغیرهای داخل و خارجی بود که به انتقال قدرت از نیروهای متمایل به مسکو به نیروهای مایل به غرب انجامید. تأثیر و نفوذ نیروهای متمایل به غرب و تلاش‌های سفارت آمریکا در تفلیس و سازمان‌های غیردولتی آمریکا در انقلاب گل سرخ را نمی‌توان انکار کرد. اقدامات و تلاش‌هایی که نهایتاً به محدودسازی نفوذ مسکو در گرجستان به عنوان منطقه خارج نزدیک کاخ کرملین و بسط نفوذ غرب و آمریکا در این منطقه انجامید.

اتحادیه اروپا دومین بازیگر غربی صاحب نفوذ و ایفاگر نقش در گرجستان قلمداد می‌شود. عمده تلاش‌ها و اقدامات اتحادیه اروپا در گرجستان حول محور ارائه کمک‌های بشردوستانه، توسعه زیرساخت‌های حمل و نقل، اصلاحات دولتی، امنیت غذایی و پیشگیری از منازعه بوده است. اتحادیه اروپا طی سال‌های پس از استقلال گرجستان با همکاری سازمان همکاری و امنیت اروپا، نقش فعالی را در کمک به حل منازعات در اوستیای جنوبی و سایر مناطق درگیر منازعه به عهده گرفته است. لکن به دلیل عدم هماهنگی منافع کشورهای عضو اتحادیه در گرجستان، سیاست‌ها و استراتژی‌های اتحادیه اروپا در گرجستان فاقد روندی مداوم و منظم بوده است.[۲۱]

---

1. Train and Equip Program

فصل چهارم
بررسی اجمالی تحولات و مؤلفه‌های مؤثر نظام جهانی در زمان شکل‌گیری انقلاب گل‌سرخ

چنانچه بخواهیم مؤلفه‌های مؤثر نظام جهانی را در زمان شکل‌گیری انقلاب گل‌سرخ در گرجستان مورد بررسی قرار دهیم باید به بررسی دو مؤلفه عمدهٔ محیط بین‌المللی و تعاملات فراملی بپردازیم.

پس از فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ و پیدایش کشورهای تازه استقلال یافته، کشورهای واقع در منطقه قفقاز با توجه به موقعیت ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک خود مورد توجه کشورهای همسایه و همچنین بازیگران فرامنطقه‌ای قرار گرفتند. فضای ایجاد شده در این منطقه موقعیت مناسبی را ایجاد می‌کرد تا هر یک از کشورهای ایران وترکیه، روسیه، ایالات متحده و کشورهای جامعه اروپا در پی تأثیرگذاری در این منطقه برآیند.

در این برهه مهم‌ترین عوامل و متغیرهای تأثیرگذار داخلی بر قدرت در این منطقه در چند عامل خلاصه می‌شد: ضعف نظام‌های سیاسی کشورهای منطقه قفقاز به دلیل ماهیت گذار از نظام کمونیستی به نظام‌های سیاسی در حال شکل‌گیری، بحران‌ها و منازعات سرزمینی، وجود نیروهای گریزان از حکومت‌های مرکزی در این کشورها و اوضاع وخیم اقتصادی ناشی از رها شدن این کشورها از سلطه مرکزی مسکو.

با این وجود کشور ترکیه سعی داشت تا از موقعیت گرجستان به عنوان دروازه‌ای برای ورود به بازارهای اقتصادی قفقاز و آسیای مرکزی و گسترش روابط اقتصادی خود با کشورهای تازه استقلال یافته استفاده کند. آمریکا و کشورهای غربی نیز سعی داشتند تا از موقعیت گرجستان و جهت‌گیری غربی آن برای بسط نفوذ خود در خارج نزدیک شوروی سابق استفاده کنند و بدین وسیله از خلاء ایجاد شده در نظام بین‌المللی که در اثر فقدان قطب

شرقی نظام دوقطبی پدید آمده بود بهره‌برداری لازم را به عمل آورند. بـه همـین دلیـل شـرایط فراهم شده از سوی جمهوری اسلامی ایران به عنوان تهدیدی برای بسط نفوذ ایالات متحده در منطقه قلمداد می‌شد.

روسیه نیز متمایل بود تا پس از فروپاشی شوروی از رهگذر مطرح ساختن خود بـه عنـوان جانشین از میراث به جای مانده از قدرت و نفوذ شوروی بهره‌برداری کند. مسکو در این برهـه و پس از آن همواره سعی داشته است تا با طرح بهانه‌های مختلف همچون پناه بردن شورشـیان چچن به مناطق صعب‌العبور گرجستان در امور این جمهوری دخالت کرده و به تعقیـب منـافع خود در خارج نزدیک خود بپردازد. همچنین کرملین در پی آن بـود تـا بـا جلـوگیری از نفـوذ ترکیه از گسترش نفوذ ناتو و همچنین ایالات متحده به سوی شرق جلوگیری نماید.

با این حال این حقیقت قابل انکار نیست که علی‌رغم تلاش‌های مسکو، جهـت‌گیـری‌هـای کلی سیاست خارجی تفلیس تمایل به غـرب بـوده اسـت. هـر چنـد کـه در زمـان زمامـداری شواردنادزه تمایل به مسکو تقویت شد اما باز هم به دلیل نفـوذ سیاسـی و مـالی سـازمان‌هـای غیردولتی آمریکایی و غربی فعال در گرجستان شاهد جهت‌گیری بخش مهمی از سیاسـتمداران گرجی به سوی غرب هستیم. در مارس ۱۹۹۴ گرجستان به عـضویت برنامـه مـشارکت بـرای صلح ناتو[1] و همچنین در ۱۹۹۷ شورای مشارکت اروپـا ـ آتلانتیـک[2] در آمـد. از آوریـل سـال ۱۹۹۹ نیز این کشور یکی از اعضای شورای اروپـا[3] بـه شـمار مـی‌رود.(۲۲) براسـاس آمارهـای موجود در سال‌های گذشته و پس از استقلال این کشور ۵۰ درصد از کل بودجه گرجـستان از محل کمک‌های خارجی تأمین شده است. گرجستان پس از رژیم صهیونیستی دومـین دریافـت کننده کمک از آمریکا بـه شـمار مـی‌رود. پـس از آمریکـا، بانـک جهـانی و آلمـان مهـم‌تـرین ارائه‌کنندگان کمک مالی به گرجستان محسوب می‌شوند.(۲۳)

بین سال‌های ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۲ نیز اتحادیه اروپا مبلـغ ۳۸۷/۷۹ میلیـون یـورو بـه گرجـستان

---

1. Partnership for Peace(PFP)
2. Euro-Atlantic Partnership Council (EAPC)
3. Council of Europe (COE)

کمک مالی کرده است.(۲۳)

پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و تغییر شرایط نظام بین‌الملل و شکل‌گیری هم‌آوایی و همدردی بین‌المللی با ایالات متحده، روسیه که تا این زمان و به شدت با حضور آمریکا در حیاط‌خلوت خود مخالفت می‌نمود ضمن اعلام حمایت از ائتلاف مبارزه علیه تروریسم ـ که البته خود از آن به عنوان حربه‌ای برای سرکوب مخالفان خود به هر نحو ممکن استفاده نمود ـ به حضور نیروهای آمریکایی در گرجستان جهت پشتیبانی از عملیات جنگ علیه تروریسم چراغ سبز داد. همین موضوع سبب شد تا نفوذ آمریکا در گرجستان تقویت شود. از سوی دیگر مطرح شدن موضوع تروریسم و گسترش فعالیت‌های شبکه‌های تروریستی و گروه‌های رادیکال اسلامگرای مرتبط با وهابیت و القاعده در قفقاز و طرح این منطقه به عنوان یکی از شاهراه‌های امن قاچاق موادمخدر و انسان به اروپا سبب شد، توجه اتحادیه اروپا که تا این زمان بیشتر به مسائلی همچون بالکان معطوف بود، به این منطقه جلب شود. از جمله نشانه‌های جهت‌گیری جدید اتحادیه اروپا گنجاندن گرجستان به همراه ارمنستان و آذربایجان و گرجستان در سیاست همسایگی اروپایی[1] بود.(۲۵)

ایجاد این فضای جدید بین‌المللی پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، گسترش نفوذ دولت‌های غربی و سازمان‌های غیردولتی همچون بنیاد سوروس آمریکا را درپی داشت که این فضا به نوبه خود نقش مهمی را در بسیج نیروهای مخالف در گرجستان و شکل‌گیری انقلاب گل سرخ ایفا نمود.

1. European Neighborhood Policy (ENP)

فصل پنجم
بررسی پارامترهای سیاسی گرجستان
به هنگام آغاز نشانه‌های ناآرامی

جهت بررسی اوضاع سیاسی گرجستان در آستانه شکل‌گیری ناآرامی‌های این کشور می‌توان پارامترهای مختلفی را مورد بررسی قرار داد. از جمله این عوامل می‌توان به فرایند دولت ـ ملت‌سازی و متغیرهای آن همچون تمامیت ارضی، تسلط بر مرزهای ملی، منازعات خشونت‌آمیز، جرائم سازمان یافته، سوء استفاده از قدرت و همچنین متغیرهای مربوط به ثبات سیاسی پرداخت.

نخستین پارامتر سیاسی در بررسی استقرار یا عدم استقرار ثبات سیاسی فرایند دولت ـ ملت‌سازی است. جهت بررسی تحلیلی این فرایند لازم است که چند متغیر و شاخص مورد بررسی قرار گیرد. از جمله این متغیرها می‌توان به تمامیت ارضی اشاره کرد. گرجستان به عنوان یکی از جمهوری‌های شوروی سابق در منطقه قفقاز جنوبی علی‌رغم گذشت پانزده سال از استقلال خود در سال ۱۹۹۱ همچنان در اعمال کامل حاکمیت مرکزی خود بر سایر مناطق کشور با مشکل مواجه است. شایان ذکر است که گرجستان پس از فدراسیون روسیه در میان جمهوری‌های سابق شوروی از بیشترین واحدهای خودمختار برخوردار است. دو منطقه ابخازستان در شمال غربی گرجستان و اوستیای جنوبی در شمال گرجستان از جمله پردردسرسازترین مناطق گریزان از مرکز در گرجستان به شمار می‌روند. این دو جمهوری همواره بهانه‌های مناسبی برای دخالت روسیه در گرجستان به شمار می‌رفته‌اند. علاوه بر این مناطق دیگری در گرجستان همواره یا در برهه‌هایی، خارج از سلطه دولت مرکزی در تفلیس بوده‌اند که از جمله این مناطق می‌توان به دره‌های شمالی و صعب‌العبور سوانتی[1] و پانکیسی[2]

1. Svaneti
2. Pankisi

اشاره کرد که دارای ساکنان چچنی است. همچنین مناطقی در جنوب گرجستان که دارای ساکنان آذری و ارمنی هستند از همین وضعیت برخوردارند. به عنوان مثال می‌توان به ناحیه ارمنی‌نشین جاواختی[1] اشاره کرد. از جمله مهم‌ترین جمهوری‌های تجزیه‌طلب گرجستان جمهوری آجارا بوده است. این جمهوری پس از استقلال تا زمان وقوع انقلاب گل سرخ تحت سلطه اصلان آباشیدزه، از جمله سیاستمداران اقتدارطلب طرفدار روسیه اداره می‌شد. در زمان شکل‌گیری انقلاب رنگی در گرجستان نیز این جمهوری با مخالفت با انقلابیون مانعی بر سر راه اصلاحات جدید به شمار می‌رفت. لکن پس از به قدرت رسیدن ساکاشویلی و پس از یک سلسله تنش‌ها میان دولت مرکزی و آجارا و نهایتاً با میانجیگری روسیه، دولت مرکزی در تفلیس موفق شد تا بدون خونریزی آباشیدزه و اطرافیان وی را در ماه می ۲۰۰۴ ـ به مسکو تبعید نماید.

متغیر دیگر در این زمینه که ارتباط زیادی با متغیر پیشین دارد، نظارت و تسلط دولت مرکزی بر مرزهای ملی گرجستان با جهان خارج است. امنیت مرزهای گرجستان در ارتباط و پیوند نزدیک با متغیر قبلی طی سال‌های پس از استقلال بسیار شکننده بوده است و همین موضوع سبب سوءاستفاده نیروهای شورشی در کشورهای همسایه به ویژه روسیه، مداخله نیروهای خارجی و حتی سوءاستفاده کشورهای همسایه ـ در این مورد ترکیه ـ شده است تا با استفاده از عدم کنترل دولت مرکزی بر مرزهای ملی به عنوان مثال در مورد آجارا کالاهای صادراتی خود را بدون کنترل گمرک مرکزی به خاک گرجستان صادر نمایند.[۲۶]

منازعات خشونت‌آمیز متغیر دیگری است که در پیوند تنگاتنگ با دو متغیر قبلی قابل بررسی است. گرجستان از بدو استقلال با این موضوع دست و پنجه نرم کرده است و این موضوع مقارن با انقلاب رنگی در سال ۲۰۰۳ و حتی تاکنون گریبانگیر ملت گرجستان بوده است.

مهم‌ترین این منازعات به اوستیای جنوبی مربوط می‌شود. این جمهوری خودمختار در نیمه سال ۱۹۹۰ و در آستانه فروپاشی شوروی اعلام استقلال نمود. در همه پرسی ژانویه ۱۹۹۲

---

1. Javakheti

مردم این جمهوری به اتحاد با اوستیای شمالی در خاک روسیه فدراتیو رأی دادند.[۲۷]

نتیجه این رویدادها جنگی بود که به از دست رفتن جان هزاران نفر و آوارگی ۱۲۰۰۰۰ نفر تا تابستان ۱۹۹۲ منجر شد. این منازعات در سال ۱۹۹۲ و با میانجیگری روسیه و سازمان همکاری و امنیت اروپا حل شد.

پس از اوستیای جنوبی نوبت ابخازستان بود. منازعات نیروهای دولت مرکزی و نیروهای شبه نظامی ابخازستان به آوارگی ۲۵۰ هزار نفر انجامید. این منازعات نیز در بهار ۱۹۹۴ و با میانجیگری کشورهای مستقل مشترک‌المنافع و سازمان ملل خاتمه یافت. هر چند که پس از پایان این درگیری‌ها تا سال ۲۰۰۴ شاهد آرامی نسبی این مناطق بودیم، لکن این موضوع را نمی‌توان به دلیل فقدان اختلافات دانست. در واقع این آرامش نسبی را می‌توان به آرامش قبل از طوفانی تفسیر کرد که پس از روی کارآمدن نیروهای مخالف در سال ۲۰۰۳ این مناطق را برای بار دیگر دچار جنگ و بحران کرد.

خشونت و خصوصی شدن ساختارهای امنیت ملی از جمله دیگر متغیرهایی است که می‌توان برای تبیین پارامترهای سیاسی گرجستان مورد بررسی قرار داد. پس از شعله‌ور شدن منازعات خاموش در مناطقی همچون اوستیای جنوبی و ابخازستان و گسترش خشونت‌ها در گرجستان می‌توان نقش فعال و مؤثر بازیگران غیردولتی را در عرصه مسائل امنیتی گرجستان به وضوح مشاهده کرد. از جمله این بازیگران نیروهای شبه نظامی پارتیزان هستند. به عنوان مثال در این زمینه می‌توان به «برادران جنگلی»، «شکارچیان» و «لشکر سفید» اشاره کرد. این نیروهای گرجی بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۴ در این مناطق مشغول فعالیت بودند و این در حالی بود که این نیروها همواره ارتباط سؤال برانگیز خود با نیروهای اطلاعاتی دولت مرکزی را حفظ کرده بودند. نیروهای شبه نظامی در طول سال‌های نخست استقلال گرجستان ساختارهای تنیده در بدنه دولت را در گرجستان احاطه کرده بودند، ساختارهایی که وجه مشخصه آنها ایجاد بی‌نظمی در ساختارهای امنیت ملی بود. با این حال پس از به قدرت رسیدن شواردنادزه وی تا حدود زیادی توانست این نیروهای شبه نظامی را منحل کند و بدین

ترتیب ثبات ساختارهای امنیتی کشور را تقویت نماید.[۲۸]

از جمله متغیرهای دیگر که می‌تواند ارتباط معناداری با ثبات سیاسی داشته باشد، «جرم» به ویژه جرائم سازمان یافته است. گرجستان به دلیل تجربه منازعات و بحران‌های داخلی پس از استقلال و همچنین به دلیل واقع شدن در مسیر شاهراه شمال ـ جنوب و همچنین واقع شدن در مسیر شرق ـ غرب و مجاورت با روسیه در شمال و اروپای شرقی در غرب خود، از پتانسیل مهمی برای ایفاگری نقش به عنوان مسیر قاچاق و فعالیت‌های شبکه‌های بین‌المللی خلافکار برخوردار بوده و می‌باشد. مقارن با بروز انقلاب رنگی در سال ۲۰۰۳ کشور گرجستان از محل قاچاق کالا و ورود کالای اعلام نشده به این کشور ۲۰۰ میلیون دلار متضرر شده است. در همین دوره نیز ۳۰ میلیون دلار ضرر قاچاق دخانیات به این کشور بوده است. شایان ذکر است که این ارقام برای کشور کوچک گرجستان که با مسائل و مشکلات عدیده مالی روبروست ارقام بی اهمیتی به شمار نمی‌رود. در سال ۱۹۹۹ در شهر تفلیس به تنهایی ۲۳/۶ درصد از شهروندان فقیر گرجی قربانی جرم بوده‌اند که تنها ۱۶/۶ درصد از این افراد قربانی رشوه‌خواری بوده‌اند. براساس گزارش جهانی فساد در سال ۲۰۰۵، گرجستان از میان ۱۴۶ کشور در ردهٔ ۱۳۳ جهانی از نظر دامنگیری فساد قرار داشته است.[۲۹]

یکی از دیگر متغیرها در این زمینه «سوءاستفاده از قدرت دولتی» است. در قانون اساسی گرجستان مصوب سال ۱۹۹۵ سعی شد تا تمامی حقوق و آزادی‌های اساسی بشر که در کنوانسیون اروپایی حقوق بشر ذکر شده است مورد تأئید قرار بگیرد.[۳۰] همزمان با پذیرش گرجستان در سال ۱۹۹۹ در شورای اروپا، حکومت و پارلمان گرجستان با تصویب قوانین و انجام اصلاحاتی، سعی نمودند تا اصلاحات مورد نظر شورای اروپا را انجام دهند، لکن این قوانین جدید بلافاصله پس از پذیرش گرجستان سست شد و یا حتی بعضی از آنها لغو شدند.[۳۱] همچنین پس از این زمان تا بروز انقلاب رنگی کشور گرجستان شاهد افت کیفیت حقوق بشر بود. گزارش‌های مربوط به ناظران بین‌المللی در این برهه به کرات به شکنجه و ضرب و شتم شهروندان و تهدید به مرگ آنها توسط پلیس، دولت و نیروهای امنیتی اشاره کرده‌اند.

«مشروعیت رژیم» متغیر مهم دیگری است که می‌توان مورد بررسی قرار داد. مشروعیت با میزان مطابقت رژیم با قانون (مشروعیت قانونی) و میزان پشتیبانی جمعیت از رژیم (مشروعیت سیاسی) قابل سنجش است.

کشور گرجستان در طول ۱۵ سال از استقلال خود همواره با تعمیق بحران حکومتداری مواجه بوده است. دولت در این کشور ضعیف است و ساختارهای قدرت دارای ماهیتی غیررسمی هستند که ردایی از یک ظاهر فریبنده دموکراتیک و قانونی به تن کرده‌اند.(۳۲) فساد و حامی‌محوری گسترده سبب تضعیف اعتماد مردم به مطابقت عمل حاکمان سیاسی با قانون شده است. در طول دوران حکومت شواردنادزه قوانین مختلفی تصویب می‌شدند، اما این قوانین تنها زمانی اجرا می‌شدند که مطابق با منافع مجریان آن بود. بی‌قانونی فراگیر، سازمان فراگیر جرم، اجرای نابسامان قوانین و حاکمیت چندگانه از دیگر عناصر بیانگر فقدان مشروعیت قانونی در دوره حکومت شواردنادزه هستند. انقلاب گل سرخ را می‌توان تا حدودی به عنوان حرکتی در مقابل این فساد فراگیر تعبیر نمود.(۳۳) به طور کلی می‌توان گفت که حکومت شواردنادزه براساس الگوی سوءاستفاده از شبکه‌های حامی پروری و روابط قیم ـ حامی[1] شکل گرفته بود.

از سوی دیگر هیچ یک از انتخابات‌های انجام شده در دوران ریاست جمهوری شواردنادزه با معیارهای پذیرفته شده برای برگزاری انتخابات دموکراتیک سازگاری نداشت. تقلب و دستکاری در نتایج آرا در طول دهه ۱۹۹۰ افزایش یافت و نهایتاً در انتخابات پارلمانی سال ۲۰۰۳ به براندازی حکومت منجر شد.

ضعف آزادی‌های مدنی، حقوق سیاسی و فراگیری سیاسی از جمله دیگر عناصر و متغیرهایی هستند که در دوران حکومت شواردنادزه و پیش از انقلاب رنگی در جامعه شناسی سیاسی گرجستان قابل مشاهده بوده است. این عناصر پیش شرط‌های اساسی استحکام جامعه

---

1. Parton-Client

دموکراتیک و تکثرگرا محسوب می‌شوند. این در حالی است که نظام سیاسی گرجستان طی دهه ۱۹۹۰ و پس از آن با تناقض در این زمینه مواجه بوده است. در حالی که قانون اساسی دولت متمرکز با تمرکز حداکثر قدرت دولت را مورد تأکید و تأیید قرار می‌دهد.

لذا هر چهمناطق مرزی گرجستان میل گریز از مرکز دارند، و با این حال دیگر نیروهای مهم سیاسی و گروه‌ها و احزاب طی سال‌های پس از استقلال کمترین دسترسی قانونی و تأثیرگذاری را در مجاری قانون‌گذاری و تصمیم‌گیری ملی داشته‌اند.

در مجموع، بررسی پارامترهای سیاسی کشور گرجستان از هنگام استقلال تا آغاز ناآرامی‌های سال ۲۰۰۳ نشان می‌دهد که این کشور از پتانسیل‌های مهم سیاسی برای شکل‌گیری نارضایتی‌های اجتماعی و سیاسی بهره‌مند بوده است. بررسی متغیرهای پیشین بیانگر آن است که نظام سیاسی گرجستان از کاستی‌هایی عمده در عرصه کارکردی و کارآمدی برخوردار بوده که ثبات سیاسی این کشور را همواره خدشه‌دار نموده است. از نقطه نظر محیط پیرامونی نیز وجود گرجستان در منطقه مستعد برای ناآرامی و منازعه قفقاز و بهره‌مندی از اکثریت جمعیت مرزنشین دارای اشتراک قومی با جمعیت مناطق پیرامونی سبب شده است که این کشور در دهه ۱۹۹۰ و حتی در مواردی تاکنون به دلیل این موضوع به بی‌ثباتی در روابط مرکز و پیرامون دچار شود. همه این عوامل را می‌توان عوامل مهم در تضعیف حکومت تفلیس و نهایتاً شکل‌گیری مخالفت‌ها و براندازی مخملین حکومت شواردنادزه قلمداد کرد. با این حال در این براندازی نقش ارتباط نیروهای مخالف با عوامل بیگانه را نباید نادیده گرفت. علی‌رغم این، کاستی‌های حکومتداری داخلی بهانه مهمی را برای تجمع نیروهای اصلاح‌طلب منتقد فراهم آورده است. ضمن آنکه باید توجه نمود در مورد گرجستان براساس مطالعات موجود به نظر می‌رسد که نیروهای سیاسی مخالف موجود در چارچوب نظام سیاسی گرجستان نسبت به نیروی گریز از مرکز در مناطق حاشیه‌ای گرجستان از نقش و اهمیت بیشتری در شکل‌گیری انقلاب رنگی برخوردار بوده‌اند.

فصل ششم
بررسی پارامترهای اقتصادی و اجتماعی گرجستان به هنگام آغاز نشانه‌های ناآرامی

پارامترهای اقتصادی و اجتماعی همواره با یکدیگر در پیوند، تعامل و ارتباط معناداری هستند. بنابراین پارامترهای اقتصادی در یک جامعه در حال گذار یا در حال توسعه، دارای ارتباطی متقابل با پارامترهای اجتماعی خواهند بود. نظریه‌های مختلف و از جمله نظریه نوسازی نیز اظهار می‌کنند که میان دو بعد اجتماعی و اقتصادی توسعه، روابطی تنگاتنگ وجود دارد و از سوی دیگر توسعه اجتماعی ـ اقتصادی در تحکیم دموکراسی در جوامع در حال گذار از اهمیت خاصی برخوردار است.[۳۴]

پس از فروپاشی شوروی و شکل‌گیری منازعات خشونت‌آمیز در دهه ۱۹۹۰ در گرجستان، اقتصاد این کشور نیز از هم فروپاشید. پیش از فروپاشی شوروی، گرجستان در کنار استونی و لتونی از جمله ثروتمندترین جمهوری‌های شوروی از نظر درآمد سرانه به حساب می‌آمدند. پس از استقلال، گرجستان با ورشکستگی و رکود در بخش تولیدات صنعتی خود روبه رو شد. مسیرهای حمل و نقل و ارتباط با روسیه به دلیل منازعات در مناطق شمال کشور مسدود شدند. گذشته از این جنگ جمهوری‌های آذربایجان و ارمنستان سبب شد تا خطوط انتقال نفت از جمهوری آذربایجان دچار آسیب شوند و انتقال نفت به گرجستان متوقف شود.

علاوه بر این علی‌رغم اینکه مقامات تفلیس بر لزوم اصلاحات اقتصادی توافق داشتند، لکن به نظر می‌رسید که برای شروع این اصلاحات انگیزه‌ای نداشته و دچار رخوت در این زمینه شده بودند.[۳۵] قانونگذاری در خصوص مالیات و حقوق گمرکی تحت تأثیر منافع خاص خرده گروه‌هایی خاص صورت می‌پذیرفت. هر چند که طی دهه ۱۹۹۰ افزایش کلی در مالیات‌های اخذ شده پدید آمد، لکن دولت فاقد منابع ضروری و لازم برای تأمین مالی ایجاد و توسعه

زیرساخت‌های ارتقا دهنده رشد بود. میانگین نسبت مالیات‌ها به تولید ناخالص ملی در این برهه بسیار پایین و در حدود ۱۵ درصد بوده است. بازار سیاه در حال گسترش قاچاق و معاملات زیرزمینی در این کشور شایع بوده است. کشور گرجستان از زمان استقلال تا هنگام بروز ناآرامی‌ها همواره با بحران عرضه انرژی برای گرمایش و تولید برق مواجه بوده است. قطع برق گسترده و فراگیر و زمستان‌های سرد همراه با کمبود منابع انرژی جهت گرمایش حتی در شهر تفلیس از ویژگی‌هایی است که ساکنان تفلیس در دهه ۱۹۹۰ را و پس از آن به کرات به آن اشاره می‌کنند.

از نظر نرخ تورم و سیاست‌های ارزی، گرجستان در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ پیشرفت‌هایی هر چند ناکافی داشته است. واحد جدید پولی گرجستان «لاری» با حمایت صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در سال ۱۹۹۵ وارد بازار شد. با این اقدام تورم تا حدودی بهبود پیدا کرد و تولید ناخالص داخلی شروع به رشد نمود. لکن بحران مالی روسیه در سال ۱۹۹۸ سبب شد تا این روند با مشکل مواجه شود (به جدول ۱ بنگرید).

براساس شاخص توسعه انسانی صندوق عمران ملل متحد در سال ۱۹۹۵ گرجستان از نظر توسعه از میان ۱۷۷ کشور در رده صدم جهان بین ایران و جمهوری آذربایجان قرار گرفته است.[۳۶] بنابراین این کشور با بهبود نسبی وضعیت اقتصادی در حالی که در سال پیش از آن و براساس گزارش توسعه منابع انسانی در ردیف کشورهای با درآمد پایین قرار داشت، در سال ۲۰۰۵ در ردیف کشورهای دارای درآمد متوسط قرار گرفته است.[۳۷] با توجه به اینکه گزارش منابع انسانی روند آماری سال قبل از انتشار خود را مدنظر قرار می‌دهد، این‌گونه می‌توان نتیجه گرفت که شاخص‌های توسعه اقتصادی ـ اجتماعی گرجستان در هنگام بروز ناآرامی‌ها سیر صعودی و روند بهبود را طی می‌کرده است.

جدول ۱: شاخص‌های منتخب اجتماعی ـ اقتصادی گرجستان از سال ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۳

شاخص	۱۹۹۷	۱۹۹۸	۱۹۹۹	۲۰۰۰	۲۰۰۱	۲۰۰۲	۲۰۰۳
میزان تغییر در تولید ناخالص داخلی واقعی (درصد)	۱۰/۵	۳/۱	۲/۹	۱/۸	۴/۸	۵/۵	۱۱/۱
نسبت درآمدهای کلی مالیات از کل تولید ناخالص داخلی (درصد)	۱۵/۴	۱۴/۸	۱۴/۶	۱۵	۶/۱۵	۱۵/۱	۱۵/۶
درصد کلی مخارج عمومی از تولید ناخالص داخلی	۲۰/۵	۲۰/۳	۲۱/۰	۱۸/۷	۱۸/۶	۱۸/۸	۱۵/۶
ـ در بخش بهداشت	۱/۱	۰/۷	۰/۶	۰/۹	۰/۸	۰/۸	۰/۷
ـ در بخش آموزش	۲/۰	۲/۱	۲/۱	۲/۱	۲/۰	۱/۸	۱/۶
کسری کل بودجه (از کل تولید ناخالص داخلی)	۴/۶	۴/۹	۵/۵	۳/۴	۲/۳	۳/۴	۲/۳
بدهی خارجی (میلیون دلار آمریکا)	۱۴۱۲	۱۶۲۷	۱۶۳۵	۱۵۵۶	۱۶۰۲	۱۷۵۳	۱۸۵۳
نرخ رسمی بیکاری	۷/۵	۱۲/۳	۱۲/۷	۱۰/۳	۱۱/۱	۱۲/۳	۱۱/۵
خط فقر (درصد جمعیت زیر این خط)	۴۶/۲	۵۰/۲	۵۱/۸	۵۱/۸	۵۱/۱	۵۲/۱	۵۴/۵
منبع	UNDP, Millinium Development Goals in Georgia, Tbilisi, 2004, p.19						

در عرصه مشارکت اجتماعی و در حوزه جامعه مدنی هر چند که گرجستان پس از استقلال از شوروی از جمله بهترین الگوها در میان جمهوری‌های تازه استقلال‌یافته از نظر رشد و نمو سازمان‌های غیردولتی به شمار می‌رود. لکن بسیاری از این سازمان‌ها تنها روی کاغذ وجود دارند و مستقیماً به نهادهای حکومتی مرتبط هستند. همچنین علی‌رغم نفوذ گروه‌ها و کلان‌های مافیایی در سیاست و اجتماع گرجستان و موارد نقض حقوق بشر،[۳۸] کشور گرجستان در مقایسه با سایر جمهوری استقلال یافته از میزان بالاتری از آزادی‌های سیاسی برخوردار بوده است.[۳۹] با این حال این کشور در سال‌های پایانی حکومت شواردنادزه با سرکوب و اعمال محدودیت بر فعالیت سازمان‌های غیردولتی مواجه بوده است. این

محدودیت‌ها به‌ویژه پس از بیانیه شواردنادزه درباره فعالیت مشکوک برخی سازمان‌های غیردولتی و مقایسه آنها با گروه‌های تروریستی و بلافاصله صدور بخشنامه «تعلیق فعالیت‌های سازمان‌های افراطی تحت نفوذ خارج» به شدت افزایش یافت. وزارت دارایی گرجستان نیز با اعمال کنترل و نظارت دولتی بر تمام کمک‌ها و اعتبارات اعطایی به سازمان‌های غیردولتی در مارس ۲۰۰۳ گام تازه‌ای در این راستا برداشت. اقداماتی که سه ماه بعد با اعتراضات عمومی و با حکم یک دادگاه در تفلیس متوقف شد.[۴۰] با این وجود همین سازمان‌های غیردولتی در هنگام شکل‌گیری ناآرامی‌ها و اعتراضات به نتایج انتخابات پارلمانی ۲۰۰۳ بخش مهمی را در بسیج نیروهای مخالف و شکل‌دهی به افکار عمومی ایفا کردند.

فصل هفتم
بررسی انتظارات انقلابیون از نظام حاکم

همان طور که در بررسی تاریخی علل وقوع انقلاب گل سرخ در گرجستان بحث شد مهم‌ترین درخواست‌ها و انتظارات مخالفان نظام حاکم در جریان ناآرامی‌های ۲۰۰۳ که نهایتاً انقلاب مخملی در گرجستان را رقم زد به مسائل و تخلفات انتخاباتی مربوط می‌شد. به طور کلی این گونه می‌توان اظهارنظر کرد که مجموعه‌ای از عوامل مختلف از جمله فساد سیاسی، اداری و مالی نخبگان حاکم در نظام در حال گذار گرجستان که از کمونیسم رهایی یافته بود سبب شد تا گروه‌های مخالف که بسیاری از رهبران و نخبگان آنها نیز خود از حزب حاکم برخاسته بودند به مخالفت و اعتراض علیه حکومت مرکزی بپردازند و نهایتاً حکومت را ساقط نمایند. در این میان می‌توان به عواملی اشاره کرد که فرایند فروپاشی حکومت حاکم را تسریع و تسهیل نمود.

نخست اینکه کشور گرجستان در هنگام انقلاب هنوز دوران گذار را طی می‌کرده است و دیگر اینکه حمایت و نفوذ کشورها و گروه‌های خارجی را نیز می‌توان دارای تأثیری عمده در شکل‌گیری جریان‌های انقلابی علیه نظام حاکم ارزیابی کرد. بدین ترتیب مشاهده می‌شود که به عنوان مثال بنیاد سوروس آمریکا از نقشی عمده در سازماندهی گروه‌های مخالف از نقطه نظر حمایت مالی و سازماندهی به ویژه در سال‌های منتهی به انقلاب نوامبر ۲۰۰۳ برخوردار بوده است. اعتراضات گروه‌های مخالفان به فساد و ناکارآمدی نخبگان حاکم و شخص شواردنادزه به عنوان رئیس‌جمهور اقتدارگرای گرجستان سبب شد تا وقوع تخلفات گسترده انتخاباتی در فرایند کلی انتخابات چه در هنگام شکل‌گیری فهرست نامزدها، در هنگام مبارزات انتخاباتی، در روز انتخابات و در فرایند رأی‌گیری و نهایتاً در شمارش و اعلام نتایج آرا دامنه طاقت و انتظار مخالفان را اشباع ساخته و به شکل‌گیری انقلابی نسبتاً آرام در گرجستان بینجامد.

اما نکته مهم قابل توجه اینکه به هر میزان که در فرایند انتخابات و شکل‌گیری نیروهای

مخالف شاهد گذشت زمان و عدم برآورده ساختن انتظارات مخالفان بوده‌ایم، انتظارات و خواسته‌های مخالفان نیز سیری صعودی را پیموده است. این فرایند شامل طیفی می‌شود که با اعتراض به قانون انتخابات و درخواست اصلاح آن آغاز شده، با درخواست برای اصلاحات در کمیسیون مرکزی انتخابات، درخواست برای اصلاح فهرست افراد دارای حق رأی، اعتراض به روند اداری انتخابات و تخلفات انتخاباتی، اعتراض به تقلب‌های انتخاباتی، تقاضا برای تجدیدنظر در شمارش نتایج، تقاضا برای به رسمیت شناختن پیروزی مخالفان از سوی دولت ادامه می‌یابد و نهایتاً با تقاضا برای کناره‌گیری شواردنادزه پایان می‌یابد.

فصل هشتم
بررسی ابزارهای مورد استفاده مخالفان جهت برقراری ارتباط با افکار عمومی

بخش‌های مختلف جامعه مدنی شامل گروه‌ها و سازمان‌های غیردولتی و رسانه‌های خصوص نقش اصلی را برای رساندن پیام مخالفان به جامعه و سازماندهی افکار عمومی داخلی و جلب توجه افکار عمومی جهانی به اوضاع گرجستان ایفا کردند. شاید بتوان گفت یکی از مهم‌ترین بخش‌های دارای وظیفه برقراری ارتباط میان مخالفان و افکار عمومی، توسط رسانه‌های جمعی خصوصی ایفا شد. این رسانه‌ها نقش بسزایی در رسوایی‌های انتخاباتی حکومت و افشای تقلب‌های انتخاباتی ایفا کردند. در این میان تلویزیون «روستاوی ۲»[1] نقش به سزایی ایفا نمود.[(۴۱)] حکومت حاکم در سال ۲۰۰۱ سعی نمود تا این تلویزیون را تعطیل نماید، لکن مخالفت‌ها و تظاهرات شدید مخالفان مانع از این کار شد. بنابراین دولت سعی نمود تا با راه‌اندازی یک تلویزیون رقیب به نام «ایمدی»[2] فعالیت‌های این تلویزیون را خنثی نماید.

در خلال فعالیت های انتخاباتی ۲۰۰۳ تلویزیون روستاوی تلاش‌های فراوان در جهت رساندن پیام مخالفان به افکار عمومی به عمل آورد. در این میان تلویزیون «پی‌ویتی» نیز به کمک روستاوی آمد و سعی نمود تقلب‌های انتخاباتی انجام شده را افشا سازد. روستاوی ۲ در جریان انقلاب گل سرخ نیز یکی از حامیان اصیل مخالفان به شمار می‌رفت.

سازمان‌های غیردولتی نیز در سازماندهی افکار عمومی گرجستان نقش مهمی را ایفا کردند. این سازمان‌ها با استفاده از تریبون رسانه‌های دولتی به مخالفت با دولت مرکزی می‌پرداختند. از سوی دیگر سازمان‌های غیردولتی خارجی همانند بنیاد جامعه باز گرجستان وابسته به بنیاد سوروس آمریکا، بنیاد اوراسیا و سازمان‌ها و مؤسسات خارجی همچون شورای روابط

---

1. Rustavi-2   2. Imedi TV

هماهنگی ـ آموزشی بریتانیا (بریتیش کانسیل) نقش بسیار مهمی را در سازماندهی افکار عمومی جهت‌دهی به سازمان‌های غیردولتی و کمک مالی به این سازمان‌ها و رسانه‌های مخالف ایفا نمودند.[۴۲]

از جمله پدیده‌های دیگری که طی سال‌های گذشته در کشور گرجستان شروع به رشد نمود و نقشی مهم را در سازماندهی نیروهای مخالف و انتقال پیام مخالفان به افکار عمومی داخلی ایفا نمود، می‌توان به پدیده‌ای اشاره کرد که به آن «کمارا»[1] اطلاق می‌گردد. این پدیده واکنشی علیه بی‌تفاوتی جوانان و دانشجویان تلقی می‌شد. بدین ترتیب در سال ۲۰۰۰ گروهی از دانشجویان طرفدار اصلاحات، حکومت داخلی خود در دانشگاه دولتی تفلیس را بنا نهادند. مشخصه این گروه نظم، هم‌آوایی، ساختار سازمانی افقی، مخالفت با خشونت، ترویج عنوان و فعالیت‌های خود و بهره‌برداری ماهرانه از طنز در پیشبرد اهداف خود بود. هدف اولیه این گروه براندازی و ریشه‌کنی فساد و ناکارآمدی در نظام آموزش عالی و انجام اصلاحات رادیکال در این نظام بود. این گروه به همراه یک گروه دیگر دانشجویی نقش مهمی در مخالفت‌های ضددولتی در جریان تلاش دولت برای تعطیلی تلویزیون روستاوی در اکتبر ۲۰۰۱ داشتند ـ این گروه جدید جنبش دانشجویی گرجستان نام داشت که به همراه گروه پیشین و گروه‌های مشابه پدیده کمارا را تشکیل می‌دادند ـ در این میان و در جریان شکل‌گیری کمارا یکی از مؤسسات غیردولتی گرجستان به نام «مؤسسه آزادی» به شکل‌گیری ساختار تشکیلاتی و حقوقی این مجموعه‌ها کمک شایانی نمود. از سوی دیگر گروه‌های مخالف در جهت رساندن پیام خود به افکار عمومی و دولت‌های کشورهای اروپایی و آمریکا از شیوه‌های مختلفی استفاده می‌کردند. علی‌رغم آنچه که میل غرب به براندازی حکومت شواردنادزه تعبیر می‌شود، در ابتدا توافق جامعی بین کشورهای غربی برای این موضوع وجود نداشت. در نتیجه گروه‌ها و سازمان‌های غیردولتی از جمله انجمن حقوقدانان جوان گرجستان یا همان مؤسسه آزادی با

---

1. Kmra

استفاده از تهیه گزارش‌های مختلف به زبان انگلیسی و ارسال آنها برای کشورهای غربی سعی زیادی نمودند تا این کشورها را به حمایت از خود و براندازی شواردنادزه متقاعد کنند.

در این میان «ریچارد مایلز» سفیر آمریکا در تفلیس نیز که در هنگام انقلاب علیه میلوسویچ به عنوان سفیر آمریکا در بلگراد حضور داشت، نقش برجسته‌ای را برای واسطه‌گری میان دولت‌های غربی و انقلابیون ایفا نمود.

فصل نهم
جمع‌بندی و ارزیابی

در یک نگاه کلی در خصوص علل و پیش‌زمینه‌های بروز ناآرامی در گرجستان ، براساس موارد مذکور در پژوهش حاضر می‌توان به موارد ذیل اشاره نمود:

۱. کشمکش‌ها و منازعات قدرت پس از فروپاشی شوروی سابق و نتیجتاً ضعف نظام‌های سیاسی کشورهای برجا مانده؛

۲. تخلفات و بی‌نظمی‌های گسترده در زمان انتخابات ۲۰۰۳ مجلس این کشور؛

۳. اعمال نفوذهای مکرر قدرت‌های منطقه‌ای در فرامنطقه‌ای در سیاست‌های گرجستان خصوصاً از سوی ایالات متحده در روسیه؛

۴. معضلات امنیتی خاص گرجستان خصوصاً کثرت مناطق خواستار خودمختاری؛

۵. مداخلات پنهان و آشکار سازمان‌های غیردولتی غربی؛

۶. وجود نیروهای خصوصی شبه نظامی و پارتیزان در ساختارهای امنیتی گرجستان و نتیجتاً برهم خوردن تعادل در توان امنیتی این کشور برای مقابله با بحران‌ها؛

۷. بالا بودن میزان جرم و جنایت و همچنین فساد سنگین در دستگاه‌های اداری قضایی و تقنینی کشور؛

۸. ضعف ساختارهای جامعه مدنی خصوصاً آزادی‌های مشروع مدنی و سیاسی که نهایتاً منجر به شکل‌گیری جنبش‌هایی مخفی خصوصاً در قشر دانشجویی ـ که با اقبال مردم نیز روبه رو بودند ـ شد.

همان طور که مشاهده می‌شود در بررسی علل و عوامل رشد ناآرامی‌هایی که منجر به انقلاب گل سرخ در گرجستان شد، نقش مسائل داخلی به مراتب از دخالت‌های نیروهای بیگانه بیشتر است. در حقیقت کاستی‌های عمده در عرصه کارآمدی نظام حکومتی گرجستان

بسترهایی را فراهم نمود که نهایتاً منجر به تغییر ساختار حکومت شد. لذا شاید بتوان دخالت و اعمال نفوذ بیگانگان در این روند را نه به عنوان عامل اصلی بروز ناآرامی‌ها، بلکه تشدیدکننده و کاتالیزور سیرطبیعی این رفتار به حساب آورد. یقیناً اگر ساختارهای حکومتی گرجستان توانایی جذب انتقادات مخالفان و همچنین رفع نابسامانی‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و امنیتی کشور را دارا بودند، ضریب نفوذ تمایلات بازیگران فرامنطقه‌ای در جامعه این کشور به مراتب کاهش می‌یافت و احتمالاً امکان بروز رویدادی با عنوان انقلاب رنگین پیدا نمی‌شد.

پی‌نوشت‌ها

۱. شمیم، علی‌اصغر؛ ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران: مدبر (۱۳۷۵)، صص ۴۰-۴۱.

2. George, Anchabadze, History of Georgeia: A short Sketch, Tbilisi suny (2004), pp.65-6
3. Ibid, pp. 65-6
4. http://en.wikipedia.org
5. Ibid
6. http://eurasianet.org
7. International Crisis Group (ICG), Georgia: What Now?, Brussels, Europe Report No 151, 3December 2003, p.6
8. Rustavi2/Institute for Polling and Marketing, Survey, 8-12 September,

(در این نظرسنجی ۱۴۰۰ نفر شرکت داشتند)

9. ICG Interview, Sepetember 2003
10. J. Devdarani, "Reformists Vie to establish Power bas in Georgeian Local Elections, Eurasianet.org., 29 May 2002
11. Civil Georgia, "Rule on CEC Compsition Causes Controversy", 5 August 2003
12. Civil Georgia, "Public Defender Becomes CEC Chairperson", 1 September 2003
13. http://www.civil.ge
14. J. Devdariani, "Russia's guarded watch fullness", Civil Georgia, 29 November 2003
15. G. Chufrin(ed), Security in th Caspian Sea Region, Stockholm 2001, p.375
16. G. Nodia, Hearing: "The Republic of Georgia: Decmocracy, Human Rights and Security", Commission on Security and Cooperation in Europe, Washington, 24 September 2002. www.csce.gov
17. ICG Interview with a western diplomat, Baku, October 2003
18. http://www.bsec.gov.tr/
19. "Georgia Train and Equip Program Begins", U.S. Department of Defence press release, 29 April 2002
20. Z. Baran, "why the U.S. Needs to pay attention to the South Caucasus", The National Interest, 24 September 2003
21. D.Helly, "What role for the EU in Connections, June 2002
22. Pamela Jawad, Demcratic Consolidation in Georgia after the Rose Revolution?, Peace Research Institute Frankfurt, PRFF Report No. 73, 2005, p.30
23. http://www.oecd.org/dataoecd/21/39/188/067.gif
24. http://europa.eu.int/comm./external_relations/Georgia/csp/Georgia_CSP_6.pdf, Oct2005

۲۵. بنگرید به:

26. Pamela Jawad, Op.cit. p.26

27. International Crisis Group, Georgia: Avoiding war south Ossetia, Tbilisi/Brussels (ICG), 26 November 2004, p.3
28. Charles King, Potemkin Democray: Four Myths about Post-Soviet Georgia, in: The National Interest 64 (2001), p.96
29. Transparency International, Global Corruption Reports 2005, pp.147: www.global corruptionreport.org/gcr2005/download/english/country-report-a-j.pdf

۳۰. قانون اساسی گرجستان در زمان نگارش این تحقیق در سایت اینترنتی پارلمـان گرجـستان قابل دسترسی بوده است:

www.partiament.ge/LEGAL_ACTS/CONSTITIUTION/consten.html

31. charls king, p.97
32. Pamela Jawad, p.16
33. Transparency International 2005, p.95
34. Adam Prezeworskiet al., Democary and Development: Political Institutions and Well-Being in the World, 1950-1990. Cambridge, cabridge University press, 2000
35. Darrell Slider, Democratization in Georgia, in Karen Dawish and Bruce Parrott (eds.), Democraticzation and Authoritarianism in Post Communist Societies, Cambridge; Cabridge University Press, 1997, p.190
36. www.undp.org
37. Ibid
38. Slider, p.165
39. Lincoln Mitchell, Georgia's Rose Revolution, Current History 103, no.675 (2004), pp. 342
40. Aili Piano, Georgia-Countries at the Crossroads 2004, Freedom House, 2004, p.5. in: www.freedomhouse.org
41. Giorgi Kandelaki, Georgia's Rose Revolution: A of Peace Special Report, p.9
42. Ibid

بخش سوم

براندازی نرم

مطالعه موردی لتونی

عباس کاردان

مقدمه

در تاریخ ۱۴ ژوئن سال ۱۹۸۷، زمانی‌که تمام مناطق مرکزی اروپای شرقی تحت سلطه استبداد بود، اخباری در مورد تظاهرات ضدشوروی در ریگا، پایتخت لتونی در رسانه‌های غربی منتشر گردید. پس از آن تاریخ لتونی هرگز روی آرامش را به خود ندید: دوره ترس و استیلا از بین رفته بود و تظاهرات مردمی، نشست‌های اعتراض‌آمیز و اقدامات نافرمانی مدنی به بخشی از حیات روزمره مردم در لتونی و همسایگان آن از جمله استونی و لیتوانی تبدیل شده بود. این شرایط تأثیر بسیاری نیز بر دیگر کشورها جهت رهایی از سلطه شوروی و استبداد کمونیستی داشت.

حرکت استونی، لتونی و لیتوانی به سمت استقلال به عنوان «مسیر بالتیک»[1] معروف گردید که ازجمله مهم‌ترین ویژگی‌های آن می‌توان به ماهیت آرام و غیرخشونت‌آمیز؛ تظاهرات غیرتهاجمی، پرشور و منظم؛ استفاده از گُل و آواز به عنوان نمادهای نافرمانی، عزم راسخ و انسجام ملی اشاره کرد. در نهایت نیز این حرکت به «انقلاب آواز»[2] یا «انقلاب گل»[3] معروف گردید.

این حرکت گسترده و چشمگیر برای استقلال هرچند در رسانه‌های لتونی «بیداری»[4] نامیده می‌شد، ولی به صورت ناگهانی و غیرمنتظره صورت نپذیرفت. مخالفت با حکومت شوروی در

1. Baltic Way
2. Singing revolution
3. Flower revolution
4. Awakening

کشورهای حوزه بالتیک از همان آغاز اشغال و انضمام جدی به اتحاد شوروی در سال ۱۹۴۰، یعنی پس از ۲۰ سال موجودیت مستقل به وجود آمد.

جنبش مقاومت اولیه صلح‌آمیز و آرام نبود. این جنبش پس از جنگ جهانی دوم (۵۲ ـ ۱۹۴۴) با هشت سال جنگ چریکی شدید، دشواری‌های زیاد برای کشور و تداوم سرکوب شوروی برضد مردمان غیرنظامی ادامه یافت. پس از شکست مقاومت مسلحانه، حسی از شکست و یأس ملی کامل به وجود آمد که با سیاست‌های روسی‌سازی[1] و مهاجرت اجباری روس‌ها و دیگر بیگانگان به لتونی تشدید می‌گردید. بسیاری از مردم لتونی نیز امید خود برای کسب مجدد استقلال از دست دادند. پس از آن جنبشی زیرزمینی با بهره‌گیری صرف از شیوه‌های صلح‌آمیز و نیز نافرمانی مدنی ادامه حیات داد تا اینکه سیاست‌های گورباچف فرصت دیگری را برای به چالش کشیدن آشکار شوروی در اختیارشان قرار داد.

در سال‌های آخر حکومت شوروی، فعالان حامی استقلال در لتونی و دو کشور دیگر حوزه بالتیک عزم زیادی را برای کسب استقلال مجدد از خود نشان دادند که هرچند به واسطه اقدامات نیروهای شوروی قربانیانی داشتند، ولی همواره از کاربرد شیوه‌های خشونت‌آمیز خودداری می‌کردند. در جهان پر از خشونت و خطر سرزمین‌های پهناور اتحاد شوروی و اروپای شرقی، تجربه حوزه بالتیک از اقدامات غیرخشونت‌آمیز شایسته مطالعاتی مبسوط در کنار نمونه‌هایی کلاسیک از نبرد غیرخشونت‌آمیز همانند جنبش‌هایی به رهبری ماهاتما گاندی و مارتین لوتر کینگ می‌باشد. از آنجایی که کشور لتونی در تلاش برای بازسازی اقتصادی و سیاسی خود با مشکلات فزاینده‌ای مواجه است، بررسی دقیق‌تر این جنبش برای مردمان خود این کشور نیز مهم می‌باشد.

این کتاب بر بسیاری از اشکال اقدام غیرخشونت‌آمیز به کار گرفته شده از سوی حامیان استقلال لتونی، به خصوص در سال‌های آخر سلطه شوروی تمرکز دارد که به همین دلیل تنها

---

1. Russification

توضیحی مختصر از این دوره طولانی ارائه می‌شود. خوانندگان می‌توانند برای مطالعه بیشتر در این زمینه به نوشته‌های بسیار صاحبنظران تبعیدی لتونی و دیگر کشورهای حوزه بالتیک مراجعه کنند.[1]

این کتاب کوچک تنها بررسی مختصری از این تحولات و اقدامات است که طبیعتاً تمام اشکال گوناگون فعالیت‌های غیرخشونت‌آمیز را پوشش نداده و تمامی پیچیدگی‌های صحنه سیاسی لتونی را توضیح نمی‌دهد. در عین حال نوشته حاضر جهت مطالعه دقیق‌تر، حوزه بررسی خود را به تحولات صورت گرفته در کشور لتونی محدود می‌کند، هرچند تحولات مشابهی نیز در استونی و لیتوانی روی داده بود.

به علاوه، این کتاب دربردارنده اسنادی از نهادهای سیاسی و سازمان‌های دولتی لتونی می‌باشد که نقش بسیار مهمی را در سازماندهی مقاومت مدنی غیرخشونت‌آمیز در برابر تلاش‌های شوروی جهت کنترل مجدد بر لتونی در سال ۱۹۹۱ ایفا کرده‌اند.

فصل اول
مقاومت و مخالفت با حاکمیت شوروی قبل از سال ۱۹۸۷

کشور لتونی در همان سالی که نروژ، دانمارک، کشورهای بنلوکس و فرانسه به تصرف آلمان‌ها درآمدند، از سوی نیروهای شوروی اشغال گردید. برتری عددی ارتش سرخ در سال ۱۹۴۰ بسیار زیاد و جامعه جهانی درگیر آشفتگی‌های ناشی از جنگ بود، به گونه‌ای که دولت لتونی به خود جرأت نبرد مسلحانه برضد مهاجمان را نداد. مقامات شوروی برمبنای دکترین مارکسیستی ـ لنینیستی با استفاده از سربازانشان در لباس غیرنظامیان و به عنوان تظاهرکنندگان «وضعیتی انقلابی» و یک «انقلاب سوسیالیستی آرام» را ایجاد کردند. سپس انتخاباتی ساختگی را برگزار کرده و دولتی دست‌نشانده را روی کار آوردند که در حضور سربازان مسلح شوروی برای پیوستن لتونی به اتحاد جماهیر شوروی حکم صادر کرد. پس از آن مردم لتونی سالی از شوروی‌سازی،[1] روسی‌سازی، بازداشت‌های گسترده، شکنجه، اعدام، تبعید و حذف تمامی ساختارهای جامعه مدنی را شاهد بودند که از آن سال به عنوان «سال مخوف»[2] یاد می‌کنند. بیش از ۳۵ هزار نفر از مردمان لتونی (کشوری با جمعیت کمتر از ۲ میلیون نفر)، از جمله کودکان، زنان و سالمندان، کشته شده یا به اردوگاه‌های کار اجباری در سیبری تبعید گردیدند که بسیاری از آنها نیز فوت کردند.

با این وجود و علی‌رغم وحشت و نابسامانی گسترده، مقاومت ضد رژیم شوروی بلافاصله پس از اشغال آغاز گردید. مردم از انطباق با نظم جدید خودداری می‌کردند. دانش‌آموزان و دانشجویان در نخستین سال اشغال بسیار فعال بودند، به گونه‌ای که رنگ‌های ملی را به نمایش می‌گذاردند، در زمان تعطیلی‌های ملی لباس‌های جشن به تن می‌کردند، از پیوستن به اتحادیه

---

1. Sovietization
2. the Horrible Year

کمونیستی جدید[1] اجتناب کرده و از خواندن سرود شوروی یا آوازهای روسی سرباز می‌زدند.

جنگ جهانی دوم که برای مردمان لتونی در سال ۱۹۴۱ به یک واقعیت تبدیل شد، فجایع بسیاری را در این کشور موجب گردید. اشغال آلمان، جایگزین اشغال شوروی شد. در طی دوران اشغال آلمان، بیش از ۱۵۰ هزار مرد لتونی همانند بسیاری از مردمان دیگر کشورهای اشغال شده به عنوان سرباز وارد ارتش آلمان شدند. بسیاری از آنها آلمان‌ها را به عنوان شیطان کوچک‌تر می‌نگریستند و پیوستن به ارتش آلمان را تنها شانس خود برای جلوگیری از تکرار مصیبت‌های دوران اشغال شوروی در فاصله سال‌های ۴۱ ـ ۱۹۴۰ می‌دانستند. همچنین مردمانی از لتونی نه‌تنها آلمان‌ها را متحد خود برضد کمونیست‌ها دانسته، بلکه مشارکت فعالی هم در سیاست‌های آنها برضد یهودیان داشتند. در سال ۱۹۴۴، یک نیروی نظامی مستقل برای جایگزینی با ارتش نابود شده لتونی به دست شوروی‌ها در سال ۱۹۴۱، تحت فرماندهی ژنرال یانیس کرلیس[2] تشکیل شد، ولی در مراحل آغازین خود توسط آلمان‌ها نابود شد.

بعد از تسلیم شدن آلمان در ۸ می ۱۹۴۵، هزاران سرباز لتونی که در لشکر نوزدهم ارتش آلمان خدمت می‌کردند، همچنان در کرزم[3] (بخش غربی لتونی) که هنوز به تصرف نیروهای شوروی در نیامده بود، به جنگ ادامه می‌دادند. اکثر آنها تسلیم مقامات نظامی شوروی نشده و در جنگل‌ها پراکنده شده بودند. به هر حال بسیاری از آنها به اسارت درآمده و روانه اردوگاه‌های کار اجباری شدند و بقیه نیز در کنار فراریان از ارتش‌های آلمان و شوروی هسته مبارزان چریکی لتونی که تا سال ۱۹۵۲ فعال بودند را شکل بخشیدند. شمار آنها از شش هزار نفر در سال‌های گوناگون مختلف بود. زمانی هم که اشتراکی‌سازی اجباری[4] در سال ۱۹۴۸ آغاز شد، بسیاری از کشاورزان به گروه‌های چریکی ملحق شدند. با این حال پس از سال ۱۹۴۹ یعنی در زمان احیای دوباره تظاهرات توده‌ای، کشاورزان مذکور به سمت بخش‌های شرقی اتحاد شوروی حرکت کردند که به همین دلیل چریک‌ها پایگاه اصلی خود را از دست

---

1. the New Communist League
2. Janis Kurelis
2. Kurzeme
4. forced collectivization

داده و مقاومت مسلحانه سرکوب گردید. در سال ۱۹۵۲، زمانی که ارتش‌های آزادیبخش در کشورهای همسایه لیتوانی نیز سرکوب شدند، برای همه آشکار شد که رژیم شوروی جایگاه خود را در کشورهای حوزه بالتیک مستحکم ساخته و دیگر هیچ قدرت غربی برای نجات آنها نخواهد آمد.

اگرچه درگیری‌های پراکنده حتی پس از سال ۱۹۵۲ نیز وجود داشت، ولی غالب مردم این منطقه ایده مقاومت مسلحانه را کنار گذاشته بودند. به هر حال، مقاومت غیرمسلحانه، در اشکال گوناگون ادامه پیدا کرد که می‌توان آن را به پنج دسته تقسیم‌بندی کرد:

۱ـ *مقاومت غیرخشونت‌آمیز فعال:*[1] تشکیل گروه‌های مقاومت زیرزمینی، واحدهای فرهنگی و کلوب‌های گفت‌وگو؛ انتشار اعلامیه‌ها و نشریات؛ نمایش پرچم ملی، پاره کردن پرچم شوروی، برگزاری جشن‌ها در تعطیلات ملی؛ برگزاری مراسم یادبود بر سر مزار نخستین رئیس‌جمهور لتونی و سیاستمداران برجسته این کشور در دوره استقلال؛ ترسیم نمادهای ملی و شعارهای مختلف روی دیوارها؛ خواندن آوازهای ملی ممنوع؛ و غیره. به هر حال به دلیل سرکوب شدید شوروی بر ضد مخالفان سیاسی، تنها شجاع‌ترین اشخاص وارد اشکال فعال مقاومت می‌شدند.

۲ـ *مخالفت انفعالی:*[2] خودداری از مشارکت در فعالیت‌های اجباری سیاسی و اجتماعی شوروی و اتخاذ موضعی تردیدآمیز یا تمسخرآمیز نسبت به آنها؛ اجتناب از پیوستن به اتحادیه کمونیستی جدید یا دیگر سازمان‌های کمونیستی در مدارس؛ خودداری از یادگیری زبان روسی؛ خودداری از خواندن آوازهای وطن‌پرستانه روسی یا شوروی؛ اجتناب از صحبت به زبان روسی در میان مردم؛ عدم مشارکت در انتخابات و غیره.

بسیاری از این اشکال مخالفت، به خصوص انواع آرام آن بسیار گسترده و شایع بود. برای مثال، در مدارس لتونی هر کسی که به اتحادیه کمونیستی جدید می‌پیوست، از سوی

---

1. Active Nonviolent Resistance 2. Passive Opposition

همکلاسی‌های خود به عنوان فردی چاپلوس شناخته می‌شد و مورد آزار و اذیت آنها قرا می‌گرفت.

۳ـ *مقاومت معنوی:*[1] حفظ سنت‌ها، فرهنگ و هنر عامه؛ برگزاری جشن‌های مردمی در تعطیلات تابستانی لیگو[2]، سنتی که سابقه آن به دوران پیش از میلاد مسیح می‌رسد؛ و غیره.

به نسبت کشورهای کاتولیک همچون لیتوانی یا لهستان، در نبرد معنوی برای حفظ کشور، مذهب (مسیحیت) از اهمیت کمتری در لتونی (کلیسای لوتران) برخوردار بود. با این وجود مذهب به یکی از اشکال استقلال معنوی و نافرمانی سیاسی در جهت رهایی از دیدگاه رسمی مارکسیستی ـ لنینیستی تبدیل شد و تعطیلات مذهبی همچون عید کریسمس و عید پاک در سطحی گسترده و در مخالفت با نگرش خصمانه کمونیست‌ها برگزار می‌گردید.

دستاوردهای ملی در حوزه‌های فرهنگ، ادبیات و هنر در طی دوره استقلال در فاصله سال‌های ۴۰ ـ ۱۹۱۸ منبع مهمی از توان و قدرت معنوی محسوب می‌شدند. اگرچه بسیاری از این موارد از سوی تبلیغات شوروی به عنوان «بورژوازی» یا «ارتجاعی» معرفی می‌شدند یا حتی به واسطه قوانین و تصمیمات اداری شوروی ممنوع و در کتابخانه‌ها و مغازه‌ها غیرقابل دسترسی بودند، ولی کارهای هنری، ادبیات و فلسفه سال‌های استقلال همواره مورد احترام و ستایش مردمان لتونی بودند.

فراگیری زبان‌های خارجی، مطالعه ادبیات غرب، فلسفه و هنر نیز ازجمله شیوه‌های مقاومت معنوی در میان روشنفکران بود که احساس قدرتمند بودن شوروی را در نگاه مردم کم می‌کرد و حتی آن را مورد تمسخر قرار می‌داد. برای مثال، کتاب «مزرعه حیوانات»[3] اثر جورج اُورول[4] تأثیر بسیاری بر خوانندگان می‌گذاشت. از این‌رو خواندن، نگه داشتن یا امانت دادن کتاب‌های اُورول مجازات شدیدی را به همره داشت.

شکل دیگر مقاومت معنوی به خلاقیت ادبی و هنری مربوط می‌شد. در این دوران

---

1. Spiritual resistance
2. Ligo
3. Animal Farm
4. George Orwell

داستان‌ها، اشعار، تصاویر، آوازها، نمایشنامه‌ها و غیره از رشد قابل توجهی برخوردار شدند که هرچند از سوی مقامات شوروی اجازه انتشار می‌گرفتند و حتی تحسین نیز می‌شدند، ولی در همان زمان معنا یا پیامی پنهانی داشتند که نافرمانی و وطن‌پرستی خالق آن اثر را نشان می‌داد. در زندگی عمومی و رسمیِ شدیداً روسی شده که مردمان لتونی مجبور بودند از زبان روسی استفاده کنند، فرهنگ ملی به یک دژ معنوی تبدیل شده بود. این امر بیانگر محبوبیت بسیاری از هنرمندان، نویسندگان، شعرا، نقاشان، موسیقیدانان و کارگردانان فیلم بود.

۴ـ *حمایت از منافع ملی لتونی در نهادهای رسمی اتحاد شوروی:* این شکل از مقاومت خود را در سال‌های ۵۹ ـ ۱۹۵۸ نشان داد، یعنی زمانی که گروهی از کارمندان و مقامات کمونیستی لتونی به رهبری ادواردز برکلاوز[1] (معاون وقت رئیس شورای وزرا) مخالفت قاطعانه با مهاجرت گسترده مردمان بخش‌های مختلف اتحاد شوروی به لتونی و نیز روسی کردن تمام حوزه‌های زندگی عمومی را آغاز کردند. به هر حال هرچند آنها در این تلاش خود شکست خوردند، ولی الهام بخش دیگرانی شدند که در نهادهای شوروی مشغول به کار بودند. در سال ۱۹۷۲ گروه دیگری متشکل از ۱۷ کمونیست لتونی و باز هم به رهبری برکلاوز، نامه‌ای را بدون ذکر نام به رهبران غربی و کمونیستی اروپای شرقی ارسال کرده و در آن نسبت به سرکوب سیاسی و سیاست‌های روسی‌سازی اتحاد شوروی اعتراض کردند.

به هر حال این شکل مخالفت ملی از سوی کمونیست‌ها همواره معنای مبهم و سربسته‌ای داشت، زیرا نمی‌شد به سادگی حرف‌های آنها را باور کرد و آن را نوعی همدستی با روس‌ها ندانست. بنابراین، کسانی که به حزب کمونیست می‌پیوستند غالباً نسبت به این موضوع آگاهی داشته و با گفتن اینکه آنها تنها جهت پیشبرد منافع لتونی به حزب کمونیست پیوسته‌اند، خود را توجیه می‌کردند.

۵ـ *مقاومت تبعیدیان:* تقریباً در حدود ۱۵۰ هزار نفر از مردم لتونی در سال ۴۵ ـ ۱۹۴۴

1. Eduards Berklavs

یعنی قبل از اشغال مجدد کشورشان از سوی شوروی، از این کشور فرار کردند. بسیاری از آنها درصورت ماندن در لتونی به دلیل مشارکت در سازمان‌های وطن‌پرستانه، تعلق به طبقات تحصیل‌کرده و ثروتمند قبل از سال ۱۹۴۰ و یا همکاری با آلمان‌ها در طی جنگ جهانی دوم، تحت سرکوب شدید قرار می‌گرفتند.

بسیاری از این پناهندگان در ابتدا به آلمان رفتند، جایی‌که مدتی را در اردوگاه‌های ایجاد شده در مناطق تحت اشغالی غرب برای پناهندگان گذراندند. برخی دیگر نیز مستقیماً از طریق دریای بالتیک به سوئد رفتند. بعدها بسیاری از این پناهندگان در ایالات متحده، کانادا، استرالیا و بریتانیا ساکن شدند. به هر حال اکثر آنها این کشورها را مکان موقتی برای زندگی دانسته و بازگشت به سرزمین مادری‌شان را همواره در یاد داشتند. این جوامع پراکنده در عین حال هرگز تماس با یکدیگر و نیز با لتونی را از دست ندادند. فعالیت سیاسی هم در میان آنها بسیار زیاد بود. در همین راستا سازمان‌های سیاسی نظیر فدراسیون جهانی لتونی‌های آزاد[1] و انجمن آمریکایی لتونی[2] تشکیل گردید؛ نهادهای فرهنگی، مدارس و جوامع مذهبی نیز تأسیس شدند؛ و روزنامه‌ها، مجلات و کتاب‌های گوناگون منتشر گردیدند. رهبران سیاسی تبعیدی دائماً آزادسازی لتونی را به عنوان هدف خود اعلام می‌کردند و برای رسیدن به آن تلاش بسیاری داشتند: متحد کردن پناهندگان لتونی، جلب توجه جامعه جهانی به اشغال لتونی، شرکت در نشست‌های بین‌المللی و نیز سازماندهی اقدامات اعتراض‌آمیز و حمایت از سازمان آزادیبخش در کشورشان. بنابراین وجود جوامع تبعیدی و محافظت از آرمان‌های سیاسی و میراث فرهنگی دوره استقلال به خودی خود عاملی بسیار قوی و تأثیرگذار بود.

تأثیر این اشکال متفاوت مقاومت و مخالفت عبارت از القای احساسی قوی از هویت ملی، زندگی ایده‌آل در یک کشور مستقل، حسی از تعلق فرهنگی به اروپا، حفظ فرهنگ و سنت‌های ملی و حفظ اخلاق کاری پروتستانی بود.

1. World Federation of Free Latvians
2. American Latvian Association

با این وجود، مخالفت‌های صورت گرفته نتوانست مقابله مؤثری با نظام شوروی داشته باشد: به گونه‌ای که افزایش سرکوب سیاسی و ایدئولوژیک، رکود اقتصادی، فرسایش زیست محیطی، عقب‌ماندگی فرهنگی و فکری بخش بزرگی از مردم، بدبینی گسترده، اعتیاد به الکل و غیره را شاهد بودیم.

دردناک‌تر از همه برای مردمان لتونی نسل‌کشی مجازی[1] از سوی شوروی بود که از جمله اقدامات آن می‌توان به اخراج، کشتار و مهاجرت‌های گسترده و اجباری اشاره کرد. نتایج این اقدامات فاجعه‌بار بود: میزان جمعیت مردمان لتونی به نسبت کل جمعیت از ۷۷ درصد در سال ۱۹۳۵ و از ۸۳ درصد در سال ۱۹۴۵ به ۵۲ درصد در سال ۱۹۸۹ کاهش یافت.[(۲)] تداوم این فرایند چشم‌انداز وحشتناکی از تبدیل شدن به اقلیت در سرزمین مادری را پیش رویشان قرار می‌داد. مردمان لتونی به عنوان یک ملت کوچک، خود را با زبان، فرهنگ، سنت‌ها و تاریخ کشورشان تعریف می‌کردند و بنابراین چنین اقداماتی را فاجعه‌ای بزرگ می‌دانستند.

در سال ۸۶ ـ ۱۹۸۵، زمانی که عصر گورباچف در اتحاد شوروی آغاز شد، به دلیل وجود رهبری محافظه‌کار در لتونی، تغییرات حاصله بازتاب بسیار آهسته‌ای در این کشور داشت. پس از آن، به دلیل تحولات گسترده در روسیه، مباحث آزادتری در مورد مشکلات گوناگون سیاسی، اقتصادی، تاریخی و اجتماعی در میان مردم و رسانه‌ها شروع شد. در سال ۱۹۸۶ نیز یک جنبش زیست محیطی قوی به وجود آمد که همزمان به مسائل سیاسی فاجعه زیست محیطی می‌پرداخت. برخی مردم نیز احساس کردند که می‌توانند آرمان‌های ملی خود را آشکارا اظهار کنند، بدون اینکه با مجازات‌های شدید مواجه شوند. برخی دیگر نیز که قبلاً تحت تأثیر تبلیغات شوروی قرار گرفته بودند و دچار وحشت بودند، به تدریج نسبت به هویت ملی خود آگاه شدند. درواقع یک عزم ملی برای کسب آزادی سیاسی به وجود آمد. چالش‌های غیرخشونت‌آمیز در مقابل رژیم کمونیستی توتالیتر که از سوی اشخاص شجاع انجام می‌شد نیز تأثیر مضاعفی بر تحولات بعدی داشت.

---

1. Virtual Genocide

فصل دوم
تظاهرات اعتراض‌آمیز

اکثر گروه‌های مقاومت که تا سال ۱۹۸۶ وجود داشتند، تلاش می‌کردند تا هویت اعضای خود را پنهان کرده و بدون ترس از مجازات شدید فعالیت‌های زیرزمینی خود را ادامه دهند. مردم به ندرت سعی می‌کردند آشکارا از سیستم نافرمانی کنند. آنهایی نیز که چنین می‌کردند مخالفان سرسختی بودند که قبلاً مجازات شده بودند. در سال ۱۹۷۹ گروهی متشکل از ۴۵ ناراضی استونی، لتونی و لیتوانی که اکثرشان از زندانیان اردوگاه‌های کار اجباری شوروی بودند؛ بیانیه‌ای مشترک را خطاب به جامعه جهانی امضا کرده و خواستار حق تعیین سرنوشت برای ملت‌هایشان شدند. اکثر آنها پس از صدور این بیانیه متهم به تبلیغات ضدشوروی شده و دوباره به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند.

در سال ۱۹۸۶، نوع جدیدی از گروه مقاومت شکل گرفت که قرار بود نقش مهمی را در تحولات آتی ایفا نماید. سه کارگر از لایپاجا[1]، شهر بندری لتونی ـ به نام‌های لیناردز گرانتینس، ریموندز بیتنیکس و مارتینس باریس ـ یک گروه دیده‌بان حقوق بشر را به نام «هلسینکی ـ ۸۶»[2] پایه‌گذاری کردند. آنها از همان ابتدا به طور شفاف و آشکار عمل کردند. هدف گروه همان‌طور که در نخستین بیانیه عمومی‌شان اظهار شده بود، عبارت از نظارت بر نحوه احترام به حقوق اقتصادی، فرهنگی و فردی مردمان لتونی بود.[3] آنها فعالیت‌های خود را با نگارش مجموعه نامه‌هایی اعتراض‌آمیز به مقامات شوروی و سازمان‌ها و شخصیت‌های گوناگون آغاز کردند و خواستار توجه آنها، درخواست کمک برای مردمان لتونی و اعتراض به روسی کردن لتونی، تبعیض اقتصادی، فرهنگی و زبانی برضد مردمان لتونی و سرکوب سیاسی شدند. آنها در نامه‌ای به میخائیل گورباچف نوشتند:

1. Liepaja

2. Helsinki - 86

«مردمان شما سرزمین‌هایی فراتر از تصور را از دریای بالتیک تا ژاپن در اختیار گرفته‌اند. شما در هر دو قطب شمال و جنوب حضور دارید. شما در تمام اقیانوس‌های جهان و حتی در فضا پایگاه دارید. این امکانات تقریباً به اندازه امکانات خداوند است. آیا این مقدار برای مردم روسیه کافی نیست؟ آیا شما واقعاً به ۱/۵ میلیون مردم لتونی و گوشه کوچکی از سرزمین کنار دریای بالتیک نیاز دارید؟ اگر همانند دوست نزد ما بیایید، آنگاه دوستی ما را به دست خواهید آورد. به مردمان دیگر احترام بگذارید تا به شما احترام گذاشته شود. اگر به ملت‌های دیگر احترام نگذارید، آنگاه آسیب جبران‌ناپذیری به ملت خود خواهید زد».

این گروه به هر حال مسئله استقلال ملی را با تردید مطرح کرد و از ذکر این حقیقت که لتونی با زور به اشغال شوروی در آمده و از این‌رو دارای حق آزادی است، خودداری می‌ورزید ـ بحثی که اندکی بعد به اصل و اساس فعالان حامی استقلال لتونی تبدیل شد. گروه مذکور در نامه‌ای به سازمان ملل نوشت:

«از اتحاد شوروی بخواهید تا توضیح دهد که چگونه پاراگراف ۶۹ از قانون اساسی لتونی را به اجرا درمی‌آورد، ماده‌ای که عنوان می‌دارد لتونی از حق جداشدن آزادانه از اتحاد شوروی برخوردار است...».[۴]

پس از چندی از تأسیس این گروه، مردان و زنان بیشتری به خصوص از طبقات پایین جامعه به آن پیوستند ـ مطرودان جامعه که بسیاری از آنها سابقاً از سوی مقامات کمونیست سرکوب شده بودند و در نتیجه چیزی برای از دست دادن نداشتند.

در ۱۴ ژوئن سال ۱۹۸۷، گروه «هلسینکی ـ ۸۶» نخستین گردهمایی غیررسمی خود در دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم را در بنای یادبود آزادی در ریگا پایتخت این کشور به یادبود سالگرد اخراج توده‌ای بیش از ۱۴ هزار شهروند لتونی در سال ۱۹۴۱ از سوی نیروهای شوروی برگزار کرد. در حدود هزار نفر در این راهپیمایی شرکت کرده و آماده رویارویی با خشونت پلیس بودند. تقریباً ۲ تا سه هزار نفر نیز در نزدیکی محل این گردهمایی حضور

پیدا کرده بودند که در عین ترس از پیوستن به تظاهرکنندگان، همبستگی و علاقه خود را نشان می‌دادند.

این تظاهرات با مجموعه‌ای از فعالیت‌های مشابه در همین مکان دنبال شد که از سوی گروه «هلسینکی ـ ۸۶» در مناسبت‌های مهم تاریخ لتونی سازماندهی می‌شد: در ۲۳ آگوست (روز روبان سیاه[1] که در سال ۱۹۳۹ هیتلر و استالین پیمان عدم تجاوز میان خود را امضا کردند که به انضمام کشورهای حوزه بالتیک به اتحاد شوروی منجر شد)؛ ۱۸ نوامبر (سالروز تأسیس جمهوری لتونی در سال ۱۹۱۸)؛ و ۲۵ مارس (سالروز یادبود قربانیان اخراج دسته‌جمعی بیش از ۴۳ هزار مردم لتونی در سال ۱۹۴۹). گفتنی است که تظاهرکنندگان همواره به صورت آرام و صلح‌آمیز رفتار می‌کردند: قرار دادن گل در بنای یادبود آزادی، خواندن آوازهای وطن‌پرستانه و ایراد سخنرانی‌های عمومی. اگرچه نخستین تظاهرات در ۱۴ ژوئن به صورت آرام برگزار گردید، تظاهرات دیگر با خشونت پلیس، ضرب و شتم و بازداشت همراه بود.

این تظاهرات همانند یک چاشنی بمب برای فعالیت‌های سیاسی در لتونی بود. اگرچه اکثر مردم محتاط بودند و در تظاهرات شرکت نمی‌کردند، ولی با تظاهرکنندگان همدل بوده و مسائل سیاسی را آشکارتر با دوستان یا اعضای خانواده مورد بحث قرار می‌دادند، اقداماتی که پیش از این به دلیل شمار زیاد جاسوسان کا.گ.ب خطرناک فرض می‌شد. در عین حال گروه‌های کوچک سیاسی، کلوب‌های بحث و نشست‌های فرهنگی، مذهبی و زیست محیطی نیز تشکیل گردید. یکی از این گروه‌های مذهبی، گروه «تولد و احیای مجدد»[2] بود که در تاریخ ۱۴ ژوئن سال ۱۹۸۷ بنیان گذاشته شد ـ تاریخی که نخستین تظاهرات صورت گرفت ـ و بعدها نقشی کلیدی را در احیای کلیسای لوتران در لتونی ایفا نمود. نخستین مجله مستقل و آزاد به نام اُسکلیس[3] نیز در سپتامبر سال ۱۹۸۷ منتشر گردید. اگرچه این نشریه تنها برای جامعه تبعیدی لتونی در غرب منتشر می‌شد، ولی به صورت دست‌نویس و کپی در میان مردم

1. Black Ribbon Day
2. Rebirth and Renewal
3. Auseklis

توزیع می‌شد و در سطح گسترده‌ای در محافل خصوصی، مورد مطالعه و بحث قرار می‌گرفت.

مقالات سیاسی بیشتری نیز در نشریات رسمی و سانسور شده منتشر می‌گردید که برخی مواقع همبستگی خود را با مخالفان نیز اعلام می‌داشتند. این احساس همبستگی را همچنین آشکارتر در اشعار و آوازها مشاهده می‌کردیم.

در همین زمان مشکلات سیاسی مشخص بیشتر به صورت غیرمستقیم مورد بحث قرار می‌گرفتند. برای مثال، بحث عمومی در مورد ساخت متروی ریگا در سال ۱۹۸۷ آغاز شد و تا سال ۱۹۸۸ ادامه پیدا کرد. مخالفان پروژه مترو بحث‌های خود را اساساً بر دلایل زیست محیطی و اقتصادی مطرح می‌کردند، حال آنکه مسئله و خطر واقعی به مهاجرت و جریان بیشتر بیگانگان از روسیه و جاهای دیگر به لتونی مربوط می‌شد که تهدیدکننده هویت ملی آنها بود.

نخستین آزمایش برای دموکراسی واقعی در سال ۱۹۸۷ شکل گرفت: نمایندگانی از گروه‌های مختلف اجتماعی، زیست محیطی، مذهبی و سیاسی به صورت هفتگی نشست‌های خود را آغاز کردند. این نشست‌ها «شورای کلوب‌های اجتماعی»[1] نامیده می‌شدند. این شورا به تدریج به نوعی پارلمان غیررسمی تبدیل شده، مسائل مختلف را مورد بحث گذاشته و تصمیمات و بیانیه‌هایی را مورد تصویب قرار می‌داد. شورای مذکور بدون نفوذ مستقیم کمونیست‌ها عمل می‌کرد، هرچند همواره از نظارت کا.گ.ب بر خود آگاه و محتاط بود. در سال ۱۹۸۸، بخشی از این شورا ـ فعالان حامی استقلال لتونی ـ یک سازمان سیاسی رادیکال به نام «جبهه مردمی غیررسمی»[2] را تشکیل دادند که بعدها با جبهه مردمی لتونی[3] ادغام و یکی شدند.

نگرش مقامات شوری نسبت به فعالان سیاسی جدید مورد به مورد متفاوت بود. مخالفان وابسته که خواستار تغییرات جزئی در سیستم بودند و دکترین‌های پرستروئیکا[4] و گلاسنوست[5] را دنبال می‌کردند، اجازه فعالیت داشته و حتی تشویق می‌شدند. در مقابل فعالان افراطی‌تر

1. The Council of Societal Clubs
2. The Informal Popular Front
3. The Popular front of Latvia
4. Perestroika
5. Glasnost

شدیداً مورد انتقاد و آزار و اذیت قرار می‌گرفتند. اعضا و حامیان «هلسینکی ـ ۸۶» که شجاع‌ترین گروه محسوب می‌شدند نیز به عنوان جنایتکاران به تصویر کشیده می‌شدند. اعضای گروه، بستگانشان و حتی کودکانشان نیز مورد آزار و ضرب و شتم قرار می‌گرفتند.(۵) در سال‌های ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ بسیاری از فعالان آنها مجبور به مهاجرت شدند ولی این اقدامات کارایی نداشت و مردمان بیشتری به گروه «هلسینکی ـ ۸۶» پیوستند.

در سال ۱۹۸۸، گروه مذکور دست به اقدامات سیاسی بیشتری، ازجمله صدور اعلامیه‌ها و دادخواست‌ها، نشان دادن اعتراضات بیشتر و غیره زد. برخی از این موارد در برنامه‌های لتونی‌زبان رادیو اروپای آزاد و صدای آمریکا پخش می‌شد و در نشریه اسکلیس چاپ می‌گردید.(۶) از جمله مؤثرترین آنها «یادداشت کمیته مرکزی حزب کمونیست لتونی»(۷) بود که در حقیقت نخستین برنامه سیاسی مشخص برای دموکراتیزه کردن لتونی محسوب می‌شد. ده نکته این یادداشت که در طیفی از جایگاه حقوقی مساوی برای زبان لتونی تا استقلال اقتصادی قرار داشت، جامعه را به حرکت وادار کرده و تأثیر بسیاری را بر تحولات بعدی گذارد. این بیانیه طبق معمول از سوی رسانه‌های رسمی مورد افترا و انکار قرار گرفت. در عین حال دستوری سری از سوی یانیس واسرمانیس[1] ایدئولوگ کمونیست برای کمونیست‌های محلی صادر شد که در آن نحوه بحث برضد ایده‌های مطرح شده در بیانیه بالا را توضیح می‌داد.(۸) علی‌رغم همه این موارد، بیانیه مذکور حمایت زیادی را در میان گروه‌های روشنفکری کسب کرد. هرچند روشنفکران از آشکار صحبت کردن در میان عموم وحشت داشتند، ولی جوش و خروشی در میان آنها به وجود آمده بود.

1. Janis Vasermanis

فصل سوم
بیداری

پیشرفت

مردمان لتونی با الهام از فعالیت‌های گروه «هلسینکی ـ ۸۶» و این حقیقت که گروه مذکور می‌تواند به موجودیت خود ادامه دهد، به تدریج ترس خود را کنار گذاشتند. روزنامه‌نگاران و سردبیران روزنامه‌ها و مجلات نیز به واسطه سیاست رسمی و فریبکارانه مبتنی بر گلاسنوست شروع به توجه به موضوعات سابقاً ممنوع کردند. بیشتر فعالیت‌های سیاسی شجاعانه نیز پس از اولین تظاهرات در ۲۵ مارس ۱۹۸۸ که به صورت رسمی اجازه برگزاری گرفت، صورت پذیرفت.(۹) در ۱۹ آوریل ۱۹۸۸، هزاران نفر در مراسم خاکسپاری یکی از مخالفان به نام گونارز استرا[1] که سال‌های زیادی را در اردوگاه‌های کار اجباری شوروی گذرانده بود شرکت کردند. در آن روز پرچم ملی لتونی برافراشته شد و سرود ملی آن برای نخستین بار پس از جنگ جهانی دوم نواخته شد. در ۲۷ آوریل نیز ده هزار تظاهرکننده ـ عمدتاً دانشجویان و دانش‌آموزان ـ در مخالفت با پروژه مترو راهپیمایی کردند.

با این وجود اکثر مردم از بیان آشکار مشکلات جامعه و کشورشان خودداری می‌کردند. پیشرفت واقعی در اذهان مردم پس از کنفرانس مشترک «اتحادیه‌های خلاق»[2] لتونی (نویسندگان، هنرمندان، نقاشان، شاعران، خبرنگاران، دانشمندان و غیره) در ریگا و در تاریخ ۱ و ۲ ژوئن سال ۱۹۸۸ شکل گرفت. این نخستین بار بود که مردم آزادانه صحبت می‌کردند، هرچند هنوز هم ترس و احتیاط وجود داشت. آنها آشکارا در مورد شرایط ناگوار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی لتونی، تبعیض برضد زبان لتونی، تحریف تاریخ لتونی و شرایط بد زندگی

---

1. Gunars Astra
2. Creative Unions

صحبت می‌کردند. ماوریکس والفسونز[1] از مفسران سیاسی و ایدئولوگ کمونیستی که سابقاً به دلیل نوکری رژیم زبانزد بود، به طور کامل موضع خود را تغییر داد و با شجاعت اعلام کرد که لتونی در سال ۱۹۴۰ داوطلبانه به اتحاد شوروی نپیوسته، بلکه از سوی نیروهای شوروی اشغال گردید.

مقالات این کنفرانس، هرچند با تأخیر، نهایتاً منتشر شده و در تلویزیون پخش گردید. این کنفرانس در واقع آشوب سیاسی گسترده‌ای را در جامعه ایجاد کرد که چندی بعد از سوی روزنامه‌نگاران «بیداری» نام گرفت.

این کنفرانس و فعالیت‌های بعدی به تأسیس جبهه مردمی لتونی منجر شد که از سوی مقامات حامی پرستروئیکا در ریگا و مسکو اجازه فعالیت داشت، زیرا مقامات مذکور امید به استفاده از آزادسازی تحت کنترل خود را جهت پیشبرد اصلاحات بعدی داشتند. ولی به زودی این فعالیت‌های سیاسی مسیر دیگری را جدای از مسیر اصلاح‌طلبان رسمی دنبال کرد.

حداقل یکصد هزار نفر با الهام از شجاعت روشنفکران (در مقایسه با ده هزار نفر در سال قبل) در راهپیمایی ۱۴ ژوئن ۱۹۸۸ جهت یادبود قربانیان اخراج‌های اجباری از سوی شوروی، شرکت کردند. هرچند برگزاری این تظاهرات با اجازه رسمی دولت انجام شد، ولی ویژگی و حوزه برگزاری آن خلاف آن چیزی بود که مقامات کمونیستی می‌خواستند. سخنرانان شجاع‌تر از آنچه انتظار می‌رفت بودند و پرچم ملی لتونی که توسط اعضای گروه «هلسینکی ـ ۸۶» حمل می‌شد، مردم را به هیجان آورده بود.

از آن تاریخ به بعد، تظاهرات آرام و گسترده تا پانصد هزار نفر مشارکت کننده به یکی از ویژگی‌های اصلی جنبش رهایی‌بخش مردم لتونی تبدیل شده بود.

اقدامات نافرمانی معنوی که از ویژگی‌های دوران پس از جنگ جهانی دوم بود، در حالتی آزادتر و آشکارتر به اجرا درمی‌آمد. یک فستیوال مردمی بزرگ با نام «بالتیک ـ ۸۸»[2] با حضور

---

1. Mavriks Vulfsons
2. Baltica – 88

مهمانانی از لتونی، استونی و لتونی‌های در تبعید برگزار گردید که بلافاصله پس از آن شاهد تظاهرات ماه ژوئن بودیم. در این فستیوال، پرچم‌های ملی آزادانه از سوی حاضران به اهتزاز درمی‌آمد. اگرچه این فستیوال با رقص و آواز همراه بود، ولی معنای سیاسی روشنی داشت و بیداری ملی کشورهای حوزه بالتیک را نشان می‌داد.

اشکال دیگری از فعالیت غیرخشونت‌آمیز نظیر صدور بیانیه‌های دسته‌جمعی، نامه‌های اعتراض‌آمیز و صدور قطعنامه‌هایی در محل کار، نشست‌ها و کلوپ‌ها و سازمان‌های اجتماعی دیگر نیز انجام می‌شد. این فعالیت‌های گسترده در ابتدا در واکنش به اقدامات حزب کمونیست لتونی[1] (KPL) صورت می‌گرفت. در تاریخ ۱۸ ژوئن ۱۹۸۸، تنها چهار روز پس از تظاهرات پیروزمندانه مردم، KPL نشستی را با اعضای کمیته مرکزی برگزار کرد که در آن قویاً نسبت به کنفرانس روشنفکران و تظاهرات واکنش نشان داده شد و در حقیقت جنبش ملی جدید را تهدید کردند. تهدید آنها نه‌تنها در جامعه ایجاد نگرانی کرد، بلکه در عین حال نافرمانی بسیاری را موجب شد که برای مقامات کمونیستی تازگی داشت. در ۲۴ ژوئن، هفته‌نامه «ادب و هنر» سرمقاله‌ای را منتشر کرد که در آن «تلاش‌های مقامات ارشد حزب کمونیستی در لتونی و شوروی جهت پنهان ساختن اشتباهات اقتصادی و ایدئولوژیکی با حمله به سیاست دموکراسی‌سازی» را محکوم می‌ساخت. انتقاد شدید به مقامات «خطاناپذیر» حزب به این شیوه در سابق، اتهام سیاسی غیرقابل تصوری تلقی می‌شد، ولی در این زمان در پوشش دکترین گلاسنوست مطرح می‌شد. سازمان‌ها و نهادهای دیگر نیز همین شیوه را دنبال کرده و تلاش KLP برای سد کردن آزادسازی را مورد اعتراض قرار دادند.

این حادثه تحول دیگری را نیز به همراه داشت به گونه‌ای که بیانیه‌های عمومی بیشتر و شجاعانه‌تری صادر شد که خواستار پایان تبعیض ضد زبان و فرهنگ لتونی، پایان مهاجرت دسته‌جمعی به لتونی و الغای رسمی پیمان هیتلر ـ استالین بودند (یعنی احیای استقلال لتونی).

1. Communist Party of Latvia (KPL)

تقاضاهای مشخص‌تر دیگری نیز انجام شد: بازگشایی پرونده‌های خاص، لغو فرمان‌های صادره از سوی مقامات کمونیستی، اصلاح بخش‌هایی از قانون اساسی، تغییر قوانین، توقف برخی پروژه‌های عمرانی که به لحاظ زیست محیطی یا اجتماعی زیان‌آور هستند و غیره. در این زمان هرگاه برخی مقامات تلاش می‌کردند آزادی‌های کسب شده جدید را محدود سازند، طوفان‌هایی از اعتراض عمومی به وجود می‌آمد.

در این رابطه هزاران امضا برای اعتراض، تقاضا یا ابتکاری ویژه جمع‌آوری می‌شد که در برخی موارد شمار آنها به بیش از یک میلیون امضاء می‌رسید ـ برای مثال در اعتراض به اصلاحیه‌های تبعیض‌آمیز در قانون اساسی اتحاد شوروی در دسامبر سال ۱۹۸۸ و بیان اراده مردمی لتونی در عدم الحاق به معاهده اتحادیه[1] که از سوی گورباچف در اواخر سال ۱۹۹۰ پیشنهاد شده بود ـ

اقدامات خلاف قانون و نقض از حقوق بشر توسط کا.گ.ب و پلیس که در سال‌های قبل شایع بود، دیگر در خاموش کردن ناآرامی‌ها و آشوب‌ها مؤثر نبود. عزم راسخ برای ایستادگی در مقابل سرکوب آشکارا در قضیه مودریس لوجانز[2] ـ فعال سیاسی جوانی که در تظاهرات ژوئن ۱۹۸۸ پوستری را با مضمون خائن بودن مقامات لتونی حمل می‌کرد ـ مشخص بود. حمل این پوستر از سوی مقامات به عنوان اقدامی افتراآمیز، ضد شوروی و تبهکارانه مدنظر قرار گرفت و مودریس لوجانز بازداشت شد. بلافاصله مبارزه سیاسی گسترده‌ای برای آزادسازی وی آغاز شد، زیرا فعالان سیاسی آن را زمینه‌ای می‌دانستند که می‌توانست بر مبارزات آتی با مقامات تأثیرگذار باشد. آنها می‌دانستند که اگر واکنش قوی نشان ندهند، مقامات را به کسب مجدد کنترل استبدادی تشجیع خواهند کرد. در آغاز، امضاهایی جمع‌آوری، قطعنامه‌هایی صادر و نامه‌هایی اعتراضی نگاشته شد. سپس شکلی جدید از اعتراض به وجود آمد: اشخاصی با پوستر، پرچم و غیره می‌ایستادند و خواسته‌ها یا اعتراضاتشان را بیان

---

1. Union Treaty

2. Modris Lujans

می‌کردند. این نوع اعتراض برای اولین بار در جهت حمایت از مودریس لوجانز صورت گرفت ولی بعدها، به یکی از پرکاربردترین اقدامات سیاسی تبدیل شد.

به هر حال این افراد از سوی پلیس بازداشت شده و مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتند. همین اقدامات برضد جمع‌آوری کنندگان امضا نیز صورت می‌گرفت. در نهایت لوجانز به «تبهکاری» و «افترا به دولت شوروی و نظم اجتماعی» متهم شده و محاکمه گردید. ولی در روز محاکمه، معترضان پوسترهای زیادی را روی ساختمان دادگاه چسبانده بودند و جمعیت زیادی در خارج از آن با حمل پوسترهایی خواستار تبرئه و آزادی لوجانز شدند. برخی از پوسترها دقیقاً همان پوستری بودند که مودریس لوجانز در ۱۴ ژوئن حمل کرده بود. در این محاکمه سه نفر از گروه‌های گوناگون برای دفاع از لوجانز تعیین شدند. در آخر نیز وی از اتهامات وارده تبرئه شد. این یکی از نخستین دستاوردهای واقعی در نبرد ضد نظم تثبیت شده محسوب می‌شد.

سازمان‌های مردمی

در نتیجه این فعالیت‌های مردمی، سازمان‌های سیاسی گوناگونی بنیان گذاشته شدند که از جمله قوی‌ترین و بانفوذترین آنها می‌توان به جنبش استقلال ملی لتونی[1] و جبهه مردمی لتونی[2] اشاره کرد.

جنبش استقلال ملی لتونی (NIML) در تابستان ۱۹۸۸ توسط گروهی از فعالان و دشمنان آشکار رژیم کمونیستی بنیان گذاشته شد. این جنبش از همان ابتدا حامی استقلال کامل ملی برای لتونی بود. از آنجایی که عضویت و همکاری با این جنبش بسیار پرخطر بود، علی‌رغم محبوبیت بسیار در نزد مردم، اعضای سازمان به آهستگی افزایش یافت تا اینکه در بهار سال ۱۹۸۹ به یازده هزار نفر رسید. بسیاری از حامیان آنها نیز به دلیل ترس از پیوستن به سازمان خودداری می‌کردند. برخی دیگر نیز NIML را دسته‌ای از خیالبافان رادیکال و غیرواقع‌بین

1. The National Independence Movement of Latvia (NIML)
2. The Popular Front of Latvia

می‌دانستند. با این وجود تأثیر موضع شجاعانه آنها بسیار زیاد بود.

اعضای NIML پس از نخستین کنگره خود در فوریه ۱۹۸۹، به بهانه غیرقانونی بودن مورد حمله شدید کمونیست‌ها قرار گرفتند. این مسئله موجب بحث‌های عمومی در رادیو میان بالاترین مقامات شوروی در لتونی و رهبری جنبش در مورد اهداف NIML شد که رهبری جنبش پس از دفاع ماهرانه از مواضعش در بحث پیروز شد. این پیروزی با برگزاری دومین کنگره سازمان در می ۱۹۸۹ تقویت شد و حمایت گسترده‌ای را به دست آورد و در عین حال جبهه مردمی لتونی را بر آن داشت تا استقلال این کشور را به عنوان هدف خود برگزیند.

جبهه مردمی لتونی (PFL) در اکتبر ۱۹۸۸ توسط نمایندگان گروه‌های مختلف سرتاسر این کشور بنیان گذاشته شد. بسیاری از اعضای برجسته جامعه ـ اساتید، نویسندگان، روزنامه‌نگاران و غیره ـ در کنار مخالفان و معترضان در نهادهای اصلی این سازمان یعنی شورا و انجمن منصوب شدند. چندی بعد بیش از دویست هزار نفر به عضویت این سازمان درآمدند. اکثر مردم لتونی و برخی چهره‌های سرشناس روسیه در این کشور نیز آن را به عنوان قوی‌ترین نیروی سیاسی مورد حمایت قرار می‌دادند.

PFL در آغاز کار خود استقلال لتونی را به عنوان هدف خود مطرح نساخت، بلکه در مقابل از تحقق منافع ملی در چارچوب اتحاد شوروی حمایت کرده و خواستار اجرای دکترین پرستروئیکا بود. بعدها در می سال ۱۹۸۹ تحت فشار جنبش استقلال ملی لتونی بود که PFL نیز آمادگی خود را برای همکاری در جهت کسب استقلال لتونی اعلام کرد.

PFL فعالیت‌های مردمی بسیاری را آغاز کرد که از آن جمله می‌توان به گردآوری امضا و سازماندهی تظاهرات و دیگر اقدامات اشاره کرد. یکی از بزرگ‌ترین و شاید قابل توجه‌ترین این اقدامات، «راه بالتیک» بود که مشترکاً از سوی جبهه‌های مردمی لتونی و استونی و جنبش ساجودیس لیتوانی[1] سازماندهی گردید. در این اقدام بیش از ۲ میلیون نفر، دست در دست

1. Lithuanian Sajudis Movement

یکدیگر زنجیره‌ای انسانی را در ۲۳ آگوست ۱۹۸۹ تشکیل دادند که پایتخت سه کشور حوزه بالتیک ـ تالین[1]، ریگا[2] و ویلنیوس[3] ـ را به هم متصل می‌ساخت. این اقدام با هدف یادآوری قرارداد هیتلر ـ استالین و پیامدهای آن به جهانیان صورت گرفت. به هر حال آنها به هدف خود رسیدند که خشم مسکو را در پی داشت، به گونه‌ای که کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (CPSU)[(۱۰)] در ۲۶ آگوست بیانیه‌ای را در مورد وضعیت جمهوری‌های بالتیک صادر کرد که در آن تهدید شده بود: «اگر آنها (رهبران بالتیک) در دستیابی به اهداف خود موفق شوند، پیامدهای آن می‌تواند برای مردمان جمهوری‌های بالتیک فاجعه‌بار باشد و موجودیتشان را زیر سؤال ببرد».[(۱۱)] این جمله از دید جنبش‌های وطن‌پرستی حوزه بالتیک به مثابه تهدید به نسل‌کشی بود. در نتیجه، اقدامات اعتراض‌آمیز زیادی ـ تلگرام‌ها، نامه‌ها، قطعنامه‌ها، تظاهرات و ... ـ در لتونی و دو کشور دیگر حوزه بالتیک صورت گرفت.

در سطح مردمی، شعباتی از جبهه مردمی در شهرها و روستاها اقداماتی را در همکاری با جنبش استقلال ملی لتونی و دیگر سازمان‌ها آغاز کردند. در کل اقدامات افراطی‌تر و جدی‌تری از سوی گروه‌های NTML و کوچک‌تر صورت می‌گرفت.

شورا و انجمن PFL سیاست اعمال فشار بر پارلمان ـ شورای عالی لتونی ـ را اتخاذ کردند که موجب تصویب قوانین زیادی (برای مثال در مورد وضعیت زبان لتونی و کاهش مهاجرت به لتونی) گردید.[(۱۲)]

جبهه مردمی همچنین در شمار زیادی از تغییرات سیاسی و فرهنگی از جمله بازگشایی کلیساها و کنیسه‌ها، انتشار روزنامه مذهبی، سازماندهی جوامع فرهنگی و تأسیس مدارس برای اقلیت‌های قومی مشارکت فعالی داشت.

ظهور جبهه مردمی تأثیر بسیاری بر حیات سیاسی لتونی داشت. بعدها برخی رهبران جبهه اذعان کردند که ایجاد PFL نه‌تنها اجازه رسمی برای فعالیت داشت، بلکه تا حدودی نیز از

---

1. Tallinn
2. Riga
3. Vilnius

سوی عوامل کمونیستی حامی پرسترونیکا با هدف ایجاد ارگانی برای کمک به پروژه‌های اصلاحات و بسیج مردم در جهتی مطلوب هدایت می‌گردید. با این حال، به محض ایجاد PFL، کاملاً روشن شد که این نهاد دستورالعمل‌های رسمی را دنبال نخواهد کرد و در نهایت ایده‌های رادیکال‌تری را توسعه داده و مردم را به اتخاذ اقدامات جدی‌تر تشویق می‌کرد.

جبهه مردمی لتونی در عین حال از کسانی که به نام آن فعالیت می‌کردند، نیز پشتیبانی به عمل می‌آورد، چراکه این سازمان به عنوان یک نهاد مشروع مورد احترام مقامات کمونیست بود، در حالی که اعضای دیگر سازمان‌ها همچون NIML غالباً در خطر سرکوب و آزار و اذیت پلیس قرار داشتند.

به هر حال، ظهور PFL جنبه‌ای منفی نیز داشت: این جبهه به لحاظ روانی احساس مسئولیت شخصی مردم را کاهش داد، چراکه مردم قابلیت‌های تصمیم‌گیری خود را به رهبری جبهه واگذار کردند. به همین دلیل ابتکارات گروهی کوچک یا شخصی کاهش یافت و یا اینکه مورد توجه قرار نگرفت، زیرا توجه مردم تماماً بر PFL متمرکز شده بود. نفوذ قابل توجه شخصیت‌های حزب کمونیست بر رهبری جبهه، از طریق مشارکت مستقیم اعضای آن یا به واسطه مذاکره و مصالحه نیز به سرکوب ابتکارات و سیاستمداران برجسته و تقویت محبوبیت عوامل فاسد کمونیستی منجر شد، کسانی که در ظاهر خود را وطن‌پرست و اصلاح‌طلب نشان می‌دادند.

جنبش شهروندان

نوعی مبارزه مدنی جدید نیز با نام «جنبش شهروندان»[1] در اوایل سال ۱۹۸۹ آغاز گردید. اعضای جنبش شهروندان در لتونی با اتخاذ ایده از استونی شروع کردند به ثبت‌نام تمام شهروندان قانونی کشورشان، یعنی هر کسی که قبل از اشغال تابعیت لتونی را داشته است و فرزندانشان. از آنهایی نیز که به دلیل مهاجرت به سرزمین اشغال شده لتونی نمی‌توانستند

1. Citizens' Movement

مدعی تابعیت لتونی باشند، خواسته می‌شد تا برای کسب تابعیت ثبت‌نام کنند، بنابراین با این کار وفاداری و پشتیبانی خود را از استقلال لتونی بیان می‌کردند. از دید مردمان لتونی این ثبت‌نام برای احیای هویت ملی، مقابله با پیامدهای مهاجرت اجباری مردمان لتونی به خارج و مهاجرت دیگران به این کشور ضروری بود. یکی از اهداف این ثبت‌نام عبارت از انتخاب یک نهاد برای نمایندگی شهروندان لتونی با نام «کنگره شهروندان» و نیز تشکیل کمیته‌های محلی شهروندان برای حمایت از منافع آنها و هماهنگ ساختن اقداماتشان بود.

فرایند ثبت‌نام توسط هزاران داوطلب، اکثراً از جنبش استقلال ملی لتونی و تا حدودی از جبهه مردمی لتونی صورت پذیرفت. آنها در اوقات فراغت خود خانه به خانه برای ثبت‌نام از مردم مراجعه می‌کردند. این اقدام از سوی شورای عالی لتونی غیرقانونی اعلام شد[۱۳] و برخی رهبران محتاط جبهه مردمی نیز آن را بیفایده خواندند.[۱۴] داوطلبان انجام ثبت‌نام برخی مواقع از سوی مقامات محلی یا پلیس و به خصوص در مناطق شرقی تحت سلطه روسیه مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند. با این وجود، برنامه مذکور پیش رفت و بیش از هشتصد هزار شهروند لتونی (تقریباً از ۱/۶ میلیون نفر) تا آوریل سال ۱۹۹۰ که انتخاب نمایندگان برای کنگره شهروندان صورت گرفت، ثبت‌نام کردند.

این انتخابات براساس قوانین انتخاباتی تعیین شده از سوی کنفرانس ویژه فعالان جنبش شهروندان برگزار گردید. بر این مبنا سرزمین لتونی به نواحی انتخاباتی تقسیم‌بندی شده بود و کرسی‌های نمایندگی در هر ناحیه به نسبت تعداد شهروندانی که در آنجا ثبت‌نام کرده بودند، اختصاص می‌یافت. نمایندگان بر مبنای اصل رقابت انتخاب می‌شدند و در هر ناحیه از یک تا ده نماینده برای هر کرسی رقابت می‌کردند. در کل نیز ۶۷۸,۸۶۲ رأی‌دهنده در این انتخابات غیررسمی و عمومی شرکت کردند. به علاوه ۲۸,۹۱۰ کاندیدا برای کسب تابعیت لتونی نیز در این انتخابات شرکت و نماینده مورد نظر خود را انتخاب کردند.[۱۵]

ثبت‌نام از شهروندان و انتخابات تحت وحشت کامل از مقامات یا ارتش شوروی قرار داشت، چراکه ممکن بود برضد فعالان از خشونت استفاده شود. با این وجود آنها قوانین

انتخاباتی را به طور دقیق رعایت کرده و تلاش کردند تا مشروعیت لازم را برای کنگره شهروندان ایجاد کنند، به خصوص به عنوان آلترناتیوی در صورت کسب استقلال لتونی و کنار رفتن شورای عالی لتونی.

کنگره منتخب نخستین جلسه خود را در ۳۱ آوریل ـ اول می ۱۹۹۰ برگزار کرد و خود را به عنوان نماینده شهروندان قانونی سرزمین اشغال شده لتونی اعلام داشت. در عین حال مجموعه‌ای از بیانیه‌ها و قطعنامه‌های سیاسی را جهت ترسیم دیدگاه خود برای استقلال لتونی تصویب کرد. از دید بسیاری این کنگره به عنوان آلترناتیوی برای شورای عالی لتونی، با آن برابر و همسنگ بود، چراکه از حق قانونی برای صحبت از طرف جمهوری لتونی برخوردار بود. به هر حال، بعدها کنگره شهروندان وزن و نفوذ سیاسی خود را از دست داد، یعنی زمانی که شورای عالی در رهبری و هدایت نبرد برای کسب استقلال لتونی جای آن را گرفت.

مقابله با ارتش

مبارزه عمومی دیگر، برضد خدمت نظام وظیفه اجباری بود. جوانان لتونی به همراه دیگر اقلیت‌ها در ارتش شوروی از سختی‌های فراوانی همچون ضرب و شتم، تجاوز، سوء تغذیه، بیگاری و تحقیر در رنج بودند. جنبش‌های استقلال‌طلب در بالتیک که غالباً از سوی نشریات اتحاد شوروی به عنوان تجزیه‌طلبانی خبیث یا حتی فاشیست به تصویر کشیده می‌شدند، با اقدامات خود روس‌ها را تحریک به خشونت بیشتر برضد جوانان بالتیک در ارتش می‌کردند. هر ماه یک یا چند تابوت مردان لتونی به کشورشان بازگردانده می‌شد که در نبرد و تصادف کشته نشده بودند، بلکه توسط سربازان دیگر به قتل رسیده بودند. بسیاری دیگر نیز به لحاظ فیزیکی یا روحی دچار مشکلاتی می‌شدند که تا آخر عمر آنها را گرفتار خود می‌کرد.

مبارزه برضد خدمت اجباری از سوی اتحادیه زنان، انجمن جوانان، «کمیته ژنو ـ ۴۹» و دیگر سازمان‌ها صورت می‌گرفت. در میان فعالان اتحادیه زنان بسیاری از مادران و خواهران مردان جوان لتونی حضور داشتند که به قتل رسیده یا از خدمت در ارتش شوروی در رنج

بودند. آنها باعث شدند تا آگاهی عمومی در مورد حقایق وحشی‌گری و بی‌قانونی در ارتش افزایش یابد؛ در عین حال برای فراریان نیز سرپناه غذا و دیگر امکانات را فراهم می‌کردند و مبادرت به درمان کسانی می‌کردند که به لحاظ روحی در آستانه دیوانگی یا خودکشی بودند. اتحادیه زنان همچنین به یافتن سربازانی که خانواده‌هایشان هیچ تماسی با آنها نداشتند، کمک کرده؛ به فراریانی که در حال محاکمه بودند کمک حقوقی می‌کرد؛ و خواستار تحقیق در مورد مرگ مشکوک نظامیان می‌شدند. به هر حال در نتیجه فشارهای ناشی از فعالیت‌های اتحادیه زنان، قانونی راجع به خدمت جایگزین[1] از سوی شورای عالی لتونی در اول مارس ۱۹۹۰ به تصویب رسید.(۱۶) این قانون به مردان جوان اجازه می‌داد تا بین خدمت نظامی و خدمت غیرنظامی (و در همان حال زندگی در کشور خود) حق انتخاب داشته باشند.

در مقابل مقامات نظامی شوروی هرگز این قانون و قواعد مربوط به آن را نپذیرفته و حتی کسانی را که در خدمت جایگزین مشغول گذراندن دوره خدمت اجباری بودند، دستگیر و به خدمت نظامی می‌فرستادند. با این حال، قانون مذکور حمایتی حداقلی را برای مردان جوان فراهم می‌آورد، زیرا مقامات و دادگاه‌های لتونی دیگر نمی‌توانستند ـ تحت فشار مقامات مرکزی شوروی ـ فراریان از خدمت نظم وظیفه را تحت آزار و اذیت قرار دهند.

انجمن جوانان مسیری افراطی‌تر از اتحادیه زنان را پیمود و جوانان را تشویق به تمرد از دستورات نظامی می‌کرد.(۱۷) آنها نیز همچون کمیته «ژنو ـ ۴۹» خدمت جایگزین را نپذیرفته و آن را تحقیرکننده می‌دانستند.

کمیته «ژنو ـ ۴۹» توسط مردان جوانی بنیان گذاشته شد که در حال خدمت در ارتش بودند، ولی از اجرای دستورات خودداری می‌کردند. آنها به حقوق بین‌الملل و به خصوص کنوانسیون ژنو در سال ۱۹۴۹ استناد می‌کردند که خواستار حمایت از غیرنظامیان در زمان جنگ و عدم سربازگیری از مردمان یک کشور اشغالی می‌شد. این کمیته به طور مشترک با

---

1. alternative service

انجمن جوانان مبارزاتی توده‌ای را سازماندهی می‌کردند که در طی آن جوانان و نیز مردان دیگر و حتی افسران به طور آشکار خدمت اجباری سربازی را محکوم می‌کردند. فعالان جوان اسناد نظامی را از آنها می‌گرفتند (ازجمله کارت‌های نظامی) و به همراه نامه‌های خود با مضمون خودداری از خدمت در ارتش اشغالگران به مقامات نظامی ارسال می‌کردند. دادگاه‌های لتونی نیز که قبل از تصویب قانون خدمت جایگزین مجبور به محاکمه فراریان از خدمت بودند، معمولاً احکام شدیدی صادر نمی‌کردند (مجازات تعلیقی برای یک یا دو سال) و از این‌رو خود جنبش ضدسربازگیری را تشویق می‌کردند.

رویارویی با ارتش محدود به نبرد خدمت اجباری نظام وظیفه نبود. در ابتدا عوامل افراطی، سپس مردم لتونی و در آخر تمام سازمان‌های وطن‌پرستانه همگی ارتش شوروی را ارتشی اشغالگر اعلام کرده و تقاضاها برای خروج آنها از کشور افزایش یافت. این خواسته‌ها از سوی تظاهرکنندگان، گروه‌های مختلف و حتی کمپ‌های اعتراضی در نزدیکی پایگاه‌های نظامی ابراز می‌شد.[۱۸]

فعالیت‌های دیگر

در کنار جریان اصلی فعالیت‌های سیاسی، طیف گسترده‌ای از اقدامات کوچک و غیرخشونت‌آمیز نیز انجام می‌شد که دانشجویان در این زمینه ابتکار زیادی از خود نشان می‌دادند. یکی از اقدامات آنها به دسامبر سال ۱۹۸۸ مربوط می‌شد، یعنی در زمان برگزاری جشنواره مجسمه‌های برفی. نام این جشنواره به گونه‌ای انتخاب شده بود که قضیه مودریس لوجانز را به ذهن متبادر می‌ساخت. در این جشنواره مجسمه‌هایی از خائنین لتونی درست شده بود که مجسمه برفی یانیس زنیتیس[۱] دادستان کل لتونی که نقش مهمی در تلاش برای مجازات لوجانز داشت، از همه مجسمه‌های دیگر بزرگ‌تر بود.

---

1. Janis Dzenitis

یکی دیگر از اقدامات دانشجویان اشغال ساختمانی تازه‌ساز ولی خالی بود. دانشجویان این ساختمان را برای خود نمی‌خواستند، بلکه خانواده‌هایی را که در شرایط بد زندگی می‌کردند و امیدی به بهبود وضعیت آنها نمی‌رفت را به این ساختمان می‌آوردند. اشغال این ساختمان از ماه فوریه تا می طول کشید تا اینکه پلیس آنها را به زور از ساختمان بیرون کرد و برخی از دانشجویان را بازداشت نمود. در واقع این اقدام توجه مردم به فساد مقامات محلی که مسئول خانه‌سازی برای آنها بودند را جلب کرد. در نتیجه این کار دانشجویان، دولت آپارتمان‌هایی را به خانواده‌هایی داد که دانشجویان در پی کمک به آنها بودند.

در نوامبر سال ۱۹۸۹، دانشجویان مراسم سوگواری نمادینی را برای «کمونیسم علمی»[1] برگزار کردند ـ واحد درسی که تدریس آن هنوز در نهادهای آموزش عالی اجباری بود. آنها تابوتی را حمل می‌کردند که در آن کتاب‌های درسی مربوط به «کمونیسم علمی» حمل می‌شد و بر روی آن پرچم رسمی لتونی شوروی قرار داشت. دانشجویان این تابوت را در ریگا تشییع کرده و در نزدیکی خوابگاه دانشجویان دفن کردند. برخی از رهبران دانشجویی نیز پس از این مراسم از سوی کا.گ.ب مورد آزار و اذیت قرار گرفتند.

اقدام دیگر از سوی اعضای گروه «هلسینکی ـ ۸۶» صورت گرفت که تابوتی را در کنار بنای یادبود لنین در ریگا قرار دادند که روی آن نوشته شده بود «رفیق، آماده باش»! کمونیست‌ها سپس از آنها شکایت کردند ولی دادگاه آنها را تبرئه کرد. درواقع منظور آنها از این کار آن بود که زمان رفتن نظام کمونیستی فرا رسیده است.

نتایج بیداری مردم لتونی

اعتراضات غیرخشونت‌آمیز ضد سرکوب و درخواست‌ها برای احترام به حقوق ملت که ابتدا در سال ۱۹۸۷ از سوی یک گروه سیاسی مطرح شد، بعدها در سال ۱۹۸۹ به یک جنبش

1. scientific communism

آزادیخواه ملی تبدیل شد. در پایان این دوره، حتی شورای عالی لتونی نیز به نهادی حامی استقلال تبدیل شده و در زمینه‌هایی خاص به رویارویی با مسکو پرداخت: مهاجرت، زبان رسمی، خدمت جایگزین، خودمختاری بیشتر، تفسیر تحولات تاریخی در سال ۱۹۴۰ و غیره. اختلافات و تنش‌های فزاینده حتی در کانون سیستم سیاسی ـ حزب کمونیست لتونی ـ میان حامیان ضمنی استقلال، به خصوص جناح لتونی و محافظه‌کاران و حامیان شوروی، به خصوص جناح مسکو نیز هویدا بود. در اوایل سال ۱۹۹۰ این تنش‌ها به دسته بندی حزب به دو گروه منجر شد که در پی آن جناح حامی استقلال نام خود را تغییر داد و ایدئولوژی کمونیستی را نیز کنار گذاشت.

به دلیل ماهیت غیرخشونت‌آمیز جنبش‌های حامی استقلال در لتونی، واکنش خصمانه در برابر آن از سوی جمعیت روس‌زبان نیز اساساً به صورت غیرخشونت‌آمیز بود (به استثنای خشونت پراکنده پلیس و ارتش و رفتار تروریستی نیروهای «کلاه مشکی»[1] در اواخر سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱). پس از تأسیس جبهه مردمی لتونی، نیرویی از روس‌زبان‌ها به نام «جبهه بین‌المللی کارگران لتونی اتحاد شوروی»[2] برای مقابله با آنها تشکیل شد که مخالف استقلال لتونی بودند.(۱۹) آنها همانند PFL نشست‌ها و تظاهرات مردمی را سازماندهی می‌کردند، ولی به دلیل دارا بودن ایدئولوژی کمونیستی در کسب وزن سیاسی بیشتر شکست می‌خوردند.

به هر حال پیشرفت سیاسی صورت گرفته از سوی جنبش‌های استقلال به آسانی حاصل نشد و با احساس تردید و بازداشت همراه بود، به گونه‌ای که مردم در هنگام بر زبان راندن سخنی سیاسی به شوخی به یکدیگر می‌گفتند که «سوار بر واگن می‌بینمت»، یعنی اینکه به سیبری فرستاده خواهی شد.

در واقع تغییر نگرش و کاهش ترس مردمان و کسب پیروزی‌های سیاسی به تدریج صورت پذیرفت. در عین حال حرکت از تقاضاهای محتاطانه برای برابری دولت‌های حاکم، پلورالیسم

1. black beret
2. The International Front of the Working People of the Latvian SSR

سوسیالیستی و سوسیالیسم مردمی در سال‌های ۸۸ ـ ۱۹۸۷ تا برنامه‌های مشخص از سوی اکثر سازمان‌های وطن‌پرستانه در جهت تحقق استقلال ملی، جامعه مدنی، پلورالیسم سیاسی و کاپیتالیسم در سال ۱۹۹۰ راه سخت و مشقت‌باری برای آنها بود.

مهم‌ترین دستاورد سیاسی و نقطه پایان دوره بیداری پیروزی جبهه مردمی به همراه جنبش استقلال ملی و دیگر سازمان وطن‌پرستانه در انتخابات ۱۸ مارس ۱۹۹۰ بود، یعنی زمانی.که نخستین انتخابات دموکراتیک در دوره پس از جنگ جهانی دوم برگزار شد.[۲۰] در این انتخابات بیش از دوسوم کرسی‌ها به نامزدهای حامی استقلال لتونی رسید که نقطه عطفی در تسریع فرایند احیای دولت مستقل برای لتونی محسوب می‌شد.

فصل چهارم
از مخالفت تا دفاع

در ۴ می ۱۹۹۰ شورای عالی تازه منتخب قصد خود را برای احیای دولت مستقل لتونی و غیرقانونی بودن انضمام لتونی به اتحاد شوروی در سال ۱۹۴۰ اعلام کرد. در همین رابطه نام تاریخی دولت ـ جمهوری لتونی ـ بلافاصله احیا گردید و به کار برده شد.

اگرچه تنها آغاز دوره انتقالی برای استقلال کامل اعلام گردید، ولی شورای عالی جدید و شورای جدید وزرای شکل گرفته توسط آن از سوی مردم لتونی به عنوان دولت مشروع کشورشان شناخته می‌شدند.[۲۱] تنها جناح کوچکی از سیاستمداران افراطی‌تر لتونی شورای عالی تازه منتخب را به عنوان مجلسی دست‌نشانده و نهادی غیرمشروع می‌دانستند، زیرا از دید آنها بسیاری از نامزدها شهروند لتونی محسوب نمی‌شدند و در نتیجه تقریباً یک‌سوم از اعضای این شورا وفاداران به مسکو بودند. به هر حال، جبهه مردمی و اکثریت سازمان‌های وطن‌پرستانه دیگر از آن زمان به بعد از پارلمان و قصد آن برای کسب استقلال لتونی و نیز در مخالفت آن با دولت شوروی در مسکو و حامیان آن در لتونی (ازجمله جناح حامی مسکو در خود شورای عالی) قویاً حمایت کردند.

با این حال نهادهای جدید دولتی در ابتدا شکننده و بی‌دفاع بودند: اگرچه اکثریت مردم، ازجمله روس‌ها به قوانین مصوب، تصمیمات و فرمان‌های جدید احترام می‌گذاشتند، ولی دولت هیچ مکانیسم واقعی ـ هیچ نوع نیروی مسلح و حتی یک نیروی پلیس قابل اعتماد ـ برای اعمال زور یا دفاع از خود نداشت. شمار زیادی از نیروهای شوروی در جمهوری لتونی نیروهای مخالف استقلال را تشویق به نادیده گرفتن دولت و تصمیمات آن می‌کردند. بنابراین، مقامات جدید در موقعیت آسیب‌پذیر، نامطمئن، ترس از حمله نظامی یا نوعی کودتا بودند.

نخستین درگیری جدی تنها چند روز پس از اعلام استقلال روی داد. در ۱۴ می ۱۹۹۰، میخائیل گورباچف، رئیس‌جمهور شوروی اعلامیه استقلال لتونی را رد کرده و آن را باطل

اعلام کرد. این اقدام جبهه بین‌المللی کارگران لتونی را تشویق کرد تا دست به اعتصاب عمومی و راهپیمایی اعتراض‌آمیزی در ۱۵ می بزنند. اگرچه تنها چند کارخانه کارهای خود را متوقف کردند، ولی جمعیتی از حامیان این جنبش، به خصوص افسران ارتش (هرچند بدون سلاح) و کادرهای نظامی در لباس غیرنظامیان به ساختمان شورای عالی آمدند. آنها خواستار تعلیق اعلامیه استقلال شده و اینکه تمام حقوق و امتیازات نظامیان مجدداً برقرار شود. حالت تهاجمی جمعیت این نگرانی را ایجاد کرد که ممکن است آنها به خشونت فیزیکی و وحشی‌گری متوسل شوند. از این‌رو شمار زیادی از لتونی‌ها با اطلاع از این وضعیت در رادیو و تلویزیون، برای دفاع از شورای عالی به اطراف آن ساختمان آمدند. در زمانی که نظامیان سعی داشتند از میان مردم به ساختمان پارلمان نزدیک شوند، تنش بسیاری برای ساعت‌ها ایجاد شد. ولی در نهایت جدای از درگیری‌های کوچک و تن به تن، هیچ خشونت مهمی صورت نگرفت. علت آرام بودن آن نیز به خویشتنداری کامل مدافعان و تلاش‌های پلیس برای جدا کردن دو گروه مخالف مربوط می‌شد.

ماه‌های تابستان سال ۱۹۹۰ نسبتاً آرام بود و هیچ رویارویی مهمی به وجود نیامد. به هر حال در پاییز و پس از اقدامات تروریستی نیروهای «کلاه مشکی» وزارت کشور شوروی علیه غیرنظامیان و مقامات شهرداری، تنش‌ها مجدداً آغاز شد و یک سری بمب‌گذاری‌ها روی داد.[۲۲] برخی از این بمب‌گذاری‌ها موجب خرابی یا نابودی بناهای یادبود سربازان کشته شده لتونی در جنگ جهانی دوم شد. بمب‌گذاری‌های دیگر در نزدیکی تأسیسات نظامی، مقرهای حزب کمونیست، ساختمان کا.گ.ب در ریگا، مدارس روس و دیگر ساختمان‌ها صورت می‌گرفت. در این زمان افسران ارشد ارتش و حامیان مسکو دائماً از دولت شوروی تقاضای برقراری «نظم و قانون» را می‌کردند. به علاوه، زمانی که برخی سیاستمداران طرفدار اصلاحات دموکراتیک از تیم گورباچف استعفا دادند یا با تندروهایی نظیر گروموف[1] و پاگو[2] جایگزین

1. Gromov
2. Pugo

شدند و ادوارد شواردنادزه وزیر خارجه با هشدار به یک دیکتاتوری قریب الوقوع استعفا داد، مشخص شد که لتونی باید خود را آماده دوره‌ای مهم کند.[۲۳]

در این جو تشویش شدید، جبهه مردمی بیانیه‌ای را با عنوان «اعلامیه انجمن جبهه مردمی لتونی به تمام حامیان استقلال لتونی» را صادر کرد. این اعلامیه به عنوان «تقاضا برای ساعت ایکس»[۱] معروف شد، زیرا برنامه‌ای را در مورد چگونگی اقدام در زمان کودتا یا تحمیل حکومت ریاست جمهوری ارائه داده بود. جبهه مردمی از مردم خواست تا در چنین مواردی از توسل به خشونت خودداری ورزند. این درخواست در حقیقت نخستین برنامه برای دفاع ملی از راه‌های غیرخشونت‌آمیز و مدنی بود. برای مثال به مردم توصیه شده بود تا فقط از قوانین شورای عالی پیروی کنند، دستورات حاکمان نظامی یا تحمیلی را نادیده بگیرند، در هیچ نوع انتخابات یا رفراندومی شرکت نکنند و غیره.

همچنین برنامه‌هایی از سوی کمیسیون دفاع و امور داخلی شورای عالی و نیز از سوی فعالان حامی استقلال در مورد چگونگی محافظت از ساختمان‌های مهم دولتی و عمومی از طرق غیرخشونت‌آمیز در زمان‌های بحران تهیه گردید. در عین حال هیچ واحد مسلحی از سوی دولت سازماندهی نشد، هرچند شبکه‌ای کوچک از گروه‌های دفاعی به صورت غیررسمی از سوی فعالان لتونی تشکیل شد.[۲۴] به هر حال، آنها هرگز در هیچ نوع درگیری مسلحانه‌ای حضور پیدا نکردند.

1. The Appeal for the Hour X

فصل پنجم
بحران ژانویه

در ۲ ژانویه ۱۹۹۱، نیروهای «کلاه مشکی» شوروی ساختمان مطبوعات در ریگا که روزنامه‌ها و مجلات مهم در آنجا ویرایش و چاپ می‌شدند را اشغال کردند. نیروهای مذکور کارکنان آنجا را تهدید، تحقیر و مورد ضرب و شتم شدید قرار دادند. واکنش فوری مردم برگزاری تظاهراتی ده هزار نفری در مقابل کمیته مرکزی حزب کمونیست، یعنی مسئول اصلی اشغال ساختمان بود. در نشست اعتراضی دیگری، کارکنان ساختمان مطبوعات تصمیم گرفتند تا برای طفره رفتن از دستورات کمونیست‌ها دست از کار بکشند. دولت نیز بلافاصله به آنها وعده تأسیسات جدید چاپ و دستمزد برای دوره‌ای موقت را داد. به هر حال برای مردم کاملاً روشن بود که اشغال این ساختمان اولین گام در برنامه‌ای گسترده‌تر از اقدامات نظامی می‌باشد.

در ۷ ژانویه، مقامات شوروی اعلام کردند که واحدهای شبه نظامی دیگری را به جمهوری‌های بالتیک اعزام خواهند کرد. در واقع اعزام آنها کمکی به نیروهای «کلاه مشکی» در جهت اشغال دیگر ساختمان‌های مهم در پایتخت و سرکوب حکومت و مردم لتونی بود. در این زمان، جنبش استقلال ملی لتونی، همانند جبهه مردمی بیانیه‌ای را صادر کرده و در آن اقدامات مقتضی در زمان بحران را تشریح کرد.

برنامه مسکو برای حذف دولت لتونی به احتمال بسیار زیاد برمبنای طرح مارکسیستی ـ لنینیستی در ایجاد «وضعیتی انقلابی»[1] قرار داشت: ایجاد نارضایتی مردمی در میان کارگران و روی کار آوردن یک «دولت موقت انقلابی» که خواستار کمک نظامی از مقامات مرکزی شوروی شود. این نقشه کلاسیک در زمان‌های بسیار از سوی مسکو مورد استفاده قرار گرفته بود (برای مثال در فنلاند ۱۹۳۹، چکسلواکی ۱۹۶۸ و افغانستان ۱۹۷۹). نارضایتی مردمی در

1. revolutionary situation

میان مردمان روس‌زبان ریگا و دیگر شهرهای بزرگ به دلیل افزایش قیمت‌ها به آسانی افزایش می‌یافت. قرار بود نقش دولت انقلابی نیز به «کمیته رهایی‌بخش مردمی سرتاسر لتونی»[1] محول گردد که در سال ۱۹۹۰ از سوی حزب کمونیست و جبهه بین‌المللی کارگران ایجاد شده بود.

در ۱۰ ژانویه تظاهراتی ضداستقلال در اعتراض به افزایش قیمت‌ها و تقاضا برای احیای حاکمیت شوروی از سوی جبهه بین‌المللی کارگران برگزار گردید که به دولت اولتیماتوم داده شد و تهدید کردند که اگر خواسته‌های آنها اجابت نشود، اعتصابات عمومی را از ۱۵ ژانویه آغاز خواهند کرد.

به هر حال نخستین ضربه علیه لیتوانی وارد شد. در ۱۱ ژانویه، شبه نظامیان به روی مردمان غیرنظامی غیرمسلح در ویلنیوس که از ساختمان‌های مهم دولتی محافظت می‌کردند، آتش گشودند. در ساعت‌های اولیه صبح ۱۳ ژانویه، تهاجم تانک‌ها و پیاده‌نظام برضد غیرنظامیان لیتوانی که از مرکز تلویزیون در ویلنیوس محافظت می‌کردند، آغاز شد. در این حمله ۱۴ غیرنظامی کشته و بیش از دویست نفر زخمی شدند.

پس از آن ریگا به شهری در خط مقدم تبدیل شد. دینیس ایوانس[2] معاون اول رئیس شورای عالی و یکی از رهبران جبهه مردمی لتونی، ساعت چهار صبح در رادیو از مردم خواست تا فوراً به سمت ساختمان پارلمان، ایستگاه تلویزیون، مرکز بین‌المللی تلگراف و تلفن و دیگر ساختمان‌های کلیدی بیایند.

درخواست وی هر نیم ساعت یک بار تکرار می‌شد. مردم نیز بر صفحه تلویزیون‌های خود تصاویر کشتار در ویلنیوس را می‌دیدند که از سوی تیمی از فیلمبرداران لتونی و خبرنگاران خارجی ضبط شده بود و همه مطمئن بودند که چنین حوادث مشابهی نیز به زودی در ریگا روی خواهد داد. ولی هیچ ترسی در مردم ایجاد نشد: مردم خود را آماده هر نوع شرایطی کرده بودند و در حقیقت از زمان آغاز بیداری در سال ۱۹۸۸ پیش‌بینی چنین چیزی را می‌کردند.

---

1. Public Salvation Committee of All-Latvia
2. Dainis Ivans

اودیسجس کستاندا[1] از اعضای کمیسیون دفاعی و معاون شورای عالی در کنار گروهی از فعالان و مشاوران ـ در میان آنها برخی از افسران نظامی سابق ـ برنامه‌ای دقیق برای محافظت از مرکز شهر که وکریگا[2] (ریگای قدیمی) نامیده می‌شد را با سنگربندی تهیه کردند، زیرا ساختمان‌های مهم از جمله شورای عالی و رادیو لتونی در آنجا واقع شده بودند. ستادهای دفاعی اضطراری نیز در شورای عالی ایجاد شد که وظیفه هماهنگی، مشاوره و هدایت مردم را برعهده داشتند.

در ساعت ۲ بعد از ظهر بیش از پانصد هزار نفر در راهپیمایی مردمی در ریگای قدیمی جهت اعتراض به تهاجم مسکو و اعلام همبستگی با همسایه خود شرکت کردند. پس از این تظاهرات شمار قابل توجهی از حاضران باقی مانده و سنگری انسانی در اطراف ساختمان پارلمان و دیگر مکان‌ها در داخل و خارج ریگای قدیمی تشکیل دادند. تمام خیابان‌های منتهی به این منطقه به وسیله اتوبوس و دیگر اتومبیل‌ها مسدود شده بود. این موانع سپس با کامیون‌های سنگین و تراکتورهای دارای بار آجر، خاک، چوب و غیره مستحکم‌تر گردید. بولدوزرها و دیگر ماشین‌های سنگین نیز به کار گرفته می‌شدند. مدافعان سپس آنها را با میله‌های آهنین، سیم خاردار، تورهای ماهیگیری، کیسه‌های شن و غیره کامل کردند. برخی از این سنگرها نیز به گونه‌ای قابل اشتعال ساخته شده بود تا درصورت حمله به صورت دیواره‌هایی از آتش درآیند. بمب‌های دست‌ساز ضدتانک نیز ساخته شد.

مدافعان بیست و چهار ساعته در کنار سنگرها هوشیار و آماده بودند. هر سنگر یک فرمانده داشت و دو یا سه سنگر مجاور یک «بخش» را تشکیل می‌دادند که همچنین دارای یک فرمانده بود. در این وضعیت به مردم غذا، هیزم، اتاق‌هایی برای استراحت و خواب، دارو و ماسک ضدگاز داده می‌شد.

تمامی این کارها داوطلبانه، ابتکاری و با هماهنگی مقرهای دفاعی شورای عالی، جبهه

---

1. Odisejs Kostanda

2. Vecriga

مردمی و دیگر سازمان‌ها انجام شد.[۲۵]

سنگرها برای ایجاد مانع موقت در برابر محتمل‌ترین نوع حمله ایجاد شده بودند ـ یعنی تهاجم تانک‌ها یا خودروهای زرهی با پیاده‌نظام که شیوه‌ای کلاسیک برای حمله به غیرنظامیان در اتحاد شوروی بود و قبلاً در تفلیس، باکو و ویلنیوس آزمایش خود را پس داده بود. دستوری مکتوب برای دفاع از ریگای قدیمی نیز در میان مردم داخل سنگرها توزیع شد که چگونگی اقدام در زمان حمله را توضیح می‌داد.

هرچند اکثر مردم به خوبی آگاه بودند که سنگرهای آنان مانعی واقعی برای حمله جدی یک ارتش نمی‌باشد، ولی امید داشتند که شاید نیروهای شوروی با مشاهده غیرنظامیان و احتمال بالارفتن میزان تلفات از حمله خودداری کنند. به هر حال بیشتر آنها به امید کمک به سرزمینشان و کسب استقلال آماده مردن در بدترین شرایط بودند.

حمله مهمی که انتظار می‌رفت در ۱۳ ژانویه یا بعدها رخ دهد، هرگز اتفاق نیفتاد. برنامه‌های کمونیست‌های تندرو به احتمال زیاد به دلیل قاطعیت مدافعان و اعتراضات و تلاش‌های بین‌المللی متوقف گردید. بوریس یلتسین، رئیس شورای عالی روسیه در این تلاش‌ها نقش مهمی را ایفا کرد، به گونه‌ای که در تاریخ ۱۳ ژانویه در تالین[1] با رهبران سه کشور حوزه بالتیک بیانیه مشترکی را امضا کردند که طرفین قول کمک متقابل را داده و به استفاده از زور جهت مداخله در امور داخلی خود اعتراض کردند. ازجمله عوامل مهم دیگر درخواست شخصی یلتسین از سربازان روسیه جهت عدم اقدامی خاص ضد نهادهای قانونی کشورهای حوزه بالتیک بود.[۲۶] پس از پخش این درخواست از رادیو و تلویزیون، سربازان واحد ویژه چتربازان ویتبسک[2] از دستورات سرپیچی کردند. برخی از افسران این واحد اعتراض خود را با دور انداختن کارت‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی نشان دادند.[۲۷] اقدامات اعتراضی مشابهی نیز در واحدهای نظامی مستقر در لتونی صورت گرفت.[۲۸]

1. Tallinn
2. Vitebsk

اعتراضاتی نیز از برخی واحدها در لیتوانی، استونی و خود شوروی مشاهده شد و افراد این واحدها اعلام کردند که در صورت وقوع درگیری مسلحانه آنها بیطرف بوده یا حتی از کشورهای حوزه بالتیک حمایت خواهند کرد.(۲۹)

همکاری نزدیک میان کشورهای حوزه بالتیک و به خصوص میان لتونی و لیتوانی که اهداف اصلی آن زمان محسوب می‌شدند نیز نقش مهمی در جلوگیری از حمله داشت. برای مثال، وقتی پخش رادیو و تلویزیون از ویلنیوس غیرممکن شد، تلویزیون لتونی با استفاده از ایستگاه تلویزیونی کاوناس[1] اخبار را پخش می‌کرد و رادیو لتونی نیز خلاصه‌ای از اخبار را به زبان لیتوانی به گوش مردم آن کشور می‌رساند.

احتمال یک شورش بزرگ مردمی و درگیری میان لتونی‌ها و روس‌ها نیز از بین رفت. در ۱۵ ژانویه، زمانی که کمیته رهایی‌بخش انحلال دولت لتونی را اعلام کرد، تنها در حدود ۸ تا ۱۰ هزار نفر در تظاهرات ضداستقلال و ضددولتی شرکت کردند که وقتی این میزان را با صدها هزار نفر در سنگرها مقایسه می‌کنیم پی به کم‌اهمیت بودن آنها می‌بریم. تظاهرکنندگان نیز سریعاً متفرق شده و متوجه شدند که توان تحریک و ایجاد خصومت‌های بیشتر را ندارند. تهدید به اعتصاب عمومی نیز کنار گذاشته شد. اکثر روس‌ها هم نسبت به مدافعان دولت بیطرف یا همدل بودند.(۳۰) در حقیقت، برخی حتی در کنار آنها و در سنگر بوده و برای آنها غذا آماده می‌کردند.

به هر حال به مدت تقریباً دو هفته بلاتکلیفی و هوشیاری در کنار یکدیگر تداوم داشت. اگرچه هیچ نوع حمله منظمی صورت نگرفت، ولی نیروهای «کلاه مشکی» مردم را به وحشت می‌انداختند. این نیروها در برخی مکان‌ها به مردمان داخل سنگرها حمله کرده، آنها را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند، خودروهایشان را آتش می‌زدند و یا به آنها شلیک می‌کردند. در نتیجه این اقدامات، یک راننده تاکسی به نام رابرتز مرنیکس[2] در ۱۶ ژانویه به دلیل شلیک

1. Kaunas
2. Roberts Murnieks

[

گلوله‌ای در سرش جان باخت. نیروهای «کلاه مشکی» همچنین پانصد عضو نیروهای نظم‌دهنده مردمی را بازداشت و چند روز تحت شکنجه شدید در اسارت خود داشتند. هدف از این فعالیت‌های جنایتکارانه ترساندن مدافعان و تحریک واحدهای پلیس لتونی به نبرد مسلحانه متقابل بود که می‌توانست به عنوان بهانه‌ای برای مداخله ارتش مورد استفاده قرار گیرد.(۳۱) ویکتورز الکسنیش[1] ژنرال بدنام شوروی در یک کنفرانس خبری در ۱۸ ژانویه با گفتن اینکه اگر «نیروهای کلاه مشکی» مورد حمله قرار گیرند، ارتش برای دفاع از آنها وارد صحنه خواهد شد، این ادعا را تأیید کرد.(۳۲)

در ۲۰ ژانویه زمانی که نیروهای «کلاه مشکی» به وزارت کشور حمله و دو افسر پلیس و دو غیرنظامی دیگر را کشته و ۱۰ نفر را مجروح کردند که یکی از آنها نیز چند روز بعد بر اثر جراحات وارده جان خود را از دست داد، عامل تحریک‌کننده مهمی به وجود آمد. پس از این حمله، سنگرها به تدریج جای خود را به دیوارهایی ساخته شده از بلوک‌های سیمانی دادند که از سوی غیرنظامیان و نیروهای پلیس وفادار به دولت لتونی دفاع می‌شد. این وضعیت پرتنش برای ماه‌ها باقی ماند، ولی تهدید حمله‌ای قریب‌الوقوع فروکش کرده بود.

1. Viktors Alksnis

فصل ششم
حرکت به سمت دفاع مدنی

سنگرها در ژانویه سال ۱۹۹۱ شکلی از دفاع غیرخشونت‌آمیز یا دفاع از طریق شیوه‌های مدنی محسوب می‌شدند. بعد از بحران، کمیسیون دفاع شورای عالی تلاش کرد تا برای مقابله با حمله آتی نیروهای همسایه شرقی قدرتمند و غیرقابل پیش‌بینی، یک سیستم دفاعی سازمان یافته مدنی را تشکیل دهد.

مفهوم دفاع مدنی در این گزارش در همان معنایی به کار می‌رود که دکتر جین شارپ[1] در کتابش تحت عنوان «دفاع مدنی» آورده است: «دفاع از سوی غیرنظامیان (در تمایز با پرسنل نظامی) با بهره‌گیری از شیوه‌های مدنی (در تمایز با شیوه‌های نظامی یا شبه‌نظامی). این نوع دفاع، سیاستی است با هدف بازدارندگی و شکست تهاجم و اشغالگری خارجی و نیز استبداد داخلی. دفاع مدنی از سوی مردمان و نهادهای آنان برمبنای آمادگی، برنامه‌ریزی و آموزش قبلی صورت می‌گیرد».[۳۳]

کتاب مذکور یکی از چند کتاب موجود در آن زمان در لتونی بود که به چگونگی دفاع غیرنظامیان در مقابل حمله‌ای مسلحانه مربوط می‌شد و از اینرو می‌توان از تعریف آن استفاده کرد. این کتاب همچنین به دقت از سوی مقامات دولتی مسئول امور دفاعی و داوطلبان این عرصه در لتونی مطالعه گردید. پس از آن، دستورالعمل‌های کتاب در زمان آماده ساختن سیستم دفاعی غیرمسلح به صورت مستقیم به کار گرفته می‌شد.[۳۴]

در این وضعیت آمادگی برای نبردی تازه ضروری بود، زیرا تهدیدات امنیتی همچنان افزایش می‌یافت و دولت لتونی در موقعیتی نبود که مبادرت به دفاع مسلحانه نماید.

در وهله نخست، تماس‌هایی با وزارت دفاع برقرار شد که در راستای ایجاد یک سیستم

---

1. Gene Sharp

دفاع مدنی صورت می‌گرفت. در حقیقت، لیتوانی‌ها نخستین کسانی بودند که در این منطقه از سیستم دفاع مدنی برای دفاع از کشورشان بهره گرفتند و زمینه را برای پیروی مردمان لتونی از این شیوه آماده کردند. در ۲۸ فوریه، دولت لیتوانی اعلام کرد که اقدام غیرخشونت‌آمیز از سوی غیرنظامیان مهم‌ترین و اصلی‌ترین شیوه دفاع در صورت تهاجمی دیگر از سوی نیروهای شوروی خواهد بود.(۳۵)

بعداً در سال ۱۹۹۱، یک «مرکز غیردولتی اقدام غیرخشونت‌آمیز» در ویلنیوس جهت انجام تحقیق و آموزش دفاع مدنی ایجاد شد. در لتونی نیز نیاز به مرکزی مشابه احساس می‌شد، به خصوص اینکه تنش‌ها با نیروهای شوروی و حامیان آن در لتونی مجدداً افزایش یافته بود. در می ۱۹۹۱، حملات شدیدی از سوی نیروهای «کلاه مشکی» برضد پست‌های گمرک لتونی و لیتوانی صورت گرفت. افسران گمرک در این حمله مورد ضرب و شتم قرار گرفته و در حمله‌ای دیگر در ۳۱ جولای شش شهروند لیتوانی کشته و یک نفر در پست گمرک مدینینکی[۱] مجروح گردید.

در همین راستا اطلاعات و شایعاتی در مورد حمله احتمالی نظامی برضد کشورهای حوزه بالتیک یا کودتایی علیه دولت‌های آنان ب ه گوش می‌رسید. از این‌رو کمیسیون دفاع در ریگا، تأسیس «مرکز دفاع غیرخشونت‌آمیز» را پیشنهاد داد که در تاریخ ۲۰ ژوئن ۱۹۹۱ نیز قطعنامه‌ای توسط شورای عالی برای تأسیس آن تصویب گردید.

فرایند ایجاد سیستم دفاع مدنی از سوی این مرکز تازه‌تأسیس بر مبنای تحلیل بحران ماه ژانویه و تجربیات مقاومت در گذشته و نیز اشکال اقدامات غیرخشونت‌آمیز در کشورهای دیگر تسریع گردید. در عین حال برای مقابله با پیامدهای کودتای احتمالی در اتحاد شوروی برای لتونی نیز برنامه‌ریزی شد.

این سیستم دفاع مدنی اهداف زیر را دنبال می‌کرد:

---

1. Medininki

● غیرممکن ساختن تحت کنترل درآوردن اوضاع برای دشمن؛

● همکاری نزدیک با لیتوانی و استونی و نیز گروه‌های دموکراتیک در روسیه و دیگر جمهوری‌های شوروی برای بی‌ثبات ساختن رژیم سیاسی دشمن؛

● کسب حمایت در بخش مرکزی اروپای شرقی برمبنای منافع امنیتی منطقه؛

● تأثیرگذاری سیاسی، روانی و اخلاقی بر کشورهای دموکراتیک غرب، به گونه‌ای که پذیرش نابودی دموکراسی در لتونی برای آنها سخت و مشکل باشد؛

● ترکیب عوامل داخلی و خارجی در جهت احیای دموکراسی.

از این‌رو برنامه‌ای برای اقدامات جدی دفاعی با نام «اصول اساسی دفاع غیرخشونت‌آمیز جمهوری لتونی» تهیه گردید. این برنامه شامل سه مجموعه هماهنگ از توصیه‌ها جهت هدایت فعالیت‌های وطن‌پرستانه در یک وضعیت اضطراری ـ در بخش‌های دولتی و خصوصی و در سطح فردی ـ می‌شد. هر مجموعه از این توصیه‌ها خود مجموعه‌ای از اقدامات (یا عدم انجام اقدامات) برای سه مرحله متفاوت از حمله دشمن را مطرح می‌ساخت:

● برای ساعات و روزهای نخستین حمله؛

● برای مراحل پیشرفته‌تر آن؛

● برای اشغال بلندمدت کشور از سوی دشمن؛

این توصیه‌ها پیش از این در روزهای ۱۹ تا ۲۱ اوت ۱۹۹۱ در زمان تلاش‌ها برای کودتا در سرتاسر اتحاد شوروی آماده توزیع بود. به همراه آنان نیز کتابچه‌هایی به شهرها و دهکده‌های مختلف لتونی فرستاده می‌شد.

به هر حال تاکتیک‌های دفاع در زمان کودتا با موارد موجود در «اصول اساسی» که بر مبنای تجربیات بحران ژانویه قرار داشت، متفاوت بود. مهاجمان پیش‌بینی رویارویی با سنگرها و مردمان را می‌کردند، به همین جهت نیروهای شوروی در ساعات اولیه ۱۹ اوت سریعاً وارد شده و تمام جاده‌های مهم منتهی به پایتخت و خیابان‌های اصلی در ریگا را مسدود و تحت کنترل خود درآوردند. بنابراین از مردم خواسته شد تا همچون ماه ژانویه از تجمع در پایتخت

خودداری کنند. در مقابل مردم در پی دفاع از جوامع محلی خود و ایجاد یک مرکز مقاومت در هر شهر و روستایی بودند.

اگرچه دولت و مردم لتونی از اخبار ناگهانی کودتا در مسکو شوکه شده بودند، ولی آماده مقاومت بودند. بنابراین شورای عالی سریعاً با صدور درخواستی از دولت‌های محلی، از آنها خواست تا با اشغالگران همکاری نکرده و تنها از قوانین و تصمیمات دولت لتونی تبعیت کنند. شورای مذکور همچنین در پیامی به جامعه جهانی آمادگی لتونی را برای اجرای مقاومت غیرخشونت‌آمیز برضد دشمنانش اعلام کرد.[۳۶] به علاوه، جبهه مردمی نیز بیانیه‌ای را برای حامیانش صادر کرد که نمونه تغییریافته درخواست معروف برای ساعت ایکس بود. به هر حال پیروزی سریع در مقابل کودتاگران در مسکو، مقاومت بیشتر را غیرضروری ساخت.

پس از کودتای ناموفق در مسکو، وضعیت در لتونی سریعاً تغییر کرد و دو هفته بعد این کشور از سوی جامعه بین‌المللی و اتحاد شوروی به عنوان کشوری مستقل به رسمیت شناخته شد. سپس جهت توسعه نیروهای دفاع نظامی، وزارت دفاع نیز در لتونی تشکیل گردید.

در اوایل سال ۱۹۹۲ پیش‌نویسی برای دکترین دفاعی لتونی به صورت مشترک از سوی متخصصان نظامی، مقامات دولتی و سیاستمداران تهیه گردید که عملکرد مرکز مقاومت غیرنظامی را به عنوان بخشی از ساختار دفاعی تأیید کرد و انجام آمادگی (در زمان صلح) و هدایت (در زمان جنگ) مقاومت غیرنظامی را به آن محول ساخت.

برطبق این پیش‌نویس: «وظیفه اصلی مقاومت غیرنظامی عبارت می‌باشد از تضمین بقای کشور در زمان وضعیت اضطراری و حفظ استقلال کشور، بکارگیری تاکتیک‌های نافرمانی مدنی، اقدامات خرابکارانه و دیگر اقدامات ضد رژیم اشغالگر و غاصبان قدرت دولتی».[۳۷]

به هر حال باید منتظر ماند و دید که چه اشکالی از آمادگی برای مقاومت غیرنظامی و مدنی برمبنای شرایط جدید ایجاد خواهد شد.

فصل هفتم

علل و دورنمای سیاست غیرخشونت‌آمیز در لتونی

ویژگی غیرخشونت‌آمیز جنبش رهایی‌بخش در لتونی هم اجتناب‌ناپذیر بود و هم اینکه یک دستاورد محسوب می‌شد. هر نوع اقدام غیرخشونت‌آمیز در نبردی نابرابر با نیروهای اتحاد شوروی محکوم به شکست بود. به علاوه، با توجه با ترکیب قومیتی جمعیت در لتونی، خشونت می‌توانست پیامدهای فاجعه‌باری را به همراه داشته باشد: ۵۲ درصد لتونی‌های حامی استقلال و ۴۸ درصد روس‌ها، اوکراینی‌ها، بلاروسی‌ها و غیره که اکثراً روس زبان بودند، در طیفی از حامیان استقلال تا مخالفان سرسخت آن قرار داشتند.

یأس در میان جناح‌های سرخورده مردم می‌تواند به خشونت منجر گردد. برای مثال در ژانویه ۱۹۹۱، نیروهای کلاه‌مشکی در پی تحریک احساسات خشم و انتقام بودند. به هر حال اقدامات آنها به دلیل خویشتنداری رهبران سیاسی، رفتار غیرخشونت‌آمیز مردمان و فرهنگ سیاسی لتونی مؤثر واقع نشد.

سنت‌های دموکراتیک قدمتی طولانی در لتونی دارند که سابقه آن به زندگی شهری در قرون وسطی برمی‌گردد. تا اواخر قرن نوزدهم، نهادهای نمایندگی منتخب ـ هرچند براساس معیارهای طبقاتی ـ در هر کجا از شهرها و روستاها وجود داشت. فاصله سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۴ دوره‌ای از دموکراسی پارلمانی چندحزبی به سبک غربی بود. مدل دموکراتیک حل و فصل مناقشه ـ از طریق اعمال قانون، رأی دادن، حقوق اقلیت‌ها و دیگر شیوه‌های کنترل و توازن ـ همچنان در ضمیر و خاطر مردم بیدار بود و ـ علی‌رغم خشونت گسترده در جنگ جهانی دوم و دوره سلطه شوروی ـ کمکی به شکل‌دهی سیاست سال‌های اخیر بود.

اگرچه مردمان لتونی تجربه نبرد و مقاومت مسلحانه را داشتند ـ نبرد موفقیت‌آمیز سال‌های ۲۰ ـ ۱۹۱۹ در زمان تأسیس دولتی مستقل و نبرد شکست‌خورده در سال‌های ۵۲ ـ ۱۹۴۴ ـ ولی ایده‌های نبرد خشونت‌آمیز در زمینه تاریخی جدید لتونی جایی نداشت. بنابراین از همان

آغاز بیداری، ایده‌های نبرد غیرخشونت‌آمیز و نام‌ها و اصول ماهاتما گاندی و مارتین لوتر کینگ به سرعت شایع شده و در مطبوعات و سخنرانی‌ها دائماً مورد اشاره قرار می‌گرفتند.

منبع دیگر الهام برای توسعه سیاسی اقدامات غیرخشونت‌آمیز، اعتبار بالای مدل‌های سیاسی غرب بود. مجاورت تاریخی، فرهنگی و جغرافیایی با اروپای شمالی و غربی و پیوندهای سیاسی و احساسی قوی با جامعه لتونی در تبعید، سیاست دموکراتیک با جهت‌گیری غربی در لتونی را مستحکم می‌ساخت.

این عوامل توضیح‌دهنده تفاوت بزرگ غرب با روسیه (کشوری که فاقد تجربه دموکراتیک در تاریخ خود بود) و مناطق بخش‌های جنوبی اتحاد شوروی سابق (جایی که تأثیرات سیاسی از کشورهای شکننده خاورمیانه در کنار سنت‌های بومی متخاصم نقش مهمی در انتخاب شیوه‌های خشونت‌آمیز و دیکتاتوری ایفا می‌نماید) بود. برخلاف این موارد، تجربه اقدام غیرخشونت‌آمیز و سنت‌های دموکراتیک در لتونی، این امیدواری را ایجاد کرد که حتی با وضعیت جمعیتی آن و مشکلات اقتصادی در انتقال به اقتصاد بازاری می‌توان کشمکش‌های داخلی را به شیوه‌ای دموکراتیک و صلح‌آمیز حل و فصل کرد.

به هر حال این بدان معنا نیست که هیچ زمینه‌ای برای نگرانی در مورد مناقشات خطرناک احتمالی در آینده وجود ندارد. اجتناب لتونی از مناقشات خارجی به این بستگی دارد که آیا دولت جانشین اتحاد شوروی ـ روسیه ـ قادر به کنار گذاشتن جاه‌طلبی‌های توسعه سرزمینی و به بردگی کشاندن دیگر کشورها می‌باشد؟ و آیا به کشوری مدرن و حقیقتاً دموکراتیک و صلح‌طلب تبدیل می‌گردد یا نه.

مردمان لتونی عمیقاً نگران فعالیت‌های اخیر سازمان‌های ملی‌گرای روسیه همچون پامیات[1] هستند که آشکارا ایده‌های توسعه‌طلبانه، میلیتاریسم و برتری روسیه بر مردمان ساکن در مرزهای امپراتوری روسیه قبل از سال ۱۹۹۷ را ترویج می‌کنند.[۳۸] این نگرانی‌ها همچنین با

1. Pamyat

خودداری و تعلل دولت روسیه جهت خروج نیروهای شوروی سابق ـ روسیه کنونی ـ از سرزمین لتونی تشدید گشته است. در لتونی این ترس وجود دارد که اگر بحران اقتصادی در روسیه بیشتر شود، ممکن است در آنجا رژیمی دیکتاتوری، تهاجمی و شبیه نازی‌ها به قدرت برسد. این احتمال برای کشورهای حوزه بالتیک و به خصوص لتونی بسیار پرخطر است، زیرا اقلیت بزرگ روس‌ها (۳۴ درصد) در آنجا می‌تواند بهانه‌ای برای حمله روس‌ها شود.

در صورت وقوع هر نوع حمله مسلحانه، دفاع مدنی احتمالاً بهترین و معقول‌ترین واکنش خواهد بود. به هر حال تجربه اقدام و مقاومت غیرخشونت‌آمیز لتونی در نبرد اخیر آن برای رهایی ملی می‌تواند کمک بیشتری به کارایی بهتر این نوع دفاع باشد.

پی‌نوشت‌ها

1. See e.g., Adolfs Silde, Resistance Movement in Latvia, Stockholm:Latvian National Foundation, 1972, (2d ed.: Stockholm: Latvian National Foundation, 1985, is supplemented with Lat via Before the Helsinki Agreement (1962-1975), by Gunars Rode); Romuald J. Misiunas and Rein Taagepera, The Baltic States: Years of Dependence 1940-1980, Berkeley, CA: University of California Press, 1983; Andres Kung, A Dream of Freedom: Four Decades of National Suruival Versus Russian Imperialism in Estonia, Latvia and Lithuania, 1940-1980, Cardiff, Wales: Boreas, 1980; August Rei, The Drama of the Baltic Peoples, Stockholm: Kirjastus Vaba Eesti, 1970, (2d ed.: Stockholm: Kirjastus Vaba Eesti, 1972); Egil Levits, "Der politische Konflikt zwischen den selbstbestimmungs bestrebungen und dem sowjetischen Herrschaftsanspruch in Lettland," Dokumentation Ostmitteleuropa, Marburg an der Lahn: Johann-Gotfried Herder-Institut, No. 5/6, December 1988.
2. The figure 77% in 1935 excludes the District of Abrene, which now belongs to Russia. Latvija sodien (Latvia Today), Riga: Latvijas PSR Vaists statistikas komiteja (The State Statistics Committee of the Latvian SSR), 1990, p.13. The estimated 83% in 1945 comes from Misiunas and Taagepera, p. 272.
3. This and following citations from the group's first public announce ments are from their English translations in Briviba (Freedom; periodical of the Latvian Social Democratic Party), Stockholm, No. 1/2, 1987, p. 8-12.
4. Latvijas Padomju Socialistiska Republika (Latvian Soviet Socialist Republic or Latvian SSR or LSSR)-The official Soviet name of the annexed Latvia.
5. See an eyewitness' testimony in Mans Vecvagars, "Kur atradas prokurora sankcija?" (Where was the Public Prosecutor's Warrant?), LATNIA Informativais Zirwtajs (LATNIA News Bulletin; a weekly publication), July19, 1989, p. 8.
6. Most of the documents produced by the "Helsinki-86" group were later published in a booklet, Latvijus Cilvektiesibu aizstavesanas grupa Helsinki `86. Dokumentu krajums (The Human Rights Protection Group of Latvia, Helsinki `86. Collection of Documents), July 1986-April 1988, Neatkariga infomacijas centra izdevums (Published by the Independent Information Center), Riga, 1989.
7. The Memorandum's English translation is available in the Baltic News Focus, No. 2, Kitchener, Ontario and Stockholm: Memento Publishing and Information Services, 1988.
8. Published in Auseklis, No. 6, 1988.
9. This demonstration was allowed because it was organized under the cover of hypocritical perestroika and glasnost rhetoric. However, on the same day, "Helsinki-86" organized another, openly anti-Soviet demonstration, which was harassed by police.

10. Communist Party of the Soviet Union.
11. Pravda, August 28, 1989.
12. The resolution "About the Status of the Latvian Language," declaring Latvian to be the official language in Latvia, was passed on October 6, 19& (Padomju Jaunatne [Soviet Youth; a daily newspaper], October 11, 1988). The regulation "On Initiatives to End the Unfounded Mechanical Growth in the Number of Inhabitants and to Regulate Migration Processes in the Latvian SSR," restricting immigration, was adopted on February 14, 1989 (Cina [Struggle; a daily newspaper], February 18, 1989). Actually they did not change anything in real terms: Russian officials continued haughtily to ignore the Latvian language, and immigrants continued to flow in uncontrollably- a situation which testified once more to the impotence of Soviet Latvia's "government" and spurred activists to take a more radical stance.
13. Cina, July 15, 1989.
14. See e.g., the interview "Dainis Ivans: tik ar pratu uzvaresim tumsu" (Dainis Ivans: Only with Wisdom Shall We Prevail Over Darkness), Skolotaju Avize (Teachers' Gazette; a weekly newspaper), September 20, 1989!
15. LR Pilsonis (Citizen of the Republic of Latvia; a periodical of the Citizens' Movement's activists), No. 3, 1990.
16. Cina, March 15, 1990.
17. See LATNIA Informativais Zinotajs, October 26, 1989.
18. See Eglons Bruns, "Pikets pie Skrundas `monstra" (Picket at the Skrunda "Monster"), LATNIA Informativais Zinotajs, August 24, 1989.
19. The International Front of the Working People of the Latvian SSR.
20. The elections could be described as "democratic" only in comparison with the sham elections of previous years, in which there were no alternative candidates and abstention from voting or voting "no" was regarded as a political crime. The elections of 1990 still were not up to the standards of full- fledged democracy. Although voters could now choose from a field of candi dates freely and without any intimidation, there were injustices in the election rules and campaigning, favoring in fact the Communist candidates (some of whom-mainly the Latvians-were pro-independence) or their allies. The major mass media were all in the hands of Communists or ex-Communists still closely linked with the nomenklatura establishment. This explains the very high proportion of ex-Communists (mainly Latvians) and Communists (mainly Russians) in the newly elected governing body.
21. Although its neutral sounding Latvian name (Augstaka Padome) was not changed, the word "Soviet" was replaced with "Council" in the English translation, to demonstrate its pro-independence majority's unwillingness to be associated any longer with the Soviet Communist system.
22. In Russian: Otryad militsii osobovo naznacheniya-the Militia (police) Unit for Special Assignments. It acted under direct commands from Moscow.

23. As Radio Liberty/Russian Service reported on January 14,1991, plans for a military takeover in Latvia and the other two Baltic states were in the making by the KGB since December 1990.
24. See "Kas jadara, kad neviens neko nedara?" (What to Do When Nobody Does Anything?), Atmoda (Awakening; the weekly newspaper of the Popular Front of Latvia), September 17, 1991.
25. For more details about the barricade defense see Atmoda/Awakenin8 (the English language newspaper of the Popular Front of Latvia), January 31, 1991; "Baiga stunda vel tikai sitis" (The Horrible Hour Is Yet to Strike), Atmoda, February 12 1991; "Vaists aizsardziba sieviesu bruncos" (State De fense in Women's Skirts), Atmoda, September 10, 1991; A. Anteniskis, "Kas organizeja pasaizsardzibu" (Who Organized Self-Defense?), Diena (The Day; a daily newspaper), October 11, 1991; "Barricad Odiseya Kostandi" (The Odisejs Kostanda's Barricade; in Russian), SM-Sevodnya (SM-Today), Janu ary 14, 1992.
26. Both documents are available in English, in Orbis, Summer, 1991.
27. Russian Colonel Vladimir Sold atov spoke about the incident on Radio Latvia on January 14, 1991. See also Diena, January 16, 1991.
28. See Diena, January 17, 1991.
29. See Diena, January 16 and February 6, 1991.
30. Russian attitudes were gauged by a sociological survey conducted by the Sociological Service of the Supreme Council just before the January cri sis-on December 1-9, 1990. 47% of Russians were in favor of independent statehood, 41% supported the idea of Latvia's greater autonomy within the USSR, and only 3% favored the introduction of presidential direct (military) rule. Latvijas Jaunatne (The Youth of Latvia; a daily newspaper), December 29, 1990. Also, as the official State opinion poll showed on March 3, 1991, many Russians supported Latvians in voting for independence. So, for example, in Riga, with its 36.5% Latvian population, 60.68% voted for independence. Diena, March 8, 1991.
31. See interview with the Minister of Interior Affairs A. Vaznis in Diena, January 16, 1991.
32. See Moscow News, No. 4, 1991.
33. Gene Sharp, Civilian-Based Defense, Princeton, NJ: Princeton Univer sity Press, 1990, p. 6-7.
34. See also the Minister of Defence Talavs Jundzis speaking about this. Diena, November 29, 1991.
35. For more details about the Lithuanian efforts to establish a civilian- based defense system, see Christopher Kruegler, "A Bold Initiative in Lithuanian Defense," Nonviolent Sanctions: News from the Albert Einstein Insti tution, Spring, 1991.
36. See Neatkariga Cina (Independent Struggle; a daily newspaper), Au gust 21, 1991.

37. See AP & MP (Supreme Council and the Council of Ministers; an official publication), April 3, 1992.
38. These ideas have now become a common platform for a larger political conglomeration called the "Russian People's Assembly," the founding congress of which took place in Moscow and was greeted by the Russian Vice President A. Rutskoy on February 9, 1992. Twenty-five representatives from Latvia's Russian nationalist organizations were among the delegates. See Diena, February 11, 1992.

بخش چهارم

براندازی نرم

مطالعه موردی شیلی

فیروزه میررضوی

مقدمه

تاریخ جهان از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۰ شاهد تغییرات بسیار مهم و بنیادینی در عرصه سیاست، فناوری و ایدئولوژی بوده است که پیامدهای گسترده‌ای را برای کشورهای جهان به همراه داشت. آغاز جنگ سرد، پایان امپراتوری‌های اروپایی و پیدایش سلاح‌های هسته‌ای از مهم‌ترین این تحولات به شمار می‌آیند. از سال ۱۹۴۵ سیاست جهانی تا حد بسیار زیادی تحت تأثیر تعارض میان آمریکا و شوروی بوده است. این دو کشور پس از جنگ جهانی دوم به‌عنوان ابرقدرت در جهان ظاهر شدند. منافع ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی هر یک از دو کشور و متحدان آنها به سراسر جهان گسترش یافت و جنگ سرد نقش مهمی را در شکل‌گیری و جلوگیری از وقوع منازعات در اروپا، آسیا و دیگر نقاط جهان ایفا نمود.

جنگ جهانی دوم از نظر دامنه جهانی و از نظر ماهیت تمام عیار بود. این جنگ به بروز تغییرات بنیادین در سیاست جهانی پس از سال‌های ۱۹۴۵ کمک کرد. اروپا قبل از سال ۱۹۳۹ داعیه‌دار مسائل بین‌المللی بود و شوروی و آمریکا به دلایل مختلفی گرفتار تحولات داخلی بودند و این دل‌مشغولی به بهای فقدان هرگونه نقش جهانی برای آنها تمام می‌شد. این جنگ حضور نظامی و سیاسی روس‌ها و آمریکایی‌ها را در عمق اروپا عملی کرد و کمک کرد تا این دو کشور، روابط دوجانبه را تغییر دهند. این تغییر و دگرگونی به سرعت در روابط آن دو کشور در بیرون از اروپا یعنی جایی که تقابل‌های مختلفی پیش آمد، منعکس شد. ریشه‌های جنگ سرد همانند جنگ جهانی دوم در اروپا بود اما به سرعت گسترش یافت و برای هر یک از کشورها و ملل سراسر دنیا پیامدهای عظیمی به بار آورد.

قدرت اروپا بعد از سال ۱۹۴۵ به صورت فزاینده‌ای در حاشیه قرار گرفت. اوضاع اقتصادی متجاوزان زمان جنگ (و از جمله کشورهای غرب اروپا که در جنگ پیروز شده بودند) آشفته بود و از سوی دیگر توان بالقوه نظامی و اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا به صورت روزافزونی افزایش می‌یافت. هر دو کشور در مقام «ابرقدرت» مطرح شدند و اهداف سیاسی جهانی خود را با توانمندی‌های نظامی که دربرگیرنده سلاح‌های کشتارجمعی و ابزارهایی برای پرتاب آنها در فواصل بین قاره‌ای بود، ترکیب کردند. در اروپا، حضور نظامی این دو ابرقدرت به سرعت به شکل تعهدات سیاسی پایداری در آمد، هرچند که آمریکایی‌ها ابتدا قصد داشتند نیروهای خود را بعد از سال ۱۹۴۵ از اروپا خارج کنند. ضعف اقتصادی، سیاسی و نظامی اروپا نقطه مقابل ظهور قدرت شوروی و رشد نگرانی غربی‌ها نسبت به نیات بدخواهانه شوروی‌ها بود.

آغاز جنگ سرد در اروپا نشانه سقوط اتحاد زمان جنگ میان انگلستان، اتحاد شوروی و ایالات متحده بود. اینکه این اتحادها چه دستاوردها و نتایجی داشت و تا چه حد فروپاشی آن پس از سال ۱۹۴۵ ناگزیر و حتمی بود، جزو مسائل مهم و بحث‌انگیز باقی مانده است. آنچه نسبت به آن شک و تردیدی نیست این است که میراث جنگ جهانی دوم وظیفه سنگینی برای نسل‌های پس از آن به وجود آورد. از همه قابل توجه‌تر و مسلماً با اهمیت‌تر این واقعیت است که این میراث همان بمب اتمی بود که با هزینه‌ای سنگین و با این انگیزه ساخته شده بود که ممکن است آلمان نازی برنده اولین مسابقه تسلیحات هسته‌ای شود که خود، پیامدهای دهشتناکی داشت. بعد از سال ۱۹۴۵ سلاح‌های هسته‌ای چالش‌های بی‌سابقه‌ای را پیش روی سیاست بین‌المللی و رهبران دیپلماسی پس از جنگ، قرار داد. جنگ سرد زمینه و بهانه رشد زرادخانه‌های هسته‌ای را ایجاد کرد، زرادخانه‌هایی که تهدیدکننده بقای بشر بودند و بعد از پایان جنگ سرد و مقابله شرق و غرب به بقا و گسترش خود ادامه دادند.

از سال ۱۹۴۵ سیاست جهانی از راه‌های مختلفی دچار تحول و دگرگونی شد. این تغییر و تحولات منعکس‌کننده پیشرفت‌های سیاسی، فنی و ایدئولوژیک بودند که از میان آنها می‌توان

به پایان دوران امپراتوری (عقب‌نشینی کشورهای اروپایی از امپراتوری‌های خود در آسیا و آفریقا)، جنگ سرد (رویارویی نظامی و سیاسی میان ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی) و بمب (ساخت و تکمیل بمب اتمی و بمب هیدروژنی و ابزارهای پرتاب آنها) اشاره کرد.[۱]

حوادث کوچک و بزرگی که در سال‌های بعد از جنگ اتفاق افتاد شکاف این دو اردوگاه را مسجل‌تر نمود و سبب شد تا از سال ۱۹۴۵ به بعد جهان به دو جبهه متضاد و متخاصم شرق و غرب تقسیم شود. خط این تقسیم از وسط اروپا و از قلب آلمان می‌گذشت. پیمان‌ها و سازمان‌هایی که در درون هر یک از این دو اردوگاه به وجود آمد سبب شد تا این تقسیم به صورتی نهادیه درآید: روابط اقتصادی جهان غرب در قالب طرح مارشال و سپس اتحاد نظامی این اردوگاه در قالب ناتو، جهان متشکل و منسجم سرمایه‌داری را در مقابل کمکون و پیمان ورشو در جهان شرق قرار داد.

کاهش تشنج در اواسط دهه ۱۹۵۰ که بر اثر مرگ استالین و کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و فروکش کردن جو ضد کمونیستی در ایالات متحده به وجود آمد نیز برای مدتی طولانی دوام نیاورد و منجر به بحران برلین (۱۹۶۱ ـ ۱۹۵۸) و بحران موشکی کوبا گردید. از آن پس تحولات جهانی از یک طرف و غیرقابل انکار بودن نقش یک ابرقدرت به وسیله دیگری از طرف دیگر زمینه‌های همکاری دو ابر قدرت را فراهم نمود.

دومین دوره روابط شرق و غرب پس از جنگ جهانی دوم با پایان بحران کوبا شروع می‌شود. تشنج‌زدایی در این دوره در سال ۱۹۷۵ با صدور اعلامیه هلسینکی به اوج خود رسید. در عین حال محور شرق و غرب از این پس برای توضیح روابط بین‌المللی کفایت نمی‌کند، زیرا در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ تحولاتی صورت می‌پذیرد که عوامل و متغیرهای جدیدی را به معیارهای قبلی تجزیه و تحلیل مسائل بین‌المللی می‌افزاید. ظهور کشورهای جهان سوم به‌عنوان یک قدرت بالقوه در روابط بین‌الملل، حصول درجاتی از همگرایی در اروپای باختری، بیدار شدن حس ملی در اروپای شرقی، نقش چین و ژاپن در مسائل بین‌المللی و رشد

نیروهای فراملی و خصوصاً نیروهای ایدئولوژیک از جمله عواملی هستند که به‌دلیل خدشه‌ای که به محور مسکو ـ واشنگتن به‌عنوان تنها شاخص تحلیل رویدادهای بین‌المللی وارد می‌سازند، حائز اهمیت‌اند.

جنگ سرد در همان حال که مشخص کننده یک دوره از تاریخ پس از جنگ جهانی دوم است، بیان حالتی بین خصومت و عدم خصومت نیز هست. جنگ سرد نه حالت صلح دارد و نه حالت یک جنگ کلاسیک را شامل می‌شود. این جنگ قدرت‌هایی را رو در روی یکدیگر قرار می‌دهد که با هم دارای روابط دیپلماتیک عادی بوده و بر سر یک میز مذاکره هم می‌نشینند. اگر براساس تعاریف کلاسیک از جنگ، جنگ سرد مبین برخورد منافع حیاتی است ولی هرگز به یک برخورد نظامی نمی‌انجامد. عامل اصلی بروز چنین جنگی در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم سلاح اتمی بود که مانع بروز یک جنگ گرم می‌شد. ترس از یک جنگ اتمی که حتی در صورت پیروزی در آن خسارات وارده از منافع حاصله افزون خواهد بود، سبب می‌شد تا هیچ‌یک از طرفین علاقه‌ای به درگیر شدن در چنین جنگی را نداشته باشند و در همان حال درگیر یک کشمکش بی‌امان و رقابت دائم برای کسب امتیازات بیشتر نیز باشند.[۲] برخی از مهم‌ترین تحولات و رویدادهای این دوران که در بسیاری از موارد، دو ابرقدرت بزرگ جهان را رو در روی یکدیگر قرار داد عبارتند از:

- مسئله تخلیه خاک ایران از قوای متفقین (۱۹۴۶ ـ ۱۹۴۵)؛
- جنگ داخلی یونان و رویارویی مستقیم شرق و غرب (۱۹۴۶ ـ ۱۹۴۴)؛
- فشار شوروی بر ترکیه برای کسب امتیازات بیشتر در تنگه‌های بسفر و داردانل (۱۹۴۶)؛
- اختلاف بر سر چگونگی اداره آلمان (۱۹۴۶)؛
- پیروزی قطعی کمونیست‌ها در انتخابات لهستان (۱۹۴۷)؛
- طرح مارشال و تقسیم جهان به دو اردوگاه، دکترین ترومن (۱۹۴۷)؛
- حمایت نظامی آمریکا از اروپای غربی (۱۹۴۸ ـ ۱۹۴۷)؛

- امضای پیمان واشنگتن مشهور به پیمان آتلانتیک شمالی توسط اعضای پیمان بروکسل و کانادا و آمریکا و کشورهای دانمارک، ایسلند، ایتالیا، نروژ و پرتغال (۱۹۴۹)؛
- تقسیم آلمان بین غرب و شرق: جمهوری فدرال آلمان و جمهوری دموکراتیک آلمان (۱۹۴۹)؛
- جنگ کره، درگیری جهانی و آشکار آمریکا و شوروی و تضاد منافع دو ابرقدرت در آسیا (۱۹۵۰ ـ ۱۹۴۹)؛
- انعقاد پیمان ورشو و نهادینه ساختن تقسیم جهان، خصوصاً اروپا میان شرق و غرب: طرح مارشال و ناتو در طرف غرب، کمکون و پیمان ورشو در طرف شرق (۱۹۵۵)؛
- اعمال نفوذ شوروی در اروپای شرقی و گسترش حوزه اقتدار آن در این کشورها، به استثنای یوگسلاوی و آلبانی (۱۹۵۶ ـ ۱۹۴۵)؛
- دوره کوتاه تشنج‌زدایی در روابط شرق و غرب: فرونشستن جو مک‌کارتیسم در آمریکا، برقراری روابط دیپلماتیک میان شوروی و اسرائیل، مرگ استالین و پایان جنگ کره، کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، بی‌تفاوتی غرب نسبت به سرکوب شورش‌ها در لهستان و مجارستان و موضع آمریکا در قبال بحران سوئز، انعقاد پیمان بغداد توسط آمریکا میان کشورهای عراق، ترکیه، ایران و پاکستان و تلاش شوروی برای تقویت جنبش‌های ناسیونالیستی در جهان سوم (۱۹۵۶ ـ ۱۹۵۵)؛
- کشاندن جنگ سرد توسط دو ابرقدرت به کشورهای جهان سوم (از سال ۱۹۵۶)؛
- شروع دوباره بحران: دستیابی شوروی به موشک‌های قاره‌پیما و قرار گرفتن اولین ماهواره شوروی (اسپوت‌نیک) در مدار زمین از یک سو و استقرار موشک‌های میان برد توسط آمریکا در خاک ایتالیا، ترکیه و انگلستان و پرتاب اولین ماهواره آمریکا به فضا از سوی دیگر و آغاز مسابقه تسلیحاتی (۱۹۵۸ ـ ۱۹۵۷)؛
- بحران برلین و شکست پی در پی مذاکرات شرق و غرب و سرانجام ساختن دیوار برلین توسط حکومت آلمان شرقی (۱۹۶۱ ـ ۱۹۵۸)؛

- بحران موشکی کوبا: حمایت آمریکا از ضد انقلابیون کوبا و شوروی از فیدل کاسترو، استقرار سکوهای پرتاب موشک‌های میان برد اتمی در خاک کوبا توسط شوروی و حرکت کشتی‌های روسی حامل موشک و بمب‌افکن‌های الیوشین به سوی کوبا، تهدیدات آمریکا مبنی بر محاصره کوبا، تسریع تدارک نظامی و تقویت پایگاه گوانتانامو و سرانجام عقب‌نشینی روس‌ها به شرط برچیده شدن موشک‌های میان برد آمریکا از خاک ایتالیا، ترکیه و انگلستان و پذیرش کاسترو به‌عنوان رهبر کوبا و متوقف کردن تلاش‌ها برای براندازی وی (۱۹۶۲ ـ ۱۹۶۱)؛
- ظهور قدرت جهان سوم در قالب جنبش عدم تعهد: استقلال‌طلبی، ناسیونالیسم و سرانجام تشکیل کنفرانس باندونگ با حضور رهبرانی چون، نهرو، تیتو، ناصر و سوکارنو مبنی بر متابعت از سیاست مستقل، حمایت از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی، عدم وابستگی به هرگونه اتحاد نظامی جمعی و عدم قبول تأسیس پایگاه‌های نظامی متعلق به قدرت‌های بزرگ در خاک خود و پیوستن کشورهای یوگسلاوی و کوبا نیز به این کنفرانس (۱۹۵۵)؛
- تشکیل کنفرانس‌های دیگر: بلگراد (۱۹۱۶)، قاهره (۱۹۶۴)، لوزاکا (۱۹۷۰) و الجزیره (۱۹۷۳)؛
- اروپای باختری به‌عنوان یک قدرت نوظهور: جامعه انرژی اتمی اروپا (اوراتم) و جامعه اقتصادی اروپا (بازار مشترک) و واکنش دو ابرقدرت نسبت به این قراردادها، درخواست شوروی مبنی بر پیوستن به آنها و تلاش آمریکا برای حفظ برتری اقتصادی خود بر جهان (۱۹۶۲ ـ ۱۹۵۷)؛
- بیداری حس ملی در اروپای شرقی: استقلال‌طلبی و ناسیونالیسم در کشورهای یوگسلاوی، رومانی، آلبانی و چکسلواکی (۱۹۶۸)؛
- ظهور قدرت‌های میانه در آسیا: درخشش کشور چین به‌عنوان قدرت نظامی ـ سیاسی و ژاپن به‌عنوان قدرت اقتصادی، توسعه روابط دیپلماتیک چین و گسترش نقش ژاپن

در روابط و مناسبات بین‌المللی (۱۹۷۰ ـ ۱۹۶۰)؛

- تحول در روابط آمریکا و شوروی: مسابقه تسلیحاتی دو ابرقدرت حول تکمیل مثلث موشک‌های اتمی قابل پرتاب از زیردریایی‌ها و قابل استقرار بر روی خشکی و قابل حمل با هواپیما در دهه ۶۰ از یک‌سو و تلاش در جهت خلع‌سلاح عمومی و مذاکرات مربوط به تحدید سلاح‌های اتمی و منع گسترش سلاح‌های اتمی استراتژیک از سوی دیگر (۱۹۷۳ ـ ۱۹۷۰)؛
- برقراری حاکمیت مشترک بر جهان توسط دو ابرقدرت، تشکیل کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در هلسینکی با شرکت همه کشورهای اروپایی، شوروی، آمریکا و کانادا جهت بین‌المللی کردن مسائل اروپا (۱۹۷۵)؛
- بروز مجدد آتش رقابت و تشنج میان دو ابرقدرت چند سال پس از اعلامیه هلسینکی و آغاز دوره جنگ سرد جدید و مقدمات فروپاشی شوروی (۱۹۹۰ ـ ۱۹۷۹).

رابطه بین پایان دوره امپراتوری و منازعات جنگ سرد در جهان سوم، رابطه‌ای نزدیک و در عین حال دشوار و پیچیده است. در برخی موارد مداخله دو ابرقدرت جنگ سرد در منازعه باعث ایجاد تغییراتی می‌شد. در دیگر موارد یعنی در جاهایی که ابرقدرت‌ها مستقیماً در آن منازعه درگیر می‌شدند، حضور آنها سبب شدت یافتن و طولانی شدن این تعارضات می‌شد. ایدئولوژی مارکسیسم در اشکال مختلف الهام‌دهنده بسیاری از جنبش‌های آزادی‌خواهی در جهان سوم شد، اما آمریکا و دیگران را حساس کرد، مثال ویتنام در این خصوص بدیهی‌ترین مورد است. جنگ سرد در طیفی از نبردهای ضداستعماری نقش عمده‌ای را ایفا کرد.

رابطه بین جنگ سرد و تاریخ سلاح‌های هسته‌ای نیز بسیار نزدیک ولی پیچیده است. برخی از مورخان معتقدند استفاده از سلاح‌های اتمی به وسیله آمریکا نقشی سرنوشت‌ساز در به وجود آمدن جنگ سرد داشت. دیگران معتقدند ترسی وجود داشت که ناشی از تهدید جهان به نابودی کامل بود و توجه به آن برای درک سیاست خارجی و دفاعی شوروی ضروری است. تهدید بی‌سابقه درباره نابودی کامل، کلید درک دشمنی متقابل و ترس هر دو گروه

رهبران عصر اتم به شمار می‌رود. همچنین استدلال شده است که بدون سلاح‌های اتمی، درگیری مستقیم میان آمریکا و شوروی به احتمال بیشتری به وجود می‌آمد و اگر سلاح‌های هسته‌ای به صورت مانع و بازدارنده عمل نمی‌کردند، در آن صورت احتمال بروز جنگ در قاره اروپا بیشتر می‌شد. از طرف دیگر، برخی معتقدند سلاح‌های هسته‌ای نقش نسبتاً محدودی در روابط شرق و غرب ایفا کردند و از نظر سیاسی، در اهمیت آنها مبالغه شده است.

سلاح‌های هسته‌ای در توافقات سیاسی نقطه مرکزی محسوب می‌شده‌اند و در زمان تنش‌زدایی توافق بر سر تسلیحات هسته‌ای به‌عنوان پول رایج در مسائل سیاست بین‌الملل عمل می‌کرد. یکی از مسائل اصلی این است که مسائل جنگ سرد و حضور دو ابرقدرت مجهز به سلاح‌های هسته‌ای تا چه حد تکمیل‌کننده ثبات در مناطقی بود که بی‌ثباتی‌های قبلی در آن مناطق منجر به جنگ و درگیری شده بود. ممکن است جنگ سرد به تمرکز بی‌سابقه نیروهای نظامی و هسته‌ای در اروپا ختم شده باشد، اما این دوره، دوره‌ای بود که وجه مشخصه‌اش ثبات و شکوفایی اقتصادی (به ویژه در غرب) بود. اینکه این ثبات تا چه حد به‌رغم خطر همیشگی رویارویی هسته‌ای عملی شد سؤالی است که مورخان هنوز درباره آن بحث می‌کنند.[۳]

فصل اول
نگاهی تاریخی

اول: شیلی در یک نگاه، از آغاز تا امروز

جمهوری شیلی یکی از کشورهای آمریکای جنوبی است که نوار ساحلی بلندی را در حدفاصل رشته کوه‌های آند و اقیانوس آرام به خود اختصاص داده و از سمت شرق با کشور آرژانتین، از شمال شرقی با بولیوی و از شمال با پرو هم‌مرز و همسایه است.

آمریکائیان مهاجر بومی حدود ۱۰۰۰۰ سال پیش در دره‌هایی حاصلخیز و ساحلی طولانی که امروز به آن شیلی گفته می‌شود سکنی گزیدند. اینکاها در مدت زمان کوتاهی امپراتوری خود را در محدوده‌ای که امروز شیلی شمالی نام دارد گستردند، اما خشکی و لم‌یزرع بودن زمین‌ها مانع از گسترش بیشتر و سکونت آنها در این بخش از سرزمین‌ها شد.

فردیناند ماژلان پرتغالی در سال ۱۵۲۰ در حالی که با کشتی خود به جهانگردی و کشف سرزمین‌های جدید می‌پرداخت، گذرگاه جنوبی را که امروز تنگه ماژلان نام گرفته است، کشف نمود. پس از وی افراد دیگری از کشورهای اروپایی، به‌ویژه اسپانیا، از جمله دیه‌گو دو آلماگرو و همراهانش در سال ۱۵۳۵ به قصد یافتن معادن طلا، از راه پرو، پا به خاک شیلی نهادند. اسپانیایی‌ها در این سرزمین نیز به مبارزه با صدها هزار سرخپوست بومی با فرهنگ‌ها و آداب و رسوم متفاوت پرداختند و سرانجام در سال ۱۵۴۰ به فرماندهی پدرو دو والدیویا شیلی را تسخیر کرده و در دوازدهم فوریه ۱۵۴۱ شهر سانتیاگو را بنا نهادند. اگرچه اسپانیایی‌ها به قصد یافتن معادن سرشار از طلا و نقره به این سرزمین هجوم آورده بودند، اما در عوض دره‌های حاصلخیز مرکزی شیلی و استعداد بالقوه این زمین‌ها را برای کشاورزی کشف کردند و از آن پس شیلی به‌عنوان بخشی از کشور مستعمره پرو در آمد. از آن زمان به بعد جنگ‌های خونین بسیاری میان بومیان و اروپائیان به‌ویژه حاکمان اسپانیایی شیلی درگرفت که در یکی از آنها در

سال ۱۵۵۳ والدیویا کشته شد.

بومیان شیلی سال‌ها برای استقلال خود جنگیدند و مبارزه کردند تا اینکه در سال ۱۸۰۸ جوزف برادر ناپلئون پادشاهی اسپانیا را از آن خود کرد. در تاریخ ۸ سپتامبر ۱۸۱۰ یک حکومت نظامی ملی به نام فردیناند (جانشین پادشاه خلع شده اسپانیا) تشکیل شد و شیلی را به‌عنوان یک جمهوری مستقل اما در حیطه سلطنت و پادشاهی اسپانیا معرفی کرد. در این صورت شیلی هنوز یکی از کشورهای مستعمره اسپانیا به شمار می‌آمد و به استقلال کامل دست نیافته بود. جنگ‌ها و مبارزات استقلال‌طلبانه همچنان ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۸۱۷، ارتشی به فرماندهی برناردو اُهیگینز، قهرمان میهن‌پرست شیلی و خوزه دو سن مارتین، قهرمان جنگ استقلال آرژانتین، از کوه‌های آند عبور کرده و وارد شیلی شدند و سلطنت‌طلبان را مغلوب کردند. جمهوری شیلی در دوازدهم فوریه ۱۸۱۸ استقلال کامل خود را اعلام کرده و تحت رهبری اُهیگینز قرار گرفت. اگرچه نظام سیاسی حاکم بر شیلی تغییر یافته بود و دولت روز به روز مستحکم می‌شد، اما مالکان و زمینداران ثروتمند همچنان از قدرت و نفوذ بسیار زیادی برخوردار بودند.

در سال‌های پایانی قرن نوزدهم دولت سانتیاگو با سرکوب بی‌رحمانه سرخپوستان بومی جایگاه خود را در بخش‌های جنوبی استحکام بخشید و در سال ۱۸۸۱ پیمانی را مبنی بر تأیید حاکمیت شیلی بر تنگه ماژلان، با کشور آرژانتین منعقد نمود. دولت شیلی پس از جنگ پاسیفیک (اقیانوس آرام) با کشورهای پرو و بولیوی که از سال ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۳ به طول انجامید، یک سوم از سرزمین‌های شمالی را از آن خود ساخت و بدین وسیله دسترسی بولیوی را به اقیانوس آرام قطع کرده و به ذخایر ارزشمند نیترات دست یافت که بهره‌برداری از آنها دوره‌ای از رفاه و ثروت ملی را برای کشور شیلی به همراه آورد. جنگ داخلی شیلی در سال ۱۸۹۱ منجر به تقسیم مجدد قدرت میان رئیس‌جمهور و کنگره شیلی شده و نظام دموکراسی پارلمانی را در شیلی مستقر ساخت. با این حال می‌توان گفت که جنگ داخلی نمایانگر مبارزه و رقابتی میان طرفداران توسعه صنایع محلی از یک سو و طرفداران قدرتمند نظام بانکی، به‌ویژه سرمایه‌گذاران

خارجی نیز بود که سرانجام موجب تنزل نظام اقتصادی شیلی و تبدیل آن به نظام حمایت از منافع طبقه الیگارشی حاکم شد. در دهه ۱۹۲۰ طبقات کارگر و متوسط نوظهور جامعه قدرت یافتند و آرتورو آلساندری پالما را به‌عنوان رئیس‌جمهور اصلاح‌طلب بر می‌گزینند، هر چند که برنامه‌های اصلاح‌طلبانه وی توسط کنگره محافظه‌کار متوقف می‌شود. در این سال‌ها گروه‌ها و گرایشات مارکسیستی نیز با حمایت‌های مردمی پا به عرصه ظهور می‌نهند.

در سال ۱۹۲۴ یک کودتای نظامی به رهبری ژنرال لوئیس آلتامیرانو دوره‌ای از بی‌ثباتی و ناپایداری بزرگ سیاسی را رقم می‌زند که تا سال ۱۹۳۲ به طول می‌انجامد. در طول این سال‌ها ۱۰ دولت در کشور شیلی تشکیل می‌شود که طولانی‌ترین آنها دولت ژنرال کارلوس ایبانز دل کامپو است که ابتدا برای مدت کوتاهی در سال ۱۹۲۵ و سپس مجدداً در سال‌های ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۱ قدرت را در دست می‌گیرد و نظام دیکتاتوری را بر شیلی مستولی می‌سازد، اگرچه که دیکتاتوری وی چندان هم قابل مقایسه با نظام‌های دیکتاتوری فاسد، بی‌رحم و خشونت‌بار حاکم بر سایر کشورهای آمریکای لاتین و به طور قطع قابل مقایسه با رژیم سرکوبگر و ستمگر آگوستو پینوشه در دهه‌های بعد نبوده است. با برقراری مجدد قانون اساسی در سال ۱۹۳۲، رادیکال‌ها، حزب قدرتمند طبقه متوسط جامعه، ظهور می‌یابند و نیروی کلیدی و مهمی را در دولت‌های ائتلافی بیست سال بعدی در شیلی تشکیل می‌دهند. در دوران حکومت حزب رادیکال در سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۵۲ نقش دولت در نظام اقتصادی جامعه نیز افزایش می‌یابد.

در سال ۱۹۵۲ بار دیگر رأی‌دهندگان، ایبانز دل، کامپو را که اکنون به مظهر اصلاح‌طلبی در شیلی مبدل شده بود، بر می‌گزینند و وی به مدت شش سال دولت شیلی را در دست می‌گیرد. در سال ۱۹۵۸ خورخه آلساندری، ایبانز دل کامپو را در انتخابات شکست می‌دهد و مجدداً دولت محافظه‌کار را به شیلی باز می‌گرداند.

در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۶۴ ادواردو فرای مونتالوا از حزب دموکرات مسیحی با اکثریت مطلق آرا و با شعار «انقلاب در آزادی» برگزیده می‌شود و دولت وی برنامه اصلاحات اجتماعی و اقتصادی گسترده‌ای را که عمدتاً متمرکز بر آموزش و پرورش، مسکن، کشاورزی

و به‌ویژه اصلاحات روستایی است، آغاز می‌کند. با این حال فرای در سال ۱۹۶۷ با موجی از اعتراضات و مخالفت‌ها هم از سوی گروه‌های چپگرا، مبنی بر ناکافی بودن اصلاحات و هم از سوی محافظه‌کاران مبنی بر افراطی بودن اصلاحات، مواجه می‌شود. وی در پایان دوره ریاست‌جمهوری خود به بسیاری از اهداف ارزشمند و قابل توجه جامعه عمل می‌پوشاند، اما از عهده دستیابی و تحقق تمامی خواسته‌ها و اهداف بلند پروازانه حزب خود برنمی‌آید.

در سال ۱۹۷۰ سناتور سالوادور آلنده گوسنس، یک پزشک مارکسیست و عضو حزب سوسیالیست شیلی که رهبری جبهه «اتحاد خلق»، ائتلافی از احزاب سوسیالیست، کمونیست، رادیکال و سوسیال ـ دموکرات، به همراه حزب دموکرات مسیحی، نهضت وحدت عمل خلق و جنبش عمل مستقل خلق، را بر عهده داشت، اکثریت آرای مردم در یک مبارزه انتخاباتی سه جانبه را به دست آورد. به‌رغم فشارهای وارده از سوی دولت ایالات متحده آمریکا، کنگره شیلی دور دوم انتخابات را میان نامزدهای پیشتاز، یعنی آلنده و خورخه آلساندری، رئیس‌جمهور سابق، برگزار کرد و آلنده با کسب ۵۳ رأی بر آلساندری با ۳۵ رأی پیروز شد. فرای در این میان از تشکیل ائتلاف با آلساندری برای مخالفت با آلنده سرباز زد چراکه دموکرات مسیحی‌ها از احزاب کارگری جامعه بودند و نمی‌توانستند به اهداف مشترک با طبقه الیگارشی دست یابند.

برنامه دولت آلنده شامل این موارد می‌شد: پیشبرد و توسعه منافع کارگران، اجرای یک برنامه اصلاحات کامل و تمام عیار در بخش کشاورزی و روستایی، سازماندهی مجدد اقتصاد ملی به صورت نظام اقتصادی سوسیالیستی، مختلط و با حضور بخش‌های خصوصی، تدوین سیاست خارجی بر پایه انسجام و یکپارچگی بین‌المللی و استقلال ملی، ایجاد نظم نوین سازمانی و نهادینه (کنگره یکپارچه) و ملی کردن معادن مس شیلی و آزادسازی آن از مالکیت بیگانگان (آمریکا).

روند رکود اقتصادی که از سال ۱۹۶۷ آغاز شده بود در سال ۱۹۷۰ به اوج خود رسید و با فرار سرمایه‌ها، تنزل و تضعیف سرمایه‌گذاری‌های خصوصی و بیرون کشیدن سپرده‌های بانکی

توسط مخالفان برنامه‌های سوسیالیستی آلنده و در نتیجه تضعیف نظام بانکی کشور، رو به وخامت نهاد. این امر موجب سقوط بخش تولید و صنعت کشور و افزایش میزان بیکاری شد. بدین منظور آلنده با اتخاذ تدابیر و اقداماتی چون، تثبیت قیمت‌ها، افزایش دستمزدها، اصلاح نظام مالیاتی و اجرای پروژه‌های مشترک میان بخش‌های خصوصی و دولتی گام‌های مهمی را در جهت کاهش نرخ بیکاری و بهبود وضع اقتصادی کشور برداشت. از دیگر اقدامات مهم و اساسی وی در سال نخست ریاست‌جمهوری می‌توان به ملی کردن بخش اعظم نظام بانکی و همچنین صنایع مهم کشور از جمله مس، ذغال، آهن، نیترات و فولاد، افزایش میزان تولیدات صنعتی، تقسیم و توزیع میلیون‌ها هکتار زمین در میان کشاورزان به‌عنوان اجرای بخشی از اصلاحات روستایی، افزایش حقوق نیروهای مسلح، تأمین شیر رایگان برای کودکان و تأسیس مؤسسات و سازمان‌هایی برای حمایت از بومیان شیلی اشاره کرد.

روند ملی کردن کمپانی‌های خارجی، به‌ویژه آمریکایی موجب افزایش تنش‌ها میان شیلی و ایالات متحده شده و دولت نیکسون بدین منظور اقدام به افزایش فشارهای مالی بین‌المللی و محدود کردن روند ارائه اعتبارات مالی و اقتصادی به کشور شیلی نمود. از سوی دیگر، سازمان سیا، به طور همزمان، با ارائه کمک‌ها و حمایت‌های مالی به رسانه‌ها، سیاستمداران و سازمان‌های مخالفت دولت آلنده، به ایجاد جو بی‌ثباتی و ناآرامی در داخل کشور کمک کرد، تا اینکه در سال ۱۹۷۲، پیشرفت‌های اقتصادی سال نخست ریاست‌جمهوری آلنده روند معکوس یافته و نظام اقتصادی شیلی را مجدداً به سوی بحران پیش برد. جامعه سیاسی کشور به تدریج به دو قطب موافق و مخالف دولت تقسیم شده و اختلافات و تنش‌های آنان آشکارا به چشم می‌خورد.

در اوائل سال ۱۹۷۳ میزان تورم بیش از پیش افزایش یافته و از کنترل خارج شد و نظام اقتصادی ضعیف کشور با اعتصاب‌های طولانی مدت و در برخی مواقع همزمان پزشکان، معلمان، دانشجویان، کامیون‌داران، کارگران معادن مس و تجار متوسط جامعه، فرسوده شده و رو به وخامت نهاد. دولت آلنده در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ با یک کودتای نظامی به رهبری ژنرال آگوستو پینوشه و پشتیبانی سازمان سیا در هم کوبیده شد. نیروهای مسلح به بمباران کاخ

ریاست‌جمهوری پرداختند که در این بمباران‌ها آلنده کشته شد و یا به گفته مهاجمان نظامی اقدام به خودکشی نمود. پینوشه با تشکیل دولت نظامی کنترل کشور را در دست گرفت. نخستین سال از رژیم وی نمایانگر نقض کامل حقوق انسانی، بی‌رحمی، شقاوت و خشونت بود.

در اکتبر ۱۹۷۳، دست‌کم ۷۰ نفر در کاروان مرگ به قتل رسیدند، بیش از ۱۰۰۰ نفر در شش ماه نخست ریاست‌جمهوری پینوشه اعدام شدند و دست‌کم ۲۰۰۰ نفر در سال‌های بعدی ریاست وی کشته شدند و حدود ۳۰۰۰۰ نفر نیز به اجبار از کشور گریختند. براساس یک قانون اساسی جدید ناعادلانه، غیرمعمول و غیردموکراتیک، در ۱۱ سپتامبر ۱۹۸۰ ژنرال پینوشه برای یک دوره هشت ساله، ریاست‌جمهوری شیلی را بر عهده گرفت. در ۵ اکتبر ۱۹۸۸ مردم شیلی با برگزاری رفراندومی دیکتاتوری نظامی پینوشه را نفی و وی را برکنار کردند و در ۱۴ دسامبر ۱۹۸۹ پاتریشیو آیلوین آزوکار از حزب دموکرات مسیحی را به‌عنوان رئیس‌جمهور خود برگزیدند. وی از سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۴ ریاست‌جمهوری شیلی را بر عهده گرفت که به این سال‌ها، دوره گذار شیلی می‌گویند. پس از این دوره، در سال ۱۹۹۳، ادواردو فرای رویز ـ تاگله از حزب دموکرات مسیحی و در سال ۲۰۰۰ ریکاردو لاگوس از حزب سوسیالیست به مقام ریاست‌جمهوری شیلی رسیدند و در ۱۱ مارس ۲۰۰۶ نیز میشل باچلت از حزب سوسیالیست به‌عنوان رئیس‌جمهور شیلی برگزیده شد؛ وی نخستین رئیس‌جمهور زن در تاریخ شیلی است.[۴]

دوم: پیش زمینه‌ها و بازیگران مؤثر داخلی و خارجی در ناآرامی‌ها

هنگامی که ریشه‌های دموکراسی در شیلی تعمیق می‌یافت، سطح آگاهی و سازماندهی در میان طبقه کارگر رو به افزایش بود و در میان طیف وسیع بورژوازی گسستگی‌های آشکاری دیده می‌شد. دارندگان قدرت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در ۴ نوامبر ۱۹۷۰ با توجه به سنت‌های خود مقام ریاست‌جمهوری را به سالوادور آلنده و جبهه اتحاد خلق واگذار کردند. بنابراین فرآیندی آغاز شد که مطالعه و بررسی آن نه تنها مخالفان نظام سرمایه‌داری بلکه مدافعان این

نظام را به خود جلب کرد. برای اولین بار در تاریخ آمریکای لاتین و جهان یک مارکسیست و اتحادی از احزاب کمونیست ـ سوسیالیستی از طریق انتخابات دموکراتیک امور دولتی را در یک کشور سرمایه‌داری وابسته در دست گرفتند.

دخالت‌های متعاقب و عریان کمپانی‌های چندملیتی و ادارات دولتی ایالات متحده علیه کابینه اتحاد خلق، خصلت دموکراتیک و جمع‌گرای کابینه و رشد نیروهای انقلابی در دوره حاکمیت آن، خیانت ژنرال‌های توطئه‌گر و خشونت فاشیستی که مردم شیلی را به زانو در آورد، همه اینها دست به دست هم داد تا فرآیند انقلاب شیلی و همبستگی خارق‌العاده‌ای را که از طریق مقاومت در مقابل دیکتاتوری ایجاد نمود، توجیه و تبیین نماید.

حضور مأموران سیا در خاک شیلی حتی قبل از صعود آلنده به قدرت، یک حقیقت انکار نشدنی و بی‌گفت‌وگو است. همچنین کمک مالی آن سازمان به روزنامه ارتجاعی ال مرکوریو و دیگر رسانه‌های گروهی، شرکت آن در قتل ژنرال وفادار به قانون اساسی، رنه اشنایدر و ایجاد کانال مالی برای کمک به کامیون‌دارانی که دوباره به‌عنوان چاشنی جنبش‌های فتنه‌گرانه بورژوازی وارد عمل شدند، کاملاً آشکار و غیرقابل انکار است. حتی مهم‌تر از این‌ها اقدام ایالات متحده در محاصره اقتصادی شیلی بود که آلنده چندین بار آن را محکوم کرد (به‌عنوان مثال در ۴ دسامبر ۱۹۷۰ در سازمان ملل) و شامل لغو کلیه وام‌ها و اعتباراتی می‌شد که قرار بود توسط آژانس‌های مالی و شرکت‌های خصوصی تحت کنترل ایالات متحده تأمین شود. تعلیق واردات، ایجاد شرایط سخت برای پرداخت دیون خارجی، تحریم خرید مس شیلی و خلاصه ترکیبی از اقدامات به اصطلاح قانونی سبب گردید اقتصاد شیلی که در سال ۱۹۷۰ عملاً وابسته به ایالات متحده بود، دچار هرج و مرج نسبی شود.

تجربه شیلی بنا به دلایل استراتژیکی که آثارش از مرزهای این کشور فراتر می‌رفت، خطر جدی برای منافع امپریالیسم آمریکا محسوب می‌شد، بنابراین توجه کلیه ادارات و سازمان‌های حکومتی ایالات متحده را که در این امر ذی‌نفع بودند به خود جلب نمود. در ۱۴ سپتامبر ۱۹۷۰ پیش از آن که آلنده، رئیس‌جمهور منتخب، کابینه خود را معرفی نماید، امکان بروز خطر

فوق از سوی وی توسط کیسینجر وزیر خارجه وقت آمریکا مطرح شد:

«پیش‌بینی این امر تقریباً آسان است که اگر آلنده پیروز شود، امکانات و طرق مختلفی برای ایجاد نوعی حکومت کمونیستی طی چند سال به‌وجود آید. در این صورت ما با حکومتی از این نوع و محصور در جزیره‌ای که فاقد مناسبات سنتی و تأثیرات مختلف بر دیگر کشورهای آمریکای لاتین باشد، مواجه نیستیم. بلکه با حکومتی کمونیستی مواجهیم که دارای مرزهای طولانی با آرژانتین (کشوری که هم‌اکنون نیز دچار پراکندگی و تشتت است)، پرو که در مسیری حرکت می‌کند که برخورد با آن مشکل می‌نماید و بولیوی که آن نیز در طریقی کمابیش چپ حرکت می‌کند، می‌باشد و همه این‌ها علیه منافع ایالات متحده آمریکا است. بنابراین صعود آلنده مشکلات عظیمی برای ما و نیروهای دموکراتیک موافق با ما در آمریکای لاتین و یقیناً نیمکره غربی ایجاد می‌کند».

امپریالیسم آمریکا در حمایت از منافع خود چنان آشکار عمل می‌کند که هر رهبری که علیه این منافع اقدام کند، می‌بایست برای یک رویارویی کامل و تمام عیار آماده باشد، همچنین نقش نیروهای مسلح در تمامی کشورهای سرمایه‌داری، به‌ویژه آمریکای لاتین، بخشی از فرهنگ سیاسی شناخته شده برای رهبران شیلی (از جمله کلیه نهادهای نظامی ملی) می‌باشد.

تاریخ جنبش کارگری و شیوع افکار سوسیالیستی در شیلی برخلاف دیگر کشورهای آمریکای لاتین به اواخر قرن نوزدهم باز می‌گردد. اولین اعتصابات بزرگ به‌ویژه در مناطق معدنی نیترات، که وجه مشخصه آنها تمرکز هزاران کارگر در مراکز کوچک شهری و استثمار آنها به وسیله بیگانگان بود، سرکوب شدند. در سال‌های ۱۹۰۷، ۱۹۲۱ و ۱۹۲۵ ارتش خواسته‌های اقتصادی و اجتماعی کارگران را با قتل‌عام تمام عیار آنها پاسخ گفت که نتیجه آن عقب‌نشینی سازمان‌های نوظهور کارگری بود. با این حال این سازمان‌ها به رشد خود ادامه داده و پس از آنکه لوئیس امیلیو رکابارن در سال ۱۹۱۲ حزب سوسیالیست کارگران را بنیان نهاد، خصلت مستقل طبقاتی خود را که الزامی برای تعقیب اهداف سیاسی‌شان بود، حفظ کرد. در سال ۱۹۳۸ دوره مدرنیزاسیون اقتصادی شیلی به رهبری حزب رادیکال، که صدای بخش‌های

مختلف بورژوازی بود و برای سال‌ها اولیگارشی شیلی را از اعمال مستقیم قدرت سیاسی دور نمود، آغاز گردید.

برای کارگران، این دوره مترادف با کاهش سطح آگاهی و سازماندهی و نیز فعالیت مستقل آنها بود، زیرا جنبش عملاً به صورت زائده سیاست‌های رفُرمیستی حکومت جبهه خلق در آمده بود.

سال ۱۹۵۳ آغازگر دوره‌ای از پیشرفت بود که همراه با قتل‌عام‌ها، مبارزات قانونی و اعتصابات سرکوب شده بود. سال ۱۹۶۷ شاهد خیزش جدید و تعیین‌کننده‌ای در جنبش کارگری بود که با فراخوانی کنفدراسیون متحد کارگران به یک اعتصاب عمومی آغاز شد ـ نمایشی از قدرت که کارگران به رهبری پرولتاریای صنعتی به آن دست زده بودند. این خیزش در مبارزات خلق منجر به پیروزی در انتخابات سپتامبر ۱۹۷۰ گردید. با فرا رسیدن زمستان ۱۹۷۱ نمایندگان کنگره حزب سوسیالیست تأکید می‌کردند که دولت اتحاد خلق ابزاری در دست کارگران برای تصرف قدرت سیاسی است؛ اما همان گونه که رویدادهای بعدی نشان دادند این ابزار می‌توانست به شکل درست یا غلط مورد استفاده قرار گیرد.

فرآیند انقلاب شیلی وحدت و توافق بی‌سابقه‌ای را به وجود آورده بود. هم پیشگامان تغییرات عمیق و هم مخالفان چنین تغییراتی، از قبیل طرفداران دولت استبدادی بر این عقیده توافق دارند که ۴ سپتامبر ۱۹۷۰ نقطه عطف دورانی است که ثبات نهادهای سیاسی و در نتیجه مناسبات اقتصادی ـ اجتماعی آن مورد تهدید قرار گرفت. در تمام فرآیندهای اجتماعی و به‌ویژه اشکال انقلابی آن برخوردهای مداومی بین نیروهای مخالف وجود دارد. خطاهای یک بخش انرژی و سرسختی طرف مخالف را بر می‌انگیزد و ضعف‌های تاکتیکی به ضعف‌های استراتژیک منتهی می‌شود.

بنابراین در ارزیابی مراحل مختلف یا تأثیرات عوامل مختلف در این فرآیند گرچه بدون تردید عملکرد امپریالیسم و خیانت ژنرال‌ها دارای اهمیت است، اما اساسی نیست. زیرا این عوامل به تنهایی قادر به شکست صف‌آرایی نیروهای کارگری، همان گونه که تجربیات

تاریخی به طور اعم و تجربه شیلی به طور اخص نشان می‌دهند، نیست.

انتخابات ۱۹۷۰ با حضور سه کاندید به مثابه سه قطب طیف سیاسی شیلی انجام شد: خورخه آلساندری به‌عنوان کاندیدای حزب ملی و رادیکال دموکرات، رادومیرو تومیک، کاندیدای حزب دموکرات مسیحی و سالوادور آلنده، کاندیدای جبهه اتحاد خلق. اما پیش از این نوعی پراکندگی و تشتت میان نیروهای غیرسوسیالیستی و رویارویی در داخل نهادهای حکومتی رشد پیدا کرده بود که پرداختن به آن از اهمیت خاصی برخوردار است.

در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۶۴ پدیده‌ای اضطراب‌آور برای احزاب سیاسی‌ای که برای شیلی و اقتصاد آن با توجه به نقطه نظر بخش‌های مختلف طبقه حاکمه، الگوهای متنوعی از کابینه سرمایه‌داری ارائه می‌کردند، ظهور کرده بود. در ابتدا سه کاندید وجود داشتند: خولیو دوران، کاندیدای احزاب رادیکال، لیبرال و محافظه‌کار، ادورادو فرای، کاندیدای حزب دموکرات مسیحی و آلنده، کاندیدای سازمان‌هایی که بعدها جبهه اتحاد خلق را تشکیل دادند. هر تحلیلی به وضوح نشان می‌داد که چنانچه هر سه کاندیدای ریاست‌جمهوری در انتخابات شرکت می‌کردند، آلنده اکثریت را در دور اول به دست می‌آورد. بنابراین محافظه‌کارها و لیبرال‌ها با عجله چتر حمایتی خود را از روی سر کاندیدایی که نماینده بیشترین منافع آنها بود برداشته و همه کوشش‌های خود را حول فرای متمرکز کردند که انتخابات را با به دست آوردن بیش از نصف آراء فتح کرد.

فرای به‌عنوان رئیس‌جمهور جدید برنامه‌ای برای مدرنیزه کردن اقتصاد عقب مانده شیلی به‌ویژه اقتصاد کشاورزی ارائه کرد. به‌عنوان بخشی از این اصلاحات قسمتی از زمین‌ها به گروه‌هایی از مردم انتقال داده شد که در نتیجه سطح مصرف آنها بالا رفته و تولیدات صنعتی را نیز تحت تأثیر قرار دادند. این سیاست در عین حال اولیگارشی شیلی را با منافع عمده‌اش در روستا در تضاد قرار داد. برنامه رونق اقتصادی فرای با عناصر پویاتر بورژوازی صنعتی، که به‌ویژه در امر بهره‌برداری از اعتبارات توزیعی دولت، انحصاراتی را که نسبتاً در حیطه قدرت بودند به زور برکنار کرده بودند، پیوند برقرار کرد. این خود شکافی عمیق میان دموکرات

مسیحی‌ها و حزب جدید ناسیونالیست (که از ترکیب احزاب محافظه‌کار و لیبرال ایجاد شده بود) به وجود آورد.

با آغاز سال ۱۹۶۷ اقتصاد شیلی وارد یک دوره رکود شدید شد. متوسط نرخ رشد بین سال‌های ۱۹۷۰ ـ ۱۹۶۷، ۷/۲ درصد در سال، یعنی کمی بیشتر از نرخ رشد جمعیت (۲/۳ درصد) و یقیناً پایین‌تر از نرخ رشد تقریباً تمامی کشورهای آمریکای لاتین بود. طی همین دوره مطابق آمار رسمی اداره برنامه‌ریزی ملی متوسط نرخ بیکاری به ۵/۲ درصد جمعیت فعال کشور رسید. دلیل دیگر شکست کوشش‌های فرای در انجام اصلاحات که با قوانین برگشت‌ناپذیر انباشت و تمرکز سرمایه‌داری برخورد پیدا کرد، این است که در سال ۱۹۷۰ یک میلیون و دویست و شصت و پنج هزار کارگر درآمدی پایین‌تر از میزان متعارف حداقل معیشت را دریافت می‌کردند. این بخش که حدود نصف جمعیت فعال کشور را تشکیل می‌داد، به طور کلی ۱۲ درصد از درآمد ملی را دریافت می‌کرد. به این ترتیب اقتصاد شیلی قطعاً وارد یک دوران رکود ویژه بود که تنها سیاست‌های انقلابی یا شدیداً رفورمیستی می‌توانست آن را از این وضعیت خارج کند.

این حالت رکود در هر حال می‌بایست عقب‌مانده‌ترین بخش‌های بورژوازی را که مستقیماً از این وضعیت سود می‌بردند، به درجات مختلف تحت تأثیر قرار می‌داد. آلنده درپی اجرای برنامه‌ای مبتنی بر تغییرات عمیق بود، در حالی که دموکرات مسیحی‌ها تحت رهبری جناح پیشرو رادومیرو تومیک خواهان اتخاذ راه رفورم تدریجی یا تحولی بودند. بنابراین راه تکرار سیاست اتحاد احزاب که در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۹۶۴ پیروزی را از آن فرای نموده بود، بنا به دلایل تاریخی و برنامه‌های اقتصادی لزوماً متفاوت مسدود گردید. در سال ۱۹۷۰ حقوق اقتصادی که در تشابه با حقوق سیاسی مطرح شده بود، تحت رهبری آلساندری هفتاد ساله، که آراء بسیار زیادتری از تومیک اصلاح‌طلب از حزب دموکراتیک مسیحی به دست آورد، اما با تفاوت ناچیزی از آلنده شکست خورد، رأی‌دهندگان بسیاری را به طرف خود جلب کرد.

در شب چهارم سپتامبر کاخ‌های طبقات صاحب سرمایه شیلی به نحو حیرت‌انگیزی تسخیر شد. آلنده با ۳۶/۳ درصد آرا در مقابل آلساندری با ۳۴/۹ درصد و تومیک با ۲۷/۸ درصد، بیشترین رأی را آورد و بر طبق سنن بنیادین جامعه شیلی ریاست‌جمهوری را در دست گرفت. جنبش خلق طی شصت روز بین انتخابات و شروع کار رئیس‌جمهوری جدید با تمام نیروهای خود که در حالت انتظار توام با التهاب به سر می‌بردند، موضعی دفاعی گرفت. اما چیزی که لزوماً ویژگی این دوره است، شکاف در طبقه حاکم است، شکافی که برای مدت مشخصی ادامه داشت و حول دو محور متمرکز بود. یک محور خواستار تجدید و تقلیل برنامه اتحاد خلق از طریق مقید کردن آن به نسبت‌های قانونی بود؛ در این رابطه اهداف نیروهای خلقی مختصر و محدود می‌گردید و محتوای آن به رفورمیسم تقلیل داده می‌شد. و محور دوم که نسبت به نیروهای اجتماعی آزاد شده آگاهی داشت از همان ابتدا خواستار جلوگیری از برنامه اتحاد خلق، حتی به قیمت متلاشی کردن سنتی بود که تقریباً تمامی سیاستمداران شیلی با غرور به آن اشاره می‌کردند.

از همان روزهای نخست پس از انتخابات آشکار بود که قوانین بازی که طی چهار سال گذشته با صرف مساعی زیاد بنیان‌گذارده شده بود، به سرعت موارد استفاده خود را برای حفظ سلطه بورژوازی از دست می‌دادند. و از آنجا که این قوانین دیگر در خدمت مشروعیت بورژوازی نبودند، طبقات حاکم برای به خطر انداختن آن از طریق تخریب نظم عمومی تردیدی به خود راه ندادند. بنابراین فرار سرمایه‌ها آغاز شد که هدف آن ایجاد هراس در بورژوازی صاحب سرمایه کوچک و متوسط و به سقوط کشاندن اقتصاد کشور بود، حرکتی که به کمک آندرس زالدیوار، از وزرای دموکرات مسیحی و سازمان سیا انجام شد.

در کتاب «خرابکاری در شیلی: بررسی توطئه شرکت‌های آمریکایی در جهان سوم» گزارشی از رابرت برنز مأمور سازمان سیا در شیلی به چاپ رسیده است.

«علی‌رغم بدبینی‌ها کوشش در استفاده از فرای یا ارتش برای متوقف کردن آلنده ادامه دارد. کوشش‌های پنهانی برای ورشکسته کردن یک یا دو مؤسسه پس‌انداز و وام در حال انجام

است. انتظار می‌رود که این حرکت سبب بسته شدن بانک‌ها و برخی از کارخانه‌ها شود که به نوبه خود بیکاری را تشدید می‌نماید».

با شکست این کوشش‌ها در اواخر سال ۱۹۷۰، رنه اشنایدر، فرمانده کل نیروهای مسلح به خاطر امتناع از شرکت در یک کودتا با همکاری فرمانده پادگان سانتیاگو، فرمانده کل نیروی دریایی و رئیس پلیس شیلی ترور شد؛ توطئه‌ای که به وسیله ژنرال بازنشسته روبرتو ویو سازماندهی شده بود و گروه‌هایی از دموکرات مسیحی‌ها در آن شرکت داشتند.

سخنان ویو در کتاب «مکالمه با ویو» هرگز مورد انکار قرار نگرفت:

«بالاخره در حوالی هفته سوم ماه سپتامبر مطلع شدم که آقای زالدیوار، وزیر خزانه‌داری، گزارشی را منتشر خواهد کرد مبنی بر اینکه اوضاع اقتصادی و مالی کشور رضایت‌بخش نیست. بایستی حوالی هفته اول ماه اکتبر بوده باشد که دن گیلرموکاری به من گفت که رئیس‌جمهور فرای اکنون خواستار یک کودتا است که یک دولت موقت (خونتای) نظامی را بر سر قدرت آورده و رئیس‌جمهور آلنده را تبعید نماید، به شرطی که نقش فرای در تمام این جریانات ناشناخته بماند».

به عبارت دیگر فرای با کوشش در حفظ تصویر دموکراتیک خود به هر قیمت می‌خواست امکان بازپس گرفتن مقام ریاست‌جمهوری در آینده نزدیک را از دست ندهد.

با این حال شورشیان در کسب حمایت تمام نیروهای مسلح شکست خورده و بدین ترتیب در انجام توطئه خود عقیم ماندند. در همان حال بخش مهمی از حزب دموکرات مسیحی بر سر به اصطلاح «اساسنامه تضامین» به‌عنوان متمم قانون اساسی مشغول مذاکره با رئیس‌جمهور آلنده بودند که در ازای موفقیت این مذاکرات در پلنوم کنگره (گردهمایی دو مجلس کنگره) انتخاب وی به‌عنوان ریاست‌جمهوری را تأیید نمایند (بر طبق قانون اساسی شیلی انتخاب رئیس‌جمهور جدید بایستی در پلنوم کنگره مورد تأیید قرار گیرد). بنیان این اساسنامه بر محدودیت قدرت و اختیارات قوه مجریه و وابسته‌تر کردن آن به کنگره، به‌ویژه در رابطه با نکات مختلف برنامه اتحاد خلق بود. در این میان جناح مترقی حزب دموکرات مسیحی با تأیید

کامل و احترام نسبت به قانون اساسی شیلی و با اطمینان از این حقیقت که ایـن حرکـت بـرای محدود کردن نیروهای خلقی در چارچوب قانون اساسی که در سـال ۱۹۲۵ مـورد تـصویب و تأیید بورژوازی قرار گرفته بود کافی است، برنامه مربوط به اصلاحات مهم را تـا آنجـا کـه بـا خط و ایدئولوژی مورد پذیرش طبقه حاکم منطبق باشد، مورد تأیید قرار داد.

ایالات متحده آمریکا و بخش بزرگی از بورژوازی شیلی در ۴ نوامبر ۱۹۷۰ بـا حیـرت امـا بدون درماندگی، ناظر به قدرت رسیدن نخستین رئیس‌جمهور مارکسیست که به نحوی آزادانـه و دموکراتیک انتخاب گردیده بود، شدند و از همان روزهای نخست برای براندازی این دولـت از هیچ کوششی فرو گذار نکردند.

طبقه حاکم بدون لحظه‌ای تردید به هر وسـیله ممکنـی بـرای رویـارویی بـا خطـر تهدیـد منافعش که در چهره برنامه اتحاد خلق عینیت یافته بود، متوسل شد. بورژوازی پس از اینکه در کوشش خود برای ورشکست کردن اقتصاد شیلی و سازماندهی کودتـا در آسـتانه شـروع کـار دولت جدید شکست خورد، به شکلی منظم عقب نشست و گرچه دچار پراکنـدگی و ضـعف شده بود، اما از آن لحظه بدون دستپاچگی شروع به محک زدن شق‌های رویارویی با روندی که در اثر پیروزی آلنده به جریان افتاده بود، نمود.

مطالعه عمر هزار روزه دولت اتحاد خلق نشان می‌دهد که چگونه بخش اعظم رهبران چپ تا به آخر از تعدیل و تغییر سیاست حمایت نزدیک خود از «مشروعیتی» که بخشی از قدرت را در اختیار آنها گذارده بود و از تغییر و تعدیل خصلت غیرتعهدی (نهادی که آنها مـی‌کوشـیدند بر روند سیاسی و مبارزه طبقاتی در شیلی تحمیل نمایند)، عاجر ماندنـد. بنـابراین یـک پدیـده اساسی و متضادی ظهور کرد: کوشش از طریق راه‌های مسالمت‌آمیز به منظـور انجـام تغییراتـی انقلابی، علیه مقاومت هرچه گسترده‌تر دشمنان طبقه کارگر. گابریل اسمیرنو در ایـن خـصوص می‌نویسد: مسئولیت بر دوش کسانی است که از بهره‌بـرداری از تمـامی مقـاطع مـساعد بـرای ضربه زدن به بورژوازی و نهادهـای آن امتنـاع کردنـد و از آن پـس راه را ناخواسـته بـر روی دخالت‌های بی‌چون و چرای بیگانگان و حامیان آنها در داخل کشور گشودند.[۶]

فصل دوم
نگاهی تحلیلی

اول: شرایط و اوضاع سیاسی کشور شیلی به هنگام آغاز نشانه‌های ناآرامی

برنامه اتحاد خلق، ثمره مباحثات شدیدی در درون احزاب مؤتلف بود: کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، رادیکال‌ها، سوسیال دموکرات‌ها، جنبش عمل مستقل خلق و نهضت وحدت عمل خلق که بخش‌های مختلفی از اتحاد خلق را نمایندگی می‌کردند، اصول و سنن متفاوتی داشتند و هر کدام برنامه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مختلفی را برای تحول شیلی ارائه می‌کردند. کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها در قلب ائتلافی که طبقه کارگر از نقطه نظر کمی نقش تعیین‌کننده در آن داشت، بودند و پایگاه وسیعی در میان کشاورزان، روستاییان، کارمندان، پوبلادورها (بی‌خانمان‌ها و آلونک‌نشین‌ها)، دانشجویان، صنعت‌کاران و تجار کوچک داشتند. از سوی دیگر رادیکال‌ها، سوسیال دموکرات‌ها و گروه عمل مستقل خلق نماینده بخش وسیعی از اقشار متوسط، از جمله صاحبان یا مدیران صنایع کوچک، تجار، پیشه‌وران (صاحبان حرفه) و مقامات رسمی بودند و آشکارا در اقلیت قرار داشتند.

بحث در درون کابینه اتحاد خلق حول نامزد ریاست‌جمهوری که از جمله بحث حول گرایشات برنامه کابینه را نیز دربر داشت، ماه‌ها بین رادیکال‌ها و کمونیست‌ها با سوسیالیست‌ها ادامه داشت. گروه اول خواستار برنامه‌ای بود که نسبت به نسخه تصویب شده نهایی ملایم‌تر باشد. در حقیقت، آنها حتی نامزدی ریاست‌جمهوری آلنده را، که بنا به ادعای خود به خاطر شکست در انتخابات ریاست‌جمهوری گذشته تصویری منفی از خود به جای گذاشته بود، رد کردند. این سرسختی حزب سوسیالیست و تهدید آن مبنی بر ترک جبهه ائتلافی و معرفی کاندیدای خود به شکلی مستقل بود که رادیکال‌ها و کمونیست‌ها را مجبور به قبول نامزدی آلنده کرد. برنامه گسترده‌ای که جبهه اتحاد خلق به رهبری آلنده برای ایجاد تحولات عمیق

سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری شیلی ارزیابی، پیشنهاد و به اجرا در آورد، شامل این موارد می‌شد:

- ملی کردن مؤسسات عمده استخراج معادن، از قبیل مس، آهن، نیترات و ذغال سنگ در راستای تحقق اهداف ضدامپریالیستی، به‌ویژه ضدآمریکایی؛
- جبران خسارت شمار قابل ملاحظه‌ای از انحصارات بزرگ صنعتی و بانکی متعلق به شرکت‌های چند ملیتی و بورژوازی بزرگ شیلی؛
- اصلاح ساختار کشاورزی براساس نابودی کامل زمین‌داری بزرگ از طریق مصادره تمامی زمین‌های بیش از هشتاد هکتار قابل آبیاری و ایجاد اشکال نوینی از تعاونی‌ها و مزارع دولتی؛
- مصادره ۹۱ واحد عمده تولیدی از مهم‌ترین بخش صنایع شیلی و ایجاد زمینه لازم برای تأسیس بخش تولید اجتماعی؛
- مشارکت کارگران در مدیریت کارخانجات دولتی و ایجاد تحرکی نوین و انقلابی در درون مناسبات سنتی تولید؛
- وارد ساختن قشر جدیدی از جامعه در سیستم رأی‌گیری انتخابات مجلس قانون‌گذاری و ایجاد اتاق منفرد قانون‌گذاری؛
- تحول در سیستم قضایی کشور از طریق ایجاد نظام جدید انتخابی بودن قضات و ایجاد دادگاه‌های مردمی.

تمامی این اقدامات برای ایجاد شکاف در نظام سنتی سلطه سرمایه‌داری و باز کردن راه برای نابودی آن و شروع ساختمان سوسیالیسم به‌عنوان برآیند رشد رابطه نوین نیروهای طبقاتی بود.

با این حال در این برنامه تغییرات انقلابی، ابهامات قابل ملاحظه‌ای وجود داشت، چرا که این برنامه، ماشینی را برای تغییر آرایش نیروها به سود کارگران در نظر گرفته بود، اما توضیح نمی‌داد که چه طور می‌توان بورژوازی را وارد کرد تا به‌عنوان یک طبقه ناپدید شود. برعکس

به آن تضمین‌هایی برای حفظ خود می‌داد، با این اطمینان که حل مسئله را می‌توان به آینده نامعلومی موکول کرد.

به عبارت دیگر، مسئله قدرت تنها به شکل مکانیکی یعنی بر پایه رشد دموکراتیک نهادهای شیلی در چهل سال گذشته و مناسبات جدیدی که در سطح جهانی در حال گسترش بودند، مطرح شد. بنابراین برنامه اتحاد خلق، ایجاد یک جبهه متحد به رهبری پرولتاریا را پیش‌بینی می‌کرد که منافع طیف وسیعی از جمله بورژوازی غیرانحصاری را تحت اصطلاح عام «طبقات متوسط» در بر می‌گرفت؛ در عین حال دولت اتحاد خلق درپی ایفای نقش سیاسی و اجتماعی بود که از نظر تاریخی به عهده نیروهای مسلح به‌عنوان یک نهاد جدا نگاه داشته شده از جامعه و به‌ویژه بیگانه نسبت به اهداف و مطالبات طبقه کارگر، گذاشته بود.

در ترکیب این برنامه تغییرات عمیق متوجه ایجاد یک «تحول سیاسی ـ نهادی» مسالمت‌آمیز در ساختار اقتصادی و اجتماعی بود که به شکلی تدریجی مقاومت امپریالیسم و بورژوازی را به تحلیل برد. این تغییرات باید زمینه ایجاد طبقات نوینی را فراهم می‌کرد تا اینکه تحول در ساختارهای سیاسی مرحله به مرحله و «با کمترین هزینه یا تلفات اجتماعی» صورت پذیرد. دولت اتحاد خلق از همان ابتدای کار کوشش کرد تا بیشترین قدرت خود را از مشروعیتی که آن را بر مسند امور نشانده بود کسب کند و همین مشروعیت سرچشمه عمده ضعف فرآیند انقلاب بود و در لحظه مشخصی دست و پای رژیم قانونی را بست و قدرت قانونی آن را به تحلیل برد. در آوریل ۱۹۷۱ دولت اتحاد خلق به‌عنوان دولتی که محبوبیت آن فوق‌العاده افزایش یافته بود، معرفی شد. توزیع درآمد عمیقاً تعدیل یافته بود، بیکاری و تورم آشکارا کاهش یافته و روند ملی کردن صنایع و اصلاحات ارضی آغاز شده بود. در این حال بورژوازی هنوز دچار تشتت بود.

اختلافات مداوم دموکرات مسیحی‌ها و ناسیونالیست‌ها بر سر مواضع سیاسی افزایش می‌یافت. از سوی دیگر اعضای احزاب سوسیالیست و کمونیست‌ها هر روز بیشتر می‌شد و پایه‌های تفاهم آن دو تحکیم می‌یافت. اتحادیه‌های کارگری در شهرها و روستاها گسترش پیدا

می‌کرد و نوعی بیداری سیاسی در سراسر کشور به‌وجود آمده بود که با فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر توده‌ها در تمامی سطوح همراه بود. در چنین شرایط مساعدی بود که انتخابات شهرداری‌ها صورت گرفت و طی آن احزاب چپ ۵۱ درصد آرا را به دست آوردند و دموکرات مسیحی‌ها و ناسیونالیست‌ها مابقی آرا را به تساوی تقسیم کردند. در این موقع حزب سوسیالیست پیشنهاد مراجعه به آرای عمومی را نمود که هدف آن انتخاب یک ارگان واحد دموکراتیک قانون‌گذاری به جای دو مجلس کنگره ملی بود، که در آن مقطع به پایگاه عمده مخالفان برنامه احزاب چپ تبدیل شده بودند. زمینه چنین رفراندومی در زمان ریاست‌جمهوری فرای در قانون اساسی فراهم شده بود و نیروهای مخالف خواهان برگزاری آن در مواقع مختلفی در سال ۱۹۷۳ که شرایط انتخاباتی به سود آنها بود، شدند.

حزب سوسیالیست به این ترتیب و در چارچوب «موازین نهادی» مورد تحسین آلنده خواستار تسریع روندی شد که نتایج انتخابات منطقی بودن آن را آشکار ساخت. همان‌گونه که کارلوس آلتامیرانو، دبیرکل حزب سوسیالیست، در نامه‌ای سرگشاده به لوئیس کورالان، دبیرکل حزب کمونیست نوشت؛ این کمونیست‌ها بودند که اهرم‌های ترمز را به کار انداختند:

«ما با آگاهی به اینکه ابراز هرگونه ضعف ظاهری و واقعی از سوی ما دشمن را ترغیب و توده‌های زحمتکش را دلسرد می‌کند، همیشه با تفکر آشتی‌جویانه نسبت به خصم طبقاتی، از قبیل رد پیشنهاد حزب ما دائر بر مراجعه به آرای عمومی پس از انتخابات شهرداری‌ها در آوریل ۱۹۷۱، که به صورت پشتوانه‌ای برای پیروزی جبهه اتحاد خلق در انتخابات تلقی می‌شد، مخالفت کرده‌ایم».

این مسلماً یک موفقیت فوق‌العاده و شاید بزرگ‌ترین موقعیت در چارچوب سیاسی ـ نهادی موجود برای پیشروی بود. زیرا تقسیم بورژوازی به دو گروه مخالف امکان مقابله آن را با اتحاد خلق با استفاده از تمام توانش، غیرممکن ساخته بود. در آن موقع طبقات حاکم که هنوز دوران نقاهت ناشی از شکست در انتخابات سپتامبر را می‌گذراندند، با شکست در انتخابات آوریل دچار پراکندگی بیشتری شدند. از آن گذشته، بخش‌های مهمی از دموکرات

مسیحی‌ها فعالانه یا غیرفعالانه از اقدامات ضدامپریالیستی حمایت کردند و در همان حال برخی از بخش‌های حزب ناسیونالیست سکوتی محتاطانه در پیش گرفتند. کمی بعد کنگره ملی به اتفاق آراء لایحه ملی کردن معادن بزرگ مس را که در مالکیت ایالات متحده بود، به تصویب رساند.

مسئله دیگری که بایستی بر آن تأکید شود این بود که نظامیان کودتاگر به خاطر شکست کودتای نافرجام اکتبر ۱۹۷۰ ضعیف شده بودند. بنابراین در آوریل ۱۹۷۱ سه شرط یا موقعیت استثنایی وجود داشت که هرگز تکرار نشد:

- اتحاد خلق آرای موافق گسترده‌ترین توده‌ها را در پشت خود داشت؛
- مخالفان بورژوا در کوشش برای وحدت دوباره شکست خورده و شاخه‌های دوگانه آن در مورد برنامه کار در تقابل بودند؛
- و بزرگ‌ترین بخش‌های ابزار سرکوب (نیروهای مسلح) وفاداری کامل خود را به رژیم منبعث از قانون اساسی اعلام کرده بودند.

مسلماً مشکل است بگوییم در صورتی که پیشنهاد حزب سوسیالیست مورد قبول واقع شده بود، چه اتفاقی می‌افتاد، اما شک نیست که در آن صورت ابتکار عمل اتحاد خلق و جنبش خلق بیشتر می‌شد. یک رفراندوم موفقیت‌آمیز مسلماً ظرفیت مانور و مانع تراشی نمایندگان بورژوازی را در کنگره ملی کاهش می‌داد.

جواب منفی حزب کمونیست تصادفی نبود. از همان آغاز نوامبر ۱۹۷۰ حزب کمونیست با دنبال کردن سیاست تفاهم با دموکرات مسیحی‌ها موضع اکثریت را در دولت اتحاد خلق به دست آورده بود. سیاست گفت‌وگو و تفاهم با دشمن عمده دولت آلنده، با استراتژی رشد اقتصادی و اتحاد طبقات حزب کمونیست سازگاری داشته و این استراتژی در تمامی آن دوره، به‌رغم خط متفاوت دیگری که از طرف دیگر گروه‌های عمده و تشکیل دهنده اتحاد خلق، نظیر حزب سوسیالیست پشتیبانی می‌شد و در برخی موارد نیز اکثریت را تشکیل می‌داد، هرگز کنار گذاشته نشد.

در حقیقت حتی پیش از آوریل ۱۹۷۱ دو تاکتیک و استراتژی در احزاب چپ ظهور کردند؛

هر دو از برنامه دولت حمایت می‌کردند، اما هر یک تفسیر خاص خود را از آن به دست می‌دادند.[۸]

بدین ترتیب در مه ۱۹۷۱ جناح چپ حزب سوسیالیست موضع خود را چنین بیان می‌کند:

«پیروزی در به دست گرفتن دولت و قرار گرفتن مقام ریاست‌جمهوری در دست‌های یک سوسیالیست ابزار کم‌نظیری را در اختیار جنبش خلق می‌گذارد تا از طریق آن به درهم شکستن نظم بورژوازی و شروع ساختمان سوسیالیسم سرعت بخشد. کارگران شیلی این پیروزی را نتیجه یک مبارزه تاریخی و طولانی مشحون از قتل‌عام‌ها و شهادت‌ها می‌دانند. پرولتاریا این مبارزه را تا بدین جا ادامه داده است تا سوسیالیسم را برقرار کند، نه اینکه در نیمه راه متوقف شود. البته نباید فراموش کرد که یک فرآیند انقلابی در رابطه با نیروهای شرکت‌کننده در آن، آهنگ خاص خود را دارد و اینکه پایگاه بورژوازی بایستی قدم به قدم منهدم شود. اما از همه مهم‌تر و لازم‌تر حفظ هدف خود (سوسیالیسم) به‌عنوان یک هدف کوتاه مدت است. انتخابات ۴ آوریل نشان داد که اکثریت مردم و کارگران شیلی خواستار پیگیری شجاعانه حرکت به سوی جامعه نوین هستند. بنابراین مهم‌ترین اهداف ما عبارتند از:

- انهدام پایگاه‌های اقتصادی و نهادی امپریالیسم در کشورمان و تحدید قدرت بورژوازی ملی از طریق سرعت بخشیدن به روند ملی کردن صنایع و شرکت‌های تجاری؛
- دموکراتیزه کردن سیستم قانون‌گذاری و قضایی؛
- دموکراتیزه کردن ارتش.

ارتجاع دوباره بر در خانه‌های کارگران خواهد کوفت و ما باید به خاطر داشته باشیم که نیروهای مسلح، با تمام نکات مثبتی که در آن‌ها سراغ داریم و احترام سنتی و ریشه‌دار آنها به قانون اساسی و دولت، در گذشته موظف به ایفای نقش فعال در سرکوب توده‌ها بوده است. بایستی حمایت توده‌ها را به دست آوریم و این مهم در ابراز ترحم به هم یا کسب نتایج خوب انتخاباتی به دست نمی‌آید، بلکه در بسیج رزمجویانه طبقه کارگر در اتحادیه‌ها و انجمن‌های خارج از کنفدراسیون متحد کارگران حاصل می‌شود».[۹]

در این زمان مرز دو گرایش عمده در چپ شیلی مشخص‌تر می‌شد. کسانی که بعدها به‌عنوان چپ انقلابی معروف شدند، به بلوغ و رشد قابل ملاحظه‌ای در اندیشه‌های تاکتیکی و استراتژیکی خود رسیده بودند. جنبش انقلابی چپ (میر) از همان ابتدا در انتخاباتی که منجر به پیروزی آلنده شد، طبق یک تحلیل ساده‌گرایانه مارکسیست ـ لنینیستی از تجربه تاریخی شرکت نکرد. بخش‌هایی از حزب سوسیالیست نیز در طول فعالیت انتخاباتی اشتیاق کمی از خود نشان دادند. این گرایشات، مبارزه در یک نظام انتخاباتی بورژوا ـ دموکراتیک را بیهوده می‌دانستند. با این حال چپ انقلابی با توجه به روندی که از ۴ سپتامبر آغاز شده بود و امکاناتی که برای جنبش توده‌ای به وجود آورد، به سرعت بلوغ سیاسی پیدا کرد.

عوامل مختلفی که زمینه ایجاد یک جبهه متحد از طبقات را که به نوبه خود تغییرات عمیق اقتصادی و اجتماعی را مجاز می‌کرد عبارتند بودند از: تفکیک قوای سه‌گانه حکومتی، نقش تعیین‌کننده قوه مجریه در اقتصاد شیلی، نقش بی‌طرفانه نیروهای مسلح نسبت به مبارزات سیاسی، پراکندگی صفوف بورژوازی و سطوح نمایندگی سیاسی، آزادی گسترده قدرت‌های اداری قوه مجریه، اجتناب از معارضه با طبقات متوسط و نهادهای نمایندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آنها و تصمیم دولت در عمل کردن در چارچوب نهادهای قانونی. بدین ترتیب مراجعه به آرای عمومی بلافاصله پس از انتخابات آوریل ۱۹۷۱ که هدف از آن کسب یک پیروزی مهم‌تر برای خلق و تسریع فرآیند انقلاب بود، به‌هیچ وجه با خطوط کلی تاکتیکی که توسط بخش‌های مسلط اتحاد خلق تدوین و به وسیله دولت اعمال می‌شد، در تضاد قرار نداشت. برعکس در آن مقطع موقعیت کم‌نظیری به‌وجود آمد تا با استفاده از آن حیطه عمل دولت و جنبش در چارچوب قانون اساسی وسیع‌تر شود و مکانیسم‌های پارلمانی مخالفان محدود یا مسدود شود.

اما ضعف‌های استراتژیک ریشه‌ای در بطن موقعیت‌های تاکتیکی موجب شد تا به‌رغم کوشش‌های آلنده و حزب کمونیست، دولت اتحاد خلق نتواند اتحاد با طبقات متوسط را حفظ نماید و دست راستی‌ترین محافل مخالف دولت را قانع نماید که عملکرد آنها (دولت) در چارچوب موازین قانونی قرار دارد.

ضمیمه ۱) ساختار سیاسی شیلی

ساختار سیاسی شیلی براساس سه قوه مجریه، مقننه و قضائیه بنیان نهاده شده بود. رئیس‌جمهور (رئیس **قوه مجریه**) در چارچوب مناسبات درونی قوایی که قانون اساسی ۱۹۲۵ پیش‌بینی کرده بود، عملکرد وسیعی داشت و حیطه اختیارات آن گسترده بود: انتخاب وزرای دولت، مقامات عالی‌رتبه کلیه ادارات دولتی، سفرا، بازرسان و استانداران، نظارت بر خزانه و سرمایه‌گذاری درآمد دولت بر طبق قانون، تعیین قیمت «نیازهای اساسی» و تعدیل دستمزد کارگران مؤسسات اقتصادی دولتی و خصوصی، اجرای کلیه قوانین تصویب شده توسط کنگره و اختیار نیروهای مسلح که تحت قدرت قانونی و نظارت کامل وی قرار داشتند.

قوه مقننه (کنگره) از دو پیکره تشکیل می‌شد: مجلس نمایندگان مرکب از ۱۵۰ عضو و مجلس سنا متشکل از ۵۰ عضو. آیین‌نامه نظام انتخاباتی، کشور را به ۳۱ منطقه تقسیم می‌نمود و برای هر سی هزار نفر و هر بخشی بالای ۱۵ هزار نفر یک نماینده انتخاب می‌کرد. سناتورها براساس گروه بندی‌های ۱۰ استانی انتخاب می‌شدند. کلیه شهروندان اعم از باسواد و بی‌سواد که بالای ۱۸ سال داشتند از حق رأی برخوردار بودند. رأی‌گیری به صورت مخفی انجام می‌گرفت و مقررات مختلفی جهت جلوگیری و حذف رشوه برقرار شده بود. اختیار قوه قانون‌گذاری شامل تصویب کلیه قوانین پیشنهاد شده توسط رئیس‌جمهور می‌شد. مجلس سنا می‌توانست بنا به تقاضای مجلس نمایندگان با اکثریتی ساده تصمیم به برکناری وزیران دولتی بگیرد و یا با $\frac{۲}{۳}$ آراء رئیس‌جمهور را برکنار کند. کنگره ملی این اختیار را داشت تا لایحه تقدیم شده از سوی قوه مجریه را تصویب یا رد کند. اما برای شکست دادن رئیس‌جمهور در رابطه با لوایحی که در اصل در یکی از مجلس‌ها (سنا یا نمایندگان) مطرح شده، $\frac{۲}{۳}$ آراء ضروری بود. آنچه به وضوح در تمامی این موارد قابل رویت است، ابعاد وابستگی درونی این دو قوه و لزوم عمل تکمیلی آنها در تدوین یک خطمشی هماهنگ برای ملت بود.

قوه قضائیه از استقلال عظیمی برخوردار بود، از جمله اختیار انتخابات مقامات خود بر پایه یک نظام شدیداً سلسله مراتبی و استفاده از نهادهای مجری قانون، جهت اجرای تصمیماتی که براساس مجموعه‌ای از قوانین فوق‌العاده سنتی و پیچیده طبقاتی به آن دست یافته بودند. برکل ساختار دادگاه‌ها یک روحیه ارتجاعی حاکم بود و به خاطر خودمختاری کامل راه هرگونه نفوذ خلق در آنها مسدود بود. قوانین نه تنها انعکاسی کامل از نظام طبقاتی بودند، بلکه قضات هرگونه شبهه‌ای در این حقیقت را در تفسیرها و تأویل‌هایشان، برطرف می‌کردند.

دفتر بررسی و مشاوره هزینه‌ها و حساب‌ها، نهادی با ویژگی‌های منسوب به یک قدرت چهارم در حکومت بود. این دفتر از اختیار بررسی و مطالعه عملکرد دولت و تصمیم‌گیری براساس قانون اساسی برخوردار بود. بنابراین قوانین، تصویب نامه‌ها و قطعنامه‌های قوه مجریه قابل اجرا نبودند، مگر آنکه این دفتر آنها را قانونی اعلام می‌کرد. قابل توجه اینکه هم ریاست این دفتر و هم ریاست دیوان عالی برای مدت عمر تعیین می‌شدند. اولین نهادهایی که در مقام دفاع از نظام سرمایه‌داری و اساسی‌ترین رکن آن (مالکیت ابزار تولید) عکس‌العمل نشان می‌داد، دفتر بررسی و مشاوره هزینه‌ها و حساب‌ها بود.[۱۰]

ضمیمه ۲) سازمان‌های عمده سیاسی شیلی در سال ۱۹۷۲

سازمان‌ها	منشاء تاریخی	ایدئولوژی
جنبش انقلابی چپ Mir	ائتلافی مرکب از چندین گروه انقلابی در ۱۹۶۵، ریشه در مبارزات دانشجویی، مردود شمردن احزاب سنتی کارگری	مارکسیسم ـ لنینیسم، نفوذ نیرومند افکار چه‌گوارا و در درجات بعدی تروتسکیسم
حزب سوسیالیست PS	جبهه متحدی مرکب از روشنفکران مارکسیست (از جمله جناح چپ و مخالف حزب کمونیست و ماسون‌های پیشرو) که در سال ۱۹۵۳ به‌وجود آمد.	گرایشات مارکسیستی، تروتسکیستی و سوسیال دموکراتیک، ضدامپریالیستی و بعدها لنینیستی
حزب کمونیست PC	از تحول حزب سوسیالیست کارگران به	مارکسیسم با گرایشات رشد یافته

سازمان‌ها	منشاء تاریخی	ایدئولوژی
	بخشی از انترناسیونال سوم در ۱۹۲۲ به‌وجود آمد و ریشه در اتحادیه‌های کارگری دارد.	استالنیستی که دراثر نفوذ خط جبهه خلقی تشدید یافته است.
حزب دموکرات مسیحی DC	فعالیت آن در سال ۱۹۳۸ تحت عنوان «فالانژها» و توسط اعضای جوان حزب محافظه‌کار شروع شد و پایگاه آن روشنفکران کاتولیک و پیشه‌وران بودند.	لیبرال، متأثر از «ژاک ماریتان» و اندیشه‌های پاپی و مساوات طلبی (میان کمونیسم و سرمایه‌داری)
حزب ناسیونالیست PN	در سال ۱۹۶۶ از ادغام احزاب محافظه‌کار و لیبرال که شروع فعالیت هر دو به نیمه اول قرن ۱۹ باز می‌گردد، به‌وجود آمد.	تحت نفوذ افکار لیبرالی مکتب منچستر، محافظه‌کار و دارای گرایشات مستبدانه
جنبش ناسیونالیستی سرزمین پدری و آزادی (پاتریالیبرتاد) MNPL	در سال ۱۹۷۰ در مخالفت با دولت خلق و توسط پیروان خرده بورژوازی خورخه آلساندری شروع به فعالیت کرد.	گرایشات ناسیونالیستی ارتجاعی، تعاونی و فاشیستی
حزب رادیکال PR	در ربع آخر قرن ۱۹ به‌وسیله معدن‌داران ماسون و بخش‌هایی از کارکنان حرفه‌ای دولت تأسیس شد.	تمایلات بورژوایی رفورمیستی غیرمذهبی همراه با نفوذ نیرومند ماسونی
حزب دموکراسی رادیکال و رادیکال چپ		

ضمیمه ۳) سازمان‌های سیاسی شیلی و انتخابات

سوابق رهبران	میزان رأی در انتخابات آوریل ۱۹۷۱	میزان رأی در انتخابات مارس ۱۹۷۳	پایگاه اجتماعی و طبقاتی
جنبش انقلابی چپ: خرده بورژوازی با تحصیلات دانشگاهی	شرکت نکرد	از حزب سوسیالیست حمایت کرد	دانشجویان، دهقانان (به ویژه در مناطق بومی)، آلونک‌نشین‌ها و در درجه

سوابق رهبران	میزان رأی در انتخابات آوریل ۱۹۷۱	میزان رأی در انتخابات مارس ۱۹۷۳	پایگاه اجتماعی و طبقاتی
			بعدی کارگران صنایع کوچک و متوسط
حزب سوسیالیست: پیشه‌وران خرده بورژوا با کادرهای کارگری و دهقانی	۲۲/۳۸ درصد	۱۸/۶۶ درصد	کارگران و کارمندان، دانشجویان خرده بورژوازی، آلونک‌نشین‌ها و دهقانان
حزب کمونیست: کارگران، پیشه‌وران خرده بورژوا و رهبری بر پایه مقامات رسمی و حرفه‌ای	۱۶/۹۷ درصد	۱۶/۲۲ درصد	کارگران و کارمندان، دانشجویان خرده بورژوازی، آلونک‌نشین‌ها و دهقانان
حزب دموکرات مسیحی: روشنفکران و پیشه‌وران مرتبط با الیگارشی بومی، مدیران اقتصادی و صنعتی متوسط	۲۵/۶۲ درصد	۲۹/۱۲ درصد	بورژوازی صنعتی، تجاری و مالی، سرمایه‌داران خرده و متوسط، آلونک‌نشین‌ها، دانشجویان، دهقانان، کارگران و کارمندان
حزب ناسیونالیست: بقایای بورژوازی زمین‌دار، مدیران اقتصادی بزرگ مرتبط با کمپانی‌های آمریکایی	۱۸/۱۲ درصد	۲۱/۳ درصد	بورژوازی زمین‌دار، مالی، صنعتی و تجاری، سرمایه‌داران خرد و متوسط، دانشجویان
جنبش سرزمین پدری و آزادی: پیشه‌وران خرده	شرکت نکرد	از حزب ناسیونالیست حمایت کرد	بورژوازی زمین‌دار، پیشه‌وران خرده بورژوا، بورژوازی

سوابق رهبران	میزان رأی در انتخابات آوریل ۱۹۷۱	میزان رأی در انتخابات مارس ۱۹۷۳	پایگاه اجتماعی و طبقاتی
بسوورژوا، بقایای اولیگارشی			متوسط و دانشجویان
حزب رادیکال: پیشه‌وران خرده بورژوا، کارمندان ادارات و تجار	۸ درصد	۳/۷۲ درصد	کارمندان بخش دولتی و خصوصی، تجار کوچک
حزب دموکراسی رادیکال و رادیکال چپ: بورژوازی کوچک و متوسط زمین‌دار و صنعتی	۳/۸۳ درصد	۴/۰۷ درصد	بورژوازی کوچک و متوسط زمین‌دار و تجاری

ضمیمه ۴) برنامه‌ها و مبارزات سازمان‌های سیاسی شیلی[۱۱]

سازمان سیاسی	برنامه کوتاه‌مدت	شیوه مبارزه	نفوذ و قدرت اتحادیه‌ای
جنبش انقلابی چپ	سوسیالیسم، قدرت خلق و دیکتاتوری پرولتاریا	عمل مستقیم، مبارزه مسلحانه و رد مکانیسم‌های نهادی ـ قانونی	۱/۸ درصد
حزب سوسیالیست	برنامه اتحاد خلق، شروع ساختمان سوسیالیسم و رشد قدرت خلق	عمل پارلمانی، حمایت از دولت، رد اجتناب‌ناپذیر بودن مبارزه مسلحانه و عمل توده‌ای	۲۷/۵ درصد
حزب کمونیست	برنامه اتحاد خلق با اعطای تضمین کامل به بورژوازی	عمل پارلمانی، حمایت از دولت، رعایت کامل	۲۹/۵ درصد

سازمان سیاسی	برنامه کوتاه‌مدت	شیوه مبارزه	نفوذ و قدرت اتحادیه‌ای
	غیرانحصاری، «جامعه پیشرفته و مترقی»	نهادهای مستقر قانونی و تظاهرات توده‌ای	
حزب دموکرات مسیحی	دفاع از «طبقات متوسط»، مخالفت با دولت و «بازسازی ملی»	آبستراکسیون (از اکثریت انداختن پارلمان)، اتحاد با راست‌های افراطی، تهدید دولت و کودتا	۲۶ درصد
حزب ناسیونالیست	دفاع از صنف کارفرمایان، مقاومت مدنی و بازسازی ملی	آبستراکسیون، اتحاد با حزب دموکرات مسیحی، خرابکاری اقتصادی و کودتا	
جنبش سرزمین پدری و آزادی	جامعه «متحد و یکپارچه» متشکل از اصناف کارفرمایان، احزاب «منظم» و نیروهای مسلح	خرابکاری و آشوب‌های خیابانی و کودتا	
حزب رادیکال	برنامه اتحاده خلق با تضمین‌های مربوط به مالکیت خصوصی	عمل پارلمانی، حمایت از دولت	۶ درصد
حزب دموکراسی رادیکال و چپ رادیکال	دفاع از «طبقات متوسط» و «بازسازی ملی»	برکناری رئیس‌جمهور و کودتا	

دوم: اوضاع اقتصادی کشور شیلی به هنگام آغاز نشانه‌های ناآرامی

مشخصات اقتصادی شیلی به‌عنوان یک کشور سرمایه‌داری وابسته، مبتنی بر اقتصاد یک محصولی با انحصار رو به افزایش تولیدات اساسی جامعه و نرخ بسیار پایین و راکد

سرمایه‌گذاری، در اواخر دهه ۱۹۶۰ شکل آشکاری پیدا کرد. در سال ۱۹۶۸ در نتیجه تمرکز سرمایه، ۳/۲ درصد از جمعیت صاحب درآمد ۴۲ درصد درآمد ملی را به خود اختصاص می‌دادند، ۴۷ درصد تنها ۱۲ درصد از درآمد ملی را تصرف می‌کردند و ۹۰ درصد از جمعیت شاغل فعال ۴۵ درصد درآمد ملی را به دست می‌آوردند.

۳ درصد از مؤسسات اقتصادی با ۵۸ درصد سرمایه و ۵۲ درصد ارزش مازاد ناخالص، ۵۱ درصد کل ارزش صنعتی را تولید می‌کردند. تمرکز مالی نیز بسیار شدید بود: ۰/۴ درصد بدهکاران ۲۵ درصد اعتبارات بانکی را در اختیار داشتند، بین سال‌های ۷۰ ـ ۱۹۶۷ متوسط رشد تولیدات ۲/۷ درصد پایین‌تر از متوسط رشد تولیدات سراسر آمریکای لاتین که ۵ درصد در سال بود، قرار داشت، نرخ سالیانه تورم در سال‌های ۱۹۶۸، ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ به ترتیب ۲۸ درصد، ۲۹ درصد و ۳۵ درصد بود که با آهنگی یکنواخت افزایش می‌یافت. نرخ بیکاری نیز در طول این سال‌ها در همان جهت سیر می‌کرد، به ترتیب ۴/۹، ۵ و ۶ درصد. عامل تسریع‌کننده این روند قرضه‌های خارجی بود که از یک میلیارد و هشتصد و شصت و نه میلیون دلار در سال ۱۹۶۴ به سه میلیارد و هشتصد و شصت و شش میلیون دلار در سال ۱۹۷۰، در زمان دولت «فرای» رسید.

بالاتر از همه اینها، منابع عمده طبیعی شیلی در ید قدرت سرمایه بین‌المللی بود که هم خود را مصروف استثمار منابع معدنی، صنایع و خدمات و نیز شرکت و دخالت در بازار پولی و تجارت خارجی می‌کرد. در سال ۱۹۶۸ از یکصد مؤسسه بزرگ اقتصادی و صنعتی شیلی، ۶۱ مؤسسه با مشارکت مستقیم کشورهای خارجی و چهل مؤسسه با مشارکت غیرمستقیم بیگانگان اداره می‌شد. شیلی در سال ۱۹۷۰ مسلماً از موقعیت یک کشور «در حال رشد» فاصله داشت و استمرار سیاست‌های سابق هیچ‌گونه امیدی، نه در کوتاه مدت و نه در بلندمدت، به وجود نمی‌آورد. اساس برنامه اتحاد خلق که در اولین سال پس از انتخابات ۴ نوامبر ۱۹۷۰ قاطعانه به مرحله اجرا درآمد، تلاش در جهت ایجاد تحول عمیق در مناسبات موجود اقتصادی بود:

- بنیان نهادن نظام جدید اقتصادی، مرکب از سه بخش اساسی: مالکیت اجتماعی، مختلط

و خصوصی؛

- استقرار یک بخش مسلط دولتی جهت نظارت مستقیم بر مؤسسات اقتصادی دولتی و مصادره شده؛
- ملی کردن بخش‌های مهم اقتصادی و صنعتی کشور: کمپانی‌های بزرگ استخراج مس، نیترات، ید، آهن و ذغال سنگ، سیستم مالی کشور به‌ویژه بانک‌های خصوصی و شرکت‌های بیمه، تجارت خارجی، مؤسسات و انحصارات بزرگ توزیعی، انحصارات صنعتی استراتژیک و به طور کلی آن دسته از فعالیت‌هایی که در رشد اقتصادی و اجتماعی کشور مؤثر هستند، از قبیل تولید و توزیع نیروی برق، راه‌آهن، خطوط هوایی، حمل و نقل، ارتباطات، تولید، پالایش و توزیع نفت و مشتقات آن، از جمله گاز طبیعی، فولاد، سیمان، پتروشیمی و کودشیمیایی، سلولز و کاغذ؛
- بنیان نهادن بخش مختلط اقتصاد کشور مشتمل بر مؤسساتی با مشارکت سرمایه‌های خصوصی و دولتی؛
- بنیان نهادن بخش خصوصی اقتصاد کشور در رشته‌هایی از صنایع، معادن، کشاورزی و خدمات و با مشارکت و سرمایه‌گذاری مالکان خصوصی؛
- اجرای برنامه اصلاحات ارضی با مصادره زمین‌های بالاتر از حدود تعیین شده (معادل هشتاد هکتار زمین قابل آبیاری) بر طبق شرایط مناطق مختلف و اداره زمین‌ها به صورت تعاونی.

اقدامات منسوب به تحول ساختار اقتصادی کشور در سه وجه اساسی به پیش می‌رفتند: ملی کردن ثروت‌های زیرزمینی در مالکیت خارجیان، تأسیس یک بخش استخراجی ـ صنعتی ـ مالی ـ تجاری دولتی که به‌عنوان نیروی بالنده رشد عمل خواهد کرد و از طریق آن کل اقتصاد، هدایت و برنامه‌ریزی خواهد شد و گسترش اصلاحات جدید ارضی در جهت مصادره کلیه زمین‌های بالای هشتاد هکتار قابل آبیاری. بنابراین برنامه اقتصادی اتحاد خلق خطر فوری مصادره منافع امپریالیسم و بورژوازی بزرگ صنعتی، مالی، تجاری و کشاورزی را به‌وجود

آورد، در حالی که مالکیت‌های کوچک و متوسط بورژوازی در تمام زمینه‌های ذکر شده را محترم شمرد. برنامه مذکور برای غلبه بر رکود اقتصادی ناشی از تحولات در مالکیت سعی در اجرای یک سیاست انگیزش و رشد مبتنی بر این نکات نمود: حل مشکلات فوری توده‌ها، تضمین شغل با درآمد مکفی برای کلیه افرادی که به سن قانونی کار رسیده‌اند، رهایی شیلی از قید سرمایه خارجی، تأمین رشد سریع و غیر متمرکز اقتصادی به نحوی که نیروهای مولد را به بالاترین میزان رشد برساند، اجرای یک سیاست تجارت خارجی که متضمن توسعه و تنوع صادرات باشد و اقداماتی جهت تثبیت سیاست پولی.(۱۲)

در اینجا مشاهده می‌کنیم که هدف از تحولات پیشنهادی پایان بخشیدن به سلطه مؤسسات چند ملیتی سرمایه مالی و گروه مشخصی از انحصارات صنعتی بزرگ و زمین‌داران بزرگ بود، تا بدین وسیله موانعی که جلوی رشد سریع و مداوم نیروهای مولد را گرفته‌اند، برداشته شوند.

این برنامه قرار بود توسط دولت به مرحله اجرا در آید، یعنی دولت جانشین یک «بورژوازی بزرگ بسیار ضعیف و عمیقاً درگیر منافع خارجی»، شده و وظایف خود را انجام دهد. با این حال برنامه اتحاد خلق در این سطح نیز خالی از ابهام نبود، زیرا دوران انجام این اقدامات را به‌عنوان یک مرحله ضروری برای ساختمان سوسیالیسم ارزیابی می‌کرد. دو خط‌مشی به‌هم زیستی رسیدن در داخل اتحاد خلق، در سطح اقتصادی نیز خود را نشان دادند: زیرا یک خط‌مشی هدفش اعمال سیاست‌های ضدامپریالیستی و ضدالیگارشی در یک چشم‌انداز سیاسی بلندمدت بود، در حالی که دیگری این سیاست‌ها را تنها به منزله اقدامات تاکتیکی در روند بی‌انقطاع به سوی سوسیالیسم می‌دانست. این اختلاف بینش طی یک دوره طولانی از عمر دولت اتحاد خلق که حداقل تا اوایل ۱۹۷۲ ادامه داشت، در پرتو توافق موجود بر سر اجرای برنامه رنگ باخت.

در بخش اعظم سال‌های قرن بیستم، مس که عمدتاً به وسیله دو کمپانی بزرگ آمریکایی استخراج می‌شد، ثروت اصلی مردم شیلی را تشکیل می‌داده است، استخراج و بهره‌برداری این فلز نمونه‌ای از غارت منابع یک کشور وابسته است. این کمپانی‌ها با یک سرمایه‌گذاری خاص

۷۵۰ میلیون دلاری، سودی معادل سه میلیارد دلار را به دست آورده بودند. اهمیت این ارقام زمانی آشکار می‌شود که بدانیم سرمایه ملی شیلی در سال ۱۹۷۰، ده میلیارد دلار بوده است. به عبارت دیگر کمپانی‌های آمریکایی به تنهایی تا آن زمان یک سوم تمام سرمایه‌ای که شیلی توانسته بود از زمان استقلال اسپانیا در مدت ۱۵۰ سال ذخیره کند، به خارج انتقال دادند. از این گذشته، کمپانی‌های مس به گروه‌های مالی صاحب کارخانه تصفیه مس در ایالات متحده تعلق داشت، لذا این به نفع آنها بود که مس را به ارزان‌ترین قیمت ممکن به دست آورند.

آلنده با توجه به این سوابق برای حفظ معادن و تأسیسات مربوط به آنها در خاک شیلی پیشنهاد خرید شرکت‌های آمریکایی به قیمت عادلانه را نمود. از این رقم هر ساله ۱۰ درصد به‌عنوان مازاد سود کسر می‌شد. این یک سیاست ضدامپریالیستی جبران خسارت بود که می‌توانست بازتاب عمیقی «بر کمپانی‌های چندملیتی که در تمامی کشورهای جهان سوم» فعالیت می‌کردند، داشته باشد. سیاست احیای سرمایه‌های طبیعی که توسط دولت آلنده حمایت و اجرا شد، از مرزهای شیلی فراتر رفت. تز «سود مازاد» سابقه‌ای خطرناک برای امپریالیسم به‌وجود می‌آورد که شرایط، از پاسخگویی آن از طریق اشغال مسلحانه، همان گونه که طی دهه‌ها به‌ویژه در آمریکای لاتین به آن دست زده بودند، ممانعت به عمل آورد.

در ازای آن امپریالیسم بر مدار یک سیاست اعمال فشار و محاصره اقتصادی در بسیاری از سطوح قرار گرفت. ابطال وام‌ها، اعتبارات و سرمایه‌گذاری‌هایی که به وسیله مؤسسات مالی تحت نفوذ دولت ایالات متحده و نیز کمپانی‌های خصوصی انجام گرفته بود، ایجاد شرایط سخت برای دیون خارجی، دعوت از کشورهای اروپای غربی به تحریم مس شیلی و اثرات این اقدامات بر روی موازنه پرداخت‌های شیلی، دهشتبار بود. و این، تعلیق پروژه‌های تصویب شده در حال اجرا، به‌ویژه طرح‌های سرمایه‌گذاری میان مدت و بلندمدت را به همراه داشت. سرانجام شیلی به دادن امتیاز واگذاری تأسیسات و بخش‌ها رضایت داد، راهکاری که موقعیت را به عنوان یک خطر دائم در صورت اقدام شیلی در استنکاف از پرداخت بدهی‌ها، نگاه می‌داشت و هر نوع سرمایه‌گذاری بلندمدت را غیرممکن می‌ساخت. اما این معضلات به‌هیچ

وجه از اهمیت عمیق اجرای یک سیاست ملی و ضدامپریالیستی نکاست. در سطح ایدئولوژیک ملی شدن‌ها جنبه کاملاً مساعدی برای دولت خلق داشت: هم به دلیل مکانیسم‌های قابل استفاده برای انجام آن و هم به دلیل حس اتحاد و احترامی که در میان توده‌های کارگر ایجاد می‌کرد، روحیه‌ای که از طریق اقدامات دیگری که هدف از آنها کاهش وابستگی سنتی اقتصاد شیلی به سرمایه‌های خارجی، به‌ویژه سرمایه‌های آمریکایی بود، حفظ شد.

پس از آن کابینه اتحاد خلق خواستار تأسیس بخش تولید اجتماعی به وسیله ترکیبی از بسیج توده‌ها و استفاده از قوانین موجود گردید. بنابراین با مشارکت مؤثر کارگران بخش دولتی اقتصاد شروع به رشد نمود. در طول سال ۱۹۷۱ بیشتر مؤسسات نساجی، فلزات، سیمان، ماهیگیری، برق داخلی و به طور کلی ۷۰ مؤسسه به بخشی از مجتمع تولید اجتماعی وارد شدند. قوه مجریه با در اختیار گرفتن سهام این مؤسسات و شرکت‌های ملی شده مس، آهن، نیترات، ذغال سنگ و شانزده بانک امکان یافت تا ۹۰ درصد اعتبارات را کنترل کند و با آغاز فعالیت بخش دولتی نفت، راه‌آهن، خطوط هوایی، برق، فولاد و غیره، نهادهای برنامه‌ریزی را در موقعیتی قرار دهد تا براساس طرح‌های دولت به کار تهیه و تنظیم یک برنامه توسعه بپردازند. با آغاز سال ۱۹۷۲ دولت به‌رغم مقاومت‌ها و مخالفت‌ها موفق به پیشبرد اطمینان بخش این قسمت از برنامه و به دست آوردن ابزار لازم جهت انرژی بخشیدن به تولید ملی و تسریع رشد آن گردید. جنبه مهم و ویژه ساختمان بخش تولید اجتماعی، مشارکت کارگران در مؤسسات اقتصادی دولتی و به عنوان اعضای شوراهای اداری آنها بود.

اصلاحات ارضی نیز با اجرای قانونی که در دوران ریاست جمهوری فرای تصویب شده بود، تسریع گردید. این قانون مبتنی بر امکان مصادره کلیه مالکیت‌های کشاورزی بیش از هشتاد هکتار زمین قابل آبیاری با درنظر گرفتن غرامت برای مالک بود که می‌توانست منطقه‌ای را به انتخاب خود تا حداکثر میزان تعیین شده (هشتاد هکتار) به انضمام ساختمان‌ها، ماشین‌آلات، ابزار و حیوانات مستقر در آن قطعه را برای خود حفظ نماید. قانون موجود نتیجتاً بر منافع بقایای الیگارشی شیلی تأثیر گذاشت و موجب ظهور یک بورژوازی کشاورزی

(زمین‌دار) متوسط شد که به نیرومندترین نیروی روستا تبدیل گردید. برای پیشبرد اصلاحات ارضی تخصیص مبالغ هنگفتی به‌عنوان غرامت، یک ضرورت مطلق شد. مصادره زمین‌ها در طول سال ۱۹۷۱ همچنان ادامه داشت. اما هزاران مزرعه همچنان در دست مالکان قدیمی آنها باقی ماند. در این شرایط سطح مبارزاتی جنبش دهقانی به رهبری کارگران مزارع و صاحب سهم‌ها به اندازه‌های جدیدی دست یافت. در طول همان سال ۱۲۷۸ قطعه زمین مصادره انقلابی شد. بنابراین اصلاحات اراضی ابعاد گسترده‌ای پیدا کرد و زمین‌داری بزرگ تا اواسط سال ۱۹۷۲ از بین رفت، اما نه بدون مبارزات سخت و روز به روز طبقاتی.

در این میان همچنان معضلات بسیار بزرگی بر سر راه استقلال اقتصادی شیلی وجود داشت: فشارهای خارجی و مسدود شدن راه منابع مهم درآمد شیلی، کاهش ورود ارزهای قوی به کشور، افزایش واردات خارج از کنترل دولت، کمبود اولیه برخی از کالاهای وارداتی، به‌ویژه موادخام و قطعات یدکی، ضرورت افزایش سرمایه‌گذاری‌های جدید، تراکم انبوه نقدینگی در سیستم و محدود شدن سیاست‌های مالی، قاچاق کالا به کشورهای همسایه، به‌ویژه آرژانتین و پرو، بهره‌برداری از ارزش بالای دلار آمریکا در بازار سیاه شیلی و شکست رشد تولید براساس نیازهای واقعی جامعه. کارشناسان اتحاد خلق به این مشکلات آگاهی داشتند، اما نتیجه چیزی شبیه مصالحه بود. از یک سو بر سر ایجاد بخش تولید اجتماعی موافقت شد تا از این طریق قدرت ارتجاع در گروه مشخصی از انحصارات تضعیف و دسترسی آن به منابع مالی عظیم محدود گردد. از سوی دیگر تضمین منافع اقشار وسیعی از بخش غیرانحصاری (مدیران صنعتی، کشاورزی و تجاری متوسط) مجدداً مورد تأکید قرار گرفت.

معضلات موجود در نظام اقتصادی از کنترل دولت اتحاد خلق خارج بود، زیرا بخش تولید اجتماعی به‌هیچ وجه قادر نبود بیشترین نیازهای محصولات را تأمین نماید (فعالیت این بخش در مرحله اول در بخش‌های اساسی تهیه موادخام و محصولات نیم ساخته ارزان برای صنایع کوچک و متوسط متمرکز بود). تنها دو راه باقی بود: یا افزایش عظیم سرمایه‌گذاری برای تأمین رشد سریع عرضه و یا کاهش میزان مصرف. دولت برای دستیابی به منابع جدید سرمایه‌گذاری

راهی جز تجدیدنظر کلی در سیاست مالیاتی خود و اخذ مالیات‌های سنگین از سود بورژوازی کوچک و متوسط نداشت. و این به معنای تغییر ناگهانی در کل دیدگاه دولت نسبت به روند تحولات عمیق بود. با این حال سرمایه‌گذاری در بخش خصوصی نیز تحقق نیافت و دولت هیچ ابزار قانونی برای پیش راندن آن نداشت. بورژوازی کوچک و متوسط پیش از هر چیز نه فقط تولیدکننده، که مصرف‌کننده بود. آنها می‌خواستند سود بالای خود را صرف تحقق آرزوهای خود یعنی خرید اتومبیل، خانه و لوازم لوکس نمایند. مهم‌تر از آن، آنها خواهان امنیت در شکل ثبات سیاسی بودند. آنها خواستار بازگشت سود سرمایه‌های خود از بازار سیاه دلار بودند که بیش از ۴۰ برابر نرخ بانک‌ها به آنها بهره می‌رساند و دولت استفاده از آن را تنها برای فعالیت‌های وارداتی مجاز می‌شمرد. بنابراین حدنصاب سرمایه‌گذاری‌ها چه از طریق دولت و چه از سوی مدیران اقتصادی و بخش خصوصی به اندازه لازم نمی‌رسید.

مدیریت مصرف نیز یکی دیگر از مشکلات دولت اتحاد خلق بود، چرا که دولت به‌هیچ وجه در موضع و موقعیتی نبود تا از فروش محصولات معینی که مخالفان اصرار بر حق انجام آن تحت یک نظام دموکراتیک داشتند، جلوگیری نماید. بنابراین یک حالت روانی ناشی از کمیابی واقعی نیز به‌وجود آمده بود که رسانه‌های گروهی دست راستی به آن دامن می‌زدند. در اواسط سال ۱۹۷۲ دیگر امکان بالابردن قوه خرید توده‌ها از چارچوب کانال‌های قانونی – نهادی و توسعه اقتصاد بازار از میان رفته بود. اوضاع اقتصادی با تورم فزاینده (بالای ۱۰۰ درصد در سال) و کمیابی عمومی کالاهای مصرفی و قطعات یدکی مشخص می‌شد. در این میان دو گرایش مرکزی درون اتحاد خلق در رابطه با چگونگی حل معضلات یکبار دیگر در تقابل شدید با یکدیگر قرار گرفتند و در گردهمایی «لوکارو» (ملاقات احزاب اتحاد خلق با رئیس‌جمهور در لوکارو) به رویارویی پرداختند: جنبش اتحاد عمل خلق با وضوح تمام با سیاست چپ انقلابی مبنی بر تعمیق فرآیند انقلاب، تسریع توسعه بخش اجتماعی، تبعیض در تولید و واردات به نفع مزدبگیران، پیشبرد یک سیاست مالی آسیب رساننده به بورژوازی، نظارت مستقیم دولت و کارگران بر مؤسسات اقتصادی کلیدی و دیگر اقدامات هم‌صدا شد. در

حالی که سیاست مورد نظر حزب کمونیست در حقیقت تحکیم فرآیند انقلاب یعنی توقف در مرحله فعلی و گسترش تضمین‌های بلندمدت جدید به طبقات متوسط بود. این سیاست شامل ایجاد ترتیبات دوباره و استراتژیک در برنامه‌های تاکتیکی اقتصادی و به عبارت دیگر توافق با سخنگوی عمده سیاسی بورژوازی متوسط، یعنی حزب دموکرات مسیحی، می‌شد. خط حزب کمونیست در گردهمایی «لوکارو» به پیروزی رسید و «ارلاندو میلاس» کمونیست به‌عنوان وزیر دارایی انتخاب شد.

از این زمان (اواسط ژوئن ۱۹۷۲) تا وقوع کودتا (پانزده ماه بعد) این خط‌مشی اقتصادی در روندی از تورم فزاینده، کمبود کالا و تجزیه مکانیسم‌های ارتباط‌دهنده تولید و توزیع اعمال می‌شد. مدیران اقتصادی کوچک و متوسط نه تنها به این امر، که برای افزایش تولید بایستی سرمایه‌گذاری کرد، قانع نشدند، بلکه همراه با بخش‌های بورژوازی بزرگ، بسیاری از دارایی‌های خود را به سهام تبدیل کرده و بدین ترتیب به کمبود کالاهای مصرفی مردم دامن زدند و تورم را در اقتصاد آفت‌زده شیلی افزایش دادند. بنابراین شیلی به یک کشتی در دام طوفان می‌مانست که سعی می‌کرد در یک مسیر و جهت براند که آن اتحاد با طبقات متوسط بود، در حالی که باد آن را به سوی دیگری می‌کشید و ضربات خشونت‌باری از سوی همان متحدان فرضی به آن می‌زد. در طول سال ۱۹۷۳ اقتصاد شیلی به وخامت بیشتری گرایید. راه‌های ممکن پیشروی عمیقاً در تضاد بودند: ثبات، ترمیم، بهبود و توسعه تنها به وسیله استثمار کارگران مزدبگیر و یا مصادره مؤسسات اقتصادی بورژوازی متوسط و بزرگ تأمین می‌شد. هیچ شق دیگری وجود نداشت، قوانین بازار سرمایه‌داری را نمی‌توان با وعده و تعهد به رفتار خوب دگرگون کرد.[۱۳]

سوم: اوضاع اجتماعی کشور شیلی به هنگام آغاز نشانه‌های ناآرامی

کابینه اتحاد خلق در یک چارچوب بورژوا ـ دموکراتیک و قانونی و به‌عنوان ائتلافی از احزاب که خود نماینده اقشار و طبقات مختلف بودند، انتخاب شده بود. سیاست جبهه متحد طبقات

این کابینه که سیاست حزب کمونیست به‌ویژه به‌شمار می‌رفت، خواستار هماهنگی در میان اقشار و منافع مختلف، خصوصاً در سطح اجتماعی بود. مقصود از آن وسیع‌تر کردن حمایت رأی‌دهندگانی بود که در انتخابات آوریل ۱۹۷۱ به کابینه اتحاد خلق رأی دادند. در عین حال درصد پایین آرای حزب رادیکال (کمی بیشتر از ۸ درصد)، که بیانگر منافع خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط در درون اتحاد خلق بود، طرفداران راه «قانونی ـ نهادی» را به کوشش در رسیدن تفاهم با حزب دموکرات مسیحی که در نقطه مقابل حزب سوسیالیست قرار داشت، وادار کرد.

تا آن زمان (اواسط ۱۹۷۱) نیروهای تشکیل‌دهنده دولت، اگرچه استراتژی‌های مختلفی را دنبال می‌کردند، در مورد اجرای تحولات پیش‌بینی شده اتفاق‌نظر داشتند. اما از این زمان به بعد، حقیقت به صورت هر چه آشکارتری ظاهر شد: شکل به توافق رساندن منافع گوناگون و حمایت تثبیت شده‌ای که حزب دموکرات مسیحی می‌توانست از سوی بخش‌های وسیع اجتماعی به دست آورد. بنابراین اختلافات بین دو گرایش عمده در کابینه اتحاد خلق تشدید شد و بحث حول خود سیاست جبهه متحد طبقات متمرکز گردید. بحث وافر حول نقش «طبقات متوسط» که تا روز کودتای نظامی نیز پایان نیافت.

امروزه هم از نقطه‌نظر جامعه‌شناسی و هم سیاسی اصطلاح عام «طبقات متوسط» را نمی‌توان تعمیم داد، زیرا نه تنها باعث سردرگمی که سبب ارزیابی غلط موضع اجتماعی بخش‌های بیشماری می‌گردد که تحت نام اشتباه طبقات متوسط قرار گرفته‌اند. مسلماً برای طرح سیاست جبهه متحد طبقات باید نقش اقشار مختلف اجتماعی در تولید و مبادله، سطوح درآمد آنها، مواضع مربوط به حرفه‌های آنها و ماهیت ویژه هدف‌هایشان تعریف شود تا منابع متبوعشان مشخص و معین گردد.

جداول زیر مربوط به جمعیت فعال شیلی است که در نشریه دفتر برنامه‌ریزی ملی بین سپتامبر و اکتبر ۱۹۷۰ منتشر گردید.

جدول شماره ۱

توزیع نیروی کار فعال در سال ۱۹۷۰		
بخش‌ها	به هزار نفر	درصد
جمعیت فعال	۳۱۸۹/۲	۱۰۰
کشاورزی	۷۳۸	۲۳/۱۴
معدن	۹۹/۲	۳/۱۱
صنعت	۵۶۷/۳	۱۷/۷۹
ساختمان	۱۷۷/۵	۵/۵۶
تجارت	۴۵۱/۵	۱۴/۱۵
خدمات	۹۶۵/۱	۳۰/۲۹
بیکاران	۱۹۰/۶	۵/۹۶

جدول شماره ۲

طبقه‌بندی مشاغل نیروی کار		
مشاغل	به هزار نفر	درصد
جمعیت شاغل فعال	۲۹۹۸/۶	۱۰۰
کارفرمایان	۴۸	۱/۶
خود شاغلین	۶۶۵/۷	۲۲/۲
کارمندان	۷۲۲/۷	۲۴/۱
کارگران	۱۳۸۸/۳	۴۶/۳
سایرین	۱۷۳/۹	۵/۸

صنعتگران، پیشه‌وران، تجار کوچک، کارمندان بخش خصوصی و مقامات اداری، صاحبان صنایع کوچک و متوسط، کشاورزان کم زمین همگی جزو «طبقات متوسط» هستند که حامیان و دشمنان دولت برای نفوذ در آنها از طریق عملکردهای اقتصادی و ارائه الگوهای ایدئولوژیک در رسانه‌های گروهی، رقابت می‌کردند.

جدول شماره ۳

سطح مهارت جمعیت فعال		
بخش‌های فعال	به هزار نفر	درصد
مدیران، رؤسا و مقامات	۶۶	۲/۲
صاحبان حرفه تخصصی	۱۵	۰/۵
صاحبان حرفه با مدارک دانشگاهی	۳۹	۱/۳
تکنسین‌های در سطح دانشگاه	۹	۰/۳
تکسنین‌های عملی	۲۴	۰/۸
پرسنل اداری و دیگر رده‌های متوسط	۶۶۵/۷	۲۲/۲
کارگران ماهر	۹۶۸/۵	۳۲/۴
کارگران نیمه ماهر	۲۰۳/۹	۶/۸
کارگران غیرماهر	۱۰۰۷/۵	۳۳/۵

این جداول حقایق مهمی را نشان می‌دهند: نخست، وزن عظیم طبقه کارگر شیلی است که با شامل شدن ۴۶/۳ درصد از جمعیت فعال کشور تقریباً پرشمارترین بخش اجتماعی را تشکیل می‌دهند. دوم، تعداد کم کارفرمایان، یعنی آنهایی که به کارگران کار می‌دهند، می‌باشد. سوم، درصد قابل ملاحظه «خود شاغلین» که اکثراً خارج از حیطه صنایع هستند. چهارم، ۵۳ درصد خود شاغلین در سال ۱۹۷۰ حداقل درآمدی نه بیشتر از کارگران غیرماهر داشتند. و پنجم، درصد پرسنل اداری در جدول شماره (۳) تقریباً مطابق درصد کارمندان دولت در جدول شماره (۲) است (به ترتیب ۲۲/۲ درصد و ۲۴/۱ درصد) و این بدان معنا است که اکثریت عظیم افرادی که در طبقه‌بندی تحت عنوان «خودشاغلین» قرار گرفته‌اند، بایستی از جمله کارگران در جدول شماره (۳) به شمار آیند.

بنابراین مجموع کارگران، کارمندان و خود شاغلین با حداقل درآمد، بیش از ۸۰ درصد جمعیت فعال کشور را تشکیل می‌دادند. و این با توزیع درآمد ملی مطابقت داشت: بیش از ۹۰

درصد جمعیت فعال کشور دستمزد معادل $\frac{۱}{۳}$ حداقل مزد و ۴۵ درصد کل درآمد را دریافت می‌کردند. نتیجه اینکه در حالی که طبقات متوسط درصد بسیار بالایی از جمعیت را تشکیل می‌دادند، بیشتر آنها دارای منافع مشترک با پرولتاریا و اختلافات قابل ملاحظه‌ای با بورژوازی متوسط صاحب سرمایه (یا همان ۴۸ هزار نفری که ۱/۶ درصد جمعیت فعال اقتصادی را تشکیل می‌دادند) بودند. طبقات متوسط عموماً متشکل از کارمندان بخش دولتی و خصوصی، دهقانان (کشاورزان) کم زمین و تجار و صنعتگران کوچک بودند. مدیران و صاحبان صنایع کوچک و متوسط، تجار متوسط و کشاورزان صاحب زمین متوسط، بخش اقلیت طبقات متوسط را تشکیل می‌دادند که منافع اقتصادی و اجتماعی آنها به وضوح نه تنها با طبقه کارگر بلکه با دیگر اقشار وسیع مذکور تفاوت داشت. در عین حال تضاد آنها با بورژوازی بزرگ از درجه دوم اهمیت برخوردار بود زیرا هم وجدان طبقاتی آنها و هم پویایی سرمایه‌داری مجبورشان می‌کرد تا مؤسسه اقتصادی خود را گسترش دهند یا آن را از دست داده و نابود شوند. در تمام فعالیت‌های آنها تمایل به تقلید از بخش‌های بالاتر طبقه خود دیده می‌شد.(۱۴)

آلنده در پیام خود به کنگره در ۴ مارس ۱۹۷۱ چنین گفت:

«ما باید در عین حال به صاحبان کوچک و متوسط، تجار و کشاورزانی که سال‌ها تحت استثمار انحصارات بزرگ بودند کمک نماییم. خط‌مشی اقتصادی ما مبتنی بر رفتاری عادلانه با آنها است. غارت مالی فروشندگان کوچک و فشار غیرمجاز بر آنها توسط خریداران بزرگ متوقف خواهد شد. صنایع کوچک و متوسط نقش فعالی در ساختمان جدید اقتصاد به عهده خواهند داشت. آنها با قرار گرفتن در دستگاهی که هدفش تولید منطقی‌تر برای اکثریت مردم شیلی است از حمایت بخش اجتماعی بهره‌مند خواهند شد. مرز میان بخش‌های خصوصی و مختلط و اجتماعی دقیقاً مشخص خواهد شد».

اما این کوشش‌ها که برای قانع کردن صاحبان سرمایه متوسط و تضمین وسیع‌ترین منافع آنها صورت می‌گرفت با الگوهای ایدئولوژیک و اهداف توسعه بالقوه آنها برخورد پیدا کرد. اتحاد

خلق به‌رغم تمام امتیازاتی که داد نتوانست اعتماد بخش‌های صاحب سرمایه را جلب کند.

سیاست توسل به عناصر متشکله طبقات متوسط ادامه یافت و اتحاد خلق هیچ تمایزی بین آنها قائل نشد. یکسان شناختن منافع مدیران اقتصادی کوچک و متوسط با منافع «طبقات متوسط»، به طور کلی اثرات منفی عمیقی بر برنامه جبهه متحد طبقات اتحاد خلق گذارد. سرمایه‌داران کوچک و متوسط الزاماً سرمایه‌دار بودند و به‌رغم اینکه منافعشان از همیشه بیشتر تأمین می‌شد، از مشارکت رویه رشد توده‌ها در امور کشور هراسان بودند. این بخش از سرمایه‌داران نه تنها خواستار تضمین سودهای آنی خود بودند بلکه بیش از آن به دنبال سودهای آتی بوده و به‌رغم بیانیه‌های اتحاد خلق و حزب کمونیست حاضر به واگذاری نمایندگی سیاسی خود در دست‌های آنان نبودند.

تلاش در یکسان نگاشتن منافع دو نتیجه را درپی داشت: از یک سو وظیفه سنگین ایدئولوژیکی بورژوازی بزرگ را، که به نوبه خود داشتن منافع مشترک با این بخش وسیع و کثیرالاقشار (طبقات متوسط) را اعلام کرده بود، سبک نمود. بنابراین الگوهایی که طی دهه‌ها با استفاده از آموزش و پرورش، مطبوعات، رسانه‌ها، تبلیغات و احزاب سیاسی القا شده بودند، طوری وانمود شد که مورد تهدید اتحاد خلق قرار گرفته‌اند. به عبارت دیگر رهبری اتحاد خلق و دولت عمیقاً مسئول تحمیل الگوهای سرمایه‌داران کوچک و متوسط بر اقشار وسیعی از کارمندان، بخش‌های دولتی و خصوصی، صنعتگران، تجار کوچک و غیره که جزء متحدان طبقه کارگر به شمار می‌آمدند، بودند. از سوی دیگر مدیران صنعتی متوسط هرگز اتحاد خلق را نماینده خود نمی‌دانستند، بنابراین از همان ابتدا خود را در صفوف احزاب دموکرات مسیحی و ناسیونالیست و در درجه دوم در نهضت تعاونی پاتریا لیبرتاد (سرزمین پدری و آزادی) جای دادند. بنابراین این بخش اجتماعی که اتحاد خلق خستگی‌ناپذیرانه در پی جلب نظر آن بود، مکان طبیعی سیاسی خود را در کنار آنهایی که از سرمایه‌داری نه تنها در آن مقطع بلکه در آینده نیز دفاع می‌کردند، یافت.

نتیجه اینکه اتحاد خلق برای اجرای سیاست جبهه متحد در مورد «طبقات متوسط» مجبور

به گذار از رأی‌دهندگان خود و حرکت به سوی حزب دموکرات مسیحی بود. به عبارت دیگر مبهم بودن اصطلاح «طبقات متوسط» و تعمیم شناسایی ارزش‌های آن با ارزش‌های بخش مسلط بورژوازی متوسط صنعتی، نتیجه‌اش راندن اقشار دیگر به سوی الگوهای این بخش از سرمایه‌داری بود که می‌بایستی با الگوهای دولت شناسایی می‌شدند. اتحاد خلق با گشودن باب گفت‌وگو با حزب دموکرات مسیحی و به رسمیت شناختن آن به‌عنوان نماینده طبقات متوسط، یعنی مدیران اقتصادی کوچک و متوسط، در حقیقت صفوف دموکرات مسیحیان را با تخصیص نامتجانس دیگر بخش‌های جمعیت به آن وسیع نمود. این سیاست نمایانگر نفوذ عمیق گرایشات حزب کمونیست در جبهه اتحاد خلق بود.

سیاست تحمیل شده حزب کمونیست از سوی گرایشاتی که برنامه‌های تاکتیکی اتحاد خلق را منوط به تدوین یک استراتژی انقلابی برای شروع ساختمان سوسیالیسم می‌دانستند مورد اعتراض قرار گرفت. حزب سوسیالیست که طرفداران آن شامل یک نیروی قوی و رادیکال از کارگران و پوبلادورها (آلونک‌نشین‌ها) بودند با موضعگیری علیه نوسانات و سازش‌های دولت خواستار یک سیاست فعال و مستمر ضدسرمایه‌داری گردید، همان طور که کارلوس آلتامیرانو در رابطه با جبهه متحد گفت:

«ما سوسیالیست‌ها اعتقاد نداریم که اقشار متوسط را می‌توان با چاپلوسی و با وعده ارتقای سطح زندگی، یا از طریق لوایح قانونی تأمین مزایای ویژه جلب کرد. از نظر تاریخی اقشار متوسط با طبقه فاتح هم‌سنگر هستند. این دیگر به قدرت و انرژی دولت اتحاد خلق بستگی دارد که آنها را به سوی خود جلب کند یا در دامان ارتجاع بیندازد».

سیاست امتناع حزب سوسیالیست در مورد توافق با دموکرات مسیحی‌ها موضع منسجم آن را نشان می‌داد. اما این سیاست هرگز مورد اعتنای رهبری اتحاد خلق قرار نگرفت و حزب سوسیالیست چون همیشه در پایان تسلیم شد. در هر حال آلتامیرانو نیز این اشتباه را مرتکب شد که طبقات متوسط را به شکلی مجرد و به‌عنوان یک موجودیت منفرد و مستقل تحلیل می‌کرد. حزب کمونیست در گردهمایی ژوئن ۱۹۷۲ به همراه رهبران اتحاد خلق و آلنده اقدام

به تدوین یک برنامهٔ عمومی قابل پذیرش برای بورژوازی متوسط یا همانگونه که خود می‌گفتند «بورژوازی ملی» کردند.

اتحاد خلق در طول این روند مکرراً مرتکب خطای آشکاری شد که آن قائل شدن تضاد متقابل میان بورژوازی بزرگ و متوسط، بها دادن به اختلافات آنها و کوشش در جلب بخش مهمی از بورژوازی متوسط برای اعمال سیاست تغییر و تحولات کامل بود. شکست مکرر این کوشش‌ها از یک سو نشان‌دهنده وحدت ضروری منافع هر گروه (بورژوازی بزرگ و متوسط) در بقای یک جامعه به رهبری طبقاتی بورژوازی بود و از سوی دیگر بیانگر الزامات عمیقی است که توسط نیازهای رو‌به رشد سرمایه‌داری تحمیل می‌گردد.

از دیگر خطاهای اتحاد خلق اهمیتی بود که به اقدامات خالص اقتصادی بدون توجه کافی به یک خط‌مشی ایدئولوژیک داده می‌شد. این سیاست منجر به برنامه‌ریزی الگوهای مناسب برای «طبقات متوسط» (یعنی بورژوازی متوسط و کوچک صاحب سرمایه) در رسانه‌های گروهی طرفدار دولت گردید. نشریات مربوط به اداره انتشارات دولتی، مجلات، روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون تحت کنترل اتحاد خلق، ارزش‌ها و هدف‌هایی را ترویج می‌کردند که نه متعلق به طبقه کارگر و نه مربوط به جامعه در حال گذار به سوسیالیسم بود.

بنابراین تسلط ایدئولوژیکی بورژوازی بزرگ بر بخش‌های وسیعی از جامعه شیلی باز هم تحکیم شد. در این حال گرایش منسوب به حزب کمونیست به انتقاد شدید به مواضع انقلابی گرایشات دیگر اتحاد خلق پرداخت و درپی خلع‌سلاح ایدئولوژیکی این جریانات و جلب حمایت بورژوازی ملی از طریق تنزل دادن تضادها به مبارزه مردم علیه الیگارشی مالی بر آمد.

این سیاست برای اکثریت اعضای حزب سوسیالیست، جنبش وحدت عمل خلق و یا نیروهای خارج از اتحاد خلق، همچون جنبش چپ انقلابی غیرقابل پذیرش بود. زیرا اعضای آنها همگی از میان کارگران صنایع کوچک و متوسط بودند که برایشان قطع مطالبات کارگران همکارشان به سود رؤسا و در ازای افزایش تولید غیرممکن به نظر می‌رسید. برای این بخش‌های اجتماعی فرآیند انقلاب شیلی یک جریان بدون انقطاع به سوی سوسیالیسم بود که

می‌بایست محتوای تحمیل ضدسرمایه‌داری، نه فقط ضدالیگارشی مالی داشته باشد. نتیجه این شد که به‌رغم سلطه بینش حزب کمونیست در کابینه اتحاد خلق انسجامی در میان نیروهای خلق وجود نداشت. پاسخ مدیران اقتصادی کوچک و متوسط مطلقاً منفی بود و بخش‌های مهمی از طبقه کارگر از حالت بسیج و تشکل خارج شدند.

آنچه که قابل توجه است این است.که سیاست‌هایی که به وسیله حزب کمونیست در دولت طرح و تدوین می‌شدند، هدف‌های طبقاتی مربوط به توانایی بسیج آن بخش عظیم از کارگران صنعتی را که پیکره عمده پرولتاریای شهری را تشکیل می‌دادند، برآورده نکردند. آن ۳۰۰ هزار کارگری که بیش از ۵۰ درصد طبقه کارگر صنعتی را تشکیل می‌دادند در مؤسسات اقتصادی کوچک و متوسط کار می‌کردند. و انتظار بر این بود که آنها در اتحاد با کارفرمایان خود و با کارایی عمل کنند. فقدان یک برنامه اجتماعی و سیاسی برای این بخش عظیم از کارگران برای اتحاد خلق نتایج منفی به بار آورد و کار را برای نفوذ دموکرات مسیحی‌ها بسیار آسان نمود. این نکته را نتایج انتخابات کنفدارسیون متحد کارگران تأیید نمود.

کنفدارسیون متحد کارگران در سال ۱۹۵۳ و با کمی بیش از هشتصد هزار عضو تأسیس شد. این کنفدراسیون در سال ۱۹۷۲ تنها ۲۵ درصد جمعیت کارگر فعال و حدود ۱۰ درصد دهقانان مزدبگیر را وارد سازمان‌های عمده کارگری نمود. مشکلات تحمیلی از سوی قوه قانون‌گذاری، دشمنی سنتی دولت‌هایی که از سال ۱۹۵۳ به بعد به روی کار آمدند و نیز ساختار بوروکراتیک کنفدراسیون، دلیل پایین بودن میزان عضویت در آن بود. با این حال کنفدراسیون نمایندگی قانونی کارگران را در نبردهای سخت به دست آورد. و در ماه مه ۱۹۷۲ که هیأت رهبری آن برای نخستین بار از طریق رأی همگانی و مخفی انتخاب شدند، کلیه گرایشات سیاسی دارای نمایندگی خلقی که در اتحادیه‌های کارگران سازماندهی شده بودند، در آن شرکت کردند. نتایج انتخابات شصت روز بعد اعلام شد و مورد اعتراض شدید سوسیالیست‌ها و دموکرات مسیحی‌ها قرار گرفت: احزاب اتحاد خلق ۶۸/۸ درصد، دموکرات مسیحی‌ها و مستقل‌ها (که نقابی برای حزب ناسیونالیست بودند) ۲۷/۶ درصد، جنبش انقلابی

چپ (با حمایت مسیحی‌های چپ) ۱/۸ درصد، اتحادیه سوسیالیست‌های خلقی (جناح منشعب از حزب سوسیالیست) یک درصد و حزب کمونیست انقلابی (جناح مائونیست منشعب از حزب کمونیست) ۰/۷ درصد آرا به دست آوردند. به عبارت دیگر نیروهای مخالف برنامه اتحاد خلق بیش از ۱/۴ آراء کارگران سازمان یافته را کسب کردند. این دلیلی بود بر اینکه سیاست تشکیل جبهه متحد با «طبقات متوسط» نه ثمراتی که امید به حصول آنها می‌رفت را به دست آورد و نه توانست کمک به جلب بخش‌های مهمی از کارگران و دهقانان نماید.[۱۵]

چهارم: انتظارات و اهداف گروه شورشی از نظام حاکم

««بورژوازی» تا زمانی احترام مقدس به قانون را وعظ می‌کند که این قانونیت در خدمت تقویت «نظام سرمایه‌داری» عمل کند و یا همان طور که در مورد شیلی صدق می‌کند از آن به عنوان ترمزی برای متوقف کردن فرآیند انقلاب استفاده کند. اما به محض اینکه این قانونیت به مانعی در راه اهداف سیاسی بورژوازی تبدیل شود، همچنان که امروزه از زاویه دیگر در حال وقوع یافتن است، به طور تمام و کمال زیر پا له می‌شود و اساس «عملیات و حرکت‌های غیرقانونی، خرابکارانه و کودتا» قرار می‌گیرد».

اینها سخنان رهبر حزب سوسیالیست شیلی، خطاب به دولت آلنده و جبهه اتحاد خلق است که تلاش کرده تا به آنها در مورد نظام ریشه‌دار بورژوازی و سرمایه‌داری در شیلی و خطرات ناشی از تهدید منافع، انتظارات و اهداف سیاسی و اقتصادی آنها و عواقب آن هشدار دهد.

همان گونه که پیش از این و در فصول گذشته به تفصیل توضیح داده شد اشکال متنوعی که نظام سرمایه‌داری در جوامع آمریکای لاتین به خود گرفته، تا اندازه زیادی نشان دهنده مکانیسم‌های سنتی سلطه است که به وسیله طبقات حاکمه هر کشور تکامل داده شده است. هنگامی که ریشه‌های دموکراسی در شیلی تعمیق می‌یافت، سطح آگاهی و سازماندهی در میان طبقه کارگر رویه افزایش بود و در میان طیف وسیع بورژوازی گسستگی‌هایی آشکار می‌شد، برای نخستین بار در تاریخ آمریکای لاتین و جهان یک مارکسیست و اتحادی از احزاب

کمونیست ـ سوسیالیستی از طریق انتخابات دموکراتیک امور دولتی را در یک کشور سرمایه‌داری وابسته در دست گرفتند؛ کشوری با ساختار ریشه‌دار و سنتی سرمایه‌داری مبتنی بر اقتصاد تک محصولی که مهم‌ترین منابع طبیعی و ثروت‌های ملی آن در ید قدرت سرمایه بین‌المللی قرار داشت. در سال ۱۹۶۸ از یکصد مؤسسه بزرگ اقتصادی و صنعتی شیلی، ۶۱ مؤسسه با مشارکت مستقیم خارجیان اداره می‌شد و ۴۰ مؤسسه دیگر نمایانگر حضور غیرمستقیم، اما آشکار بیگانگان بود. از سوی دیگر به روی کار آمدن یک دولت کمونیستی ـ سوسیالیستی در کشوری با مشخصات یاد شده در آمریکای لاتین و در شرایطی که نظام بین‌المللی شاهد رقابت و رویارویی سرسختانه دو ابرقدرت شرق و غرب بود، می‌توانست یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های مانور امپریالیسم آمریکا را مبدل به خاستگاه اهداف و ایدئولوژی‌های اتحاد شوروی کند و نه تنها سایر کشورهای منطقه بلکه کشورهای بلوک غرب را نیز تحت تأثیر این فرآیند قرار دهد، هر چند که اتحاد شوروی برای حمایت از این حرکت مردمی گام مهمی برنداشت. با این حال این فرآیند حتی در همان دوره کوتاه ظهور و رشد خود، الهام دهنده بسیاری از اعتصابات عمومی و تظاهرات و اعتراضات علیه دولت‌های حاکم در کشورهای منطقه و سایر کشورها، از جمله فرانسه، ایتالیا، آلمان، پرتغال، یونان، انگلستان و حتی ایالات متحده آمریکا بود. بدین ترتیب اتحاد خلق نه تنها در برابر بورژوازی سنتی و سرمایه‌دار داخلی و منافع اقتصادی آن بلکه در برابر نظام سرمایه‌داری جهانی و اهداف کلان سیاسی و اقتصادی آن قد علم کرده بود.

از همان نخستین روزهای پس از انتخابات آشکار بود که قوانین بازی که طی چهل سال گذشته با صرف مساعی زیاد بنیان‌گذارده شده بود، به سرعت مشروعیت و اعتبار خود را برای حفظ سلطه بورژوازی از دست می‌دادند. نگاهی اجمالی و گذرا به برنامه‌ها و اهداف اتحاد خلق و کابینه آلنده نشان می‌دهد که چگونه منافع بورژوازی داخلی و در پشت آن سرمایه‌داری جهانی مورد تهدید قرار گرفت: ملی کردن مؤسسات عمده استخراج معادن، نابودی کامل زمین‌داری بزرگ از طریق مصادره زمین‌ها، مصادره واحدهای عمده تولیدی و صنعتی،

مشارکت کارگران در مدیریت کارخانجات، ایجاد تحولات ساختاری در نظام انتخاباتی، نیروهای مسلح ◦ سیستم قضایی کشور و بسیاری از اقدامات دیگر راه را برای ایجاد شکاف در نظام سنتی سلطه سرمایه‌داری و سرانجام نابودی آن، آغاز گام به گام شکل‌گیری نظام سوسیالیستی و تهدید منافع اساسی و عینی آمریکا در کشور شیلی گشودند. بنابراین برنامه اقتصادی اتحاد خلق خطر فوری مصادره منافع امپریالیسم و بورژوازی بزرگ صنعتی، مالی، تجاری و کشاورزی را به وجود آورد. به همین دلیل کابینه آلنده از یک سو با انتظارات و اهداف بورژوازی داخلی و از سوی دیگر با مقاصد، اهداف و انتظارات نظام سرمایه‌داری جهانی روبه رو بود. نظام سرمایه‌داری جهانی به پیشقراولی دولت ایالات متحده علاوه بر اهداف کلان اقتصادی، دستیابی به بزرگ‌ترین معادن مس جهان و بسیاری از امتیازات اقتصادی دیگر، به دنبال منافع سیاسی و استراتژیک خود در جهان غوطه‌ور در جنگ سرد بود و بورژوازی سنتی داخلی با همکاری دول بزرگ غرب به‌ویژه آمریکا منافع کلان اقتصادی خود را جست‌وجو می‌کرد. بدین ترتیب پرواضح است که این دو گروه بزرگ و قدرتمند که سال‌ها در کنار یکدیگر با استثمار منابع انسانی، اقتصادی و سیاسی کشور، تجربه‌های شیرینی را اندوخته بودند، حال تهدید منافع خود و اهداف بزرگ خود را بر نمی‌تافتند و از این رو از هر شیوه‌ای برای ممانعت از روی کار آمدن آلنده و کابینه اتحاد خلق و پس از آن شکل‌گیری فرآیند انقلاب توده‌ها و پیروزی آنها استفاده می‌کردند. البته همان گونه که پیش از این نیز گفته شد و در بخش‌های بعدی به تفصیل در این مورد سخن گفته خواهد شد، اشتباهات مکرر اتحاد خلق و نادیده گرفتن قدرت توده‌های مردمی در کنار اقدامات توطئه‌گرانه و خرابکارانه آمریکا و عاملان آن در داخل کشور دست به دست هم داد و این فرآیند را به ورطه نابودی کشاند.

مهم‌ترین عواملی که تضادهای درونی عمیق بورژوازی و تصمیم آن در توسل به انهدام نهادهایی که خود با تلاش بسیار و طی دهه‌ها، موجبات رشد و تکامل آنها را به وجود آورده بود، عبارت بودند از: روند سازماندهی و آگاهی انقلابی، گسستگی در ساختار نهادی، بحران

سیستم اقتصادی، منافع جهانی امپریالیسم و نقش درنظر گرفته شده برای ارتش. تا سال ۱۹۷۰ سازماندهی طبقه کارگر و دیگر اقشار زحمتکش روندی طولانی و تدریجی داشت، اما از آن سال به بعد افزایش شدیدی در شمار اتحادیه‌ها، اعتصابات و تصرف زمین‌ها به وجود آمد. این جنبش تا اندازه زیادی تحت کنترل و هدایت دولت به‌عنوان عملکرد تاکتیکی دنبال شده از سوی آن قرار داشت و در چارچوب قوانین، مسئول و متعهد به رعایت نظم و انظباط بود. این بورژوازی بود که جنبش را تحت فشار قرار داد و با سازماندهی اعتصاب کارفرمایان علیه دولت در اکتبر ۱۹۷۲ سطح مواجهه را از نظر کیفی تغییر داد.

در آن مقطع اشکالی از قدرت خلقی و مردمی ظهور کردند که وضعیت گردش اقتصاد جامعه را به‌رغم تعطیلی واحدهای صنعتی توسط کارفرمایان و انفعال ماشین حکومتی، همچنان حفظ نمودند. کمیته‌های کارگری ـ صنعتی (کردون‌ها)، فرماندهی‌های محلات، شوراهای دهقانی و دیگر اشکال ارگانیک به‌عنوان یک قدرت واقعی قدعلم کردند و پس از ژوئن ۱۹۷۳ الگوی سلطه بورژوازی را بیش از آنچه که دولت تاکنون انجام داده بود، به مبارزه طلبیدند. در این دوره سطح سازماندهی و آگاهی کارگران شیلی به بالاترین حد در تاریخ آمریکای لاتین رسید. آنها راه به سوی دموکراسی جدیدی گشودند که نه فقط بر تعداد بلکه بر خاستگاه طبقات حاضر در فرآیند تولید جامعه مبتنی بود. این ساختارهای نوین ظرفیت عظیم‌تری برای عمل، آگاهی، تدوین اهداف و سازماندهی دوباره جامعه داشتند.

ارگان‌های قدرت خلق یک خطر و یک تهدید تحمل‌ناپذیر برای بورژوازی و منافع آن بودند. این دقیقاً دموکراسی موجود در شیلی و تقویت شده در زمان آلنده بود که این ارگان‌ها را قادر به ظهور نمود و بورژوازی نتوانست رشد آنها را متوقف کند. و هنگامی که نمایندگان بورژوازی ارتش‌های موازی را مورد حلمه قرار دادند و مصرانه از نیروهای مسلح تقاضای دخالت کردند، هدف آنها دقیقاً در هم شکستن هسته‌های قدرت خلق بود که بزرگ‌ترین تهدید بالقوه علیه نظام سلطه‌گرانه آنها به شمار می‌آمد. بورژوازی برای قطع رشد ارگان های قدرت خلق مجبور به دور انداختن دموکراسی بود و از آنجا که دولت چنین نقشی را بازی نکرد، آن نیز می‌بایست به دور

انداخته می‌شد، تا جا برای آنهایی که حاضر به ایفای چنین نقشی بودند، باز شود.

شکاف در هماهنگی نهادهای شیلی برای بورژوازی به طور کلی فوق‌العاده خطرناک بود. این نهادها از نظر سنتی از یک سو نقش تنظیم‌کننده منافع اقشار مختلف صاحب سرمایه را داشتند و از سوی دیگر ابزاری جهت سرکوب کارگران به شمار می‌رفتند. با تسخیر قوه مجریه توسط احزاب کارگری، آن دو ارزش بی‌چون و چرا از دست طبقات حاکم خارج شدند؛ طبقاتی که حاضر بودند ماشین دولتی را به اصلاح‌طلبان، چه بورژوا و چه کارگر، بسپارند، به شرطی که آنها کار سازماندهی و مدیریت جامعه سرمایه‌داری را با کارایی انجام دهند. اما فشار و پویایی جنبش خلق به اضافه حضور جریان انقلابی، محتوای برنامه اتحاد خلق را تقویت کرد. در این شرایط بورژوازی از نهادهای تحت کنترل برای مخالفت با مدیریت دولت بر حکومت استفاده کرد و شکاف در نهادهای حکومتی درست پیش از تحریک نیروهای مسلح به تسخیر قدرت به وسیله احزاب ناسیونالیست و دموکرات مسیحی برای متوقف کردن روند تحقق قانونی برنامه آلنده به‌وجود آمد. این عمل محتوای واقعی نهادهای حکومت سرمایه‌داری و محدودیت‌های دموکراسی را که موانع مؤثری در راه سازماندهی نوین جامعه شده بودند، آشکار کرد. بعد از اکتبر ۱۹۷۲ نهادیت شیلی به نقاط ضعف خود بی‌اعتنا ماند و این وظیفه فوری و ضروری بورژوازی شد تا به دنبال اشکال نوین حفظ قدرت بگردد. در پایان، بورژوازی در مواجهه با انهدام اهرم تنظیم‌کننده قانونی که آنچنان با دقت به تکمیل آن پرداخته بود، تنها پاسخ را در قدرت خودکامه نیروهای مسلح یافت.

نظامی که توسط آن یک تعادل دموکراتیک لرزان به مدت چهل سال حفظ شده بود، معلوم شد که برای ایجاد تعادل جدیدی که مهر سرکردگی بورژوازی را نداشته باشد، مطلقاً بی‌فایده است. و از آنجا که نهادیت کهنه نمی‌توانست با به مبارزه طلبیدن الگوی سلطه بورژوازی کنار بیاید، برای بورژوازی ضرورت قاطع پیدا کرد تا کنترل مطلق بر ماشین دولت را دوباره به دست آورد و به جامعه سمتی نو برای اجرای وظایف جدید و ضروری بدهد زیرا هیچ تأخیری در رابطه با منافع وی جایز نبود.[۱۶]

پنجم: مواضع و ابزار بازیگران داخلی به هنگام وقوع ناآرامی

دوران بین آوریل ۱۹۷۱ و اکتبر ۱۹۷۲ شاهد یک تعادل ناپایدار میان نیروهایی بود که عناصر عمده آنها را دولت خلق و حزب دموکرات مسیحی تشکیل می‌دادند. در طی این مرحله دولت عمدتاً بر مشروعیت و قانونیت عملکردهای خود در گرفتن بخشی از قدرت‌های اقتصادی امپریالیسم و بورژوازی بزرگ شیلی متکی بود. گروه‌های اخیر که در ابتدا پراکنده بودند به طور قابل ملاحظه‌ای نیروهای خود را تقویت و بخش‌های مختلف را علیه خطراتی که سلطه سنتی آنها را تهدید می‌کرد، متحد نمودند و به وسیله مکانیسم‌ها و ابزاری که قانون اساسی در اختیار کنگره، دادگاه‌ها و دفتر بررسی و مشاوره قرار داده بود، اقدام به سد کردن فرآیند انقلاب نمودند. دولت پیشرفت خود را کند کرد. به دفعات در پی ایجاد یک توافق با بورژوازی متوسط از طریق گفت‌وگو با دموکرات مسیحی‌ها برآمده و در نتیجه از پتانسیل انقلابی بی‌پایان توده‌های شیلی استفاده گهگاه و موقتی نمود. در عین حال مبارزه طبقاتی در شهر و روستا در غیاب استفاده سنتی از مکانیسم‌های سرکوب حکومتی به نقطه اوج نزدیک می‌شد.

در پایان سپتامبر ۱۹۷۲ اوضاع نسبت به آوریل ۱۹۷۱ به میزان قابل توجهی تغییر یافت. اکنون این دولت بود که موضع دفاعی داشت. بورژوازی به شکل قابل ملاحظه‌ای وحدت خود را تحکیم بخشیده بود. ظرفیت خود را در بسیج توده‌های مردم افزایش داده بود، قدرت بهره‌برداری از نهادهای مسلط و موجود را بهبود بخشیده و بر بخش بزرگی از رسانه‌های گروهی کنترل پیدا کرده بود. در همان حال اقتصاد در روند نزولی قرار گرفت. تورم به مرحله لجام گسیختگی می‌رسید و گروه‌های سرمایه‌داران بزرگ که سیستم توزیع را تا اندازه زیادی کنترل می‌کردند به بورس و سفته‌بازی روی آوردند تا آنجا که احتکار و کمبود کالاهای مصرفی ضروری، کارگران را هر روز بر می‌انگیخت. در این شرایط بورژوازی که در تبدیل کابینه آلنده به یک دولت جدید رفورمیست ـ خلقی شکست خورده بود، زمان را برای رویارویی تعیین‌کننده از طریق اعمال فشار به وسیله تمام قدرت اقتصادی، نهادهای تحت کنترل و نمایندگان سیاسی خود مناسب دید. بورژوازی فکر می‌کرد یک حمله همه‌جانبه از

طریق کلیه این اهرم‌ها می‌تواند جامعه شیلی را چندپاره کند. بورژوازی امیدوار بود تا نیروهای مسلح را موظف به سرنگونی دولت نماید تا حداقل آن را به عقب‌نشینی از مواضعی که تاکنون حفظ کرده بود، وا دارد. در این میان گرایشات داخل اپوزیسیون از آنجا که دموکرات مسیحی‌ها از موضع بی‌تصمیمی و عوام فریبی به یک موضع ارتجاعی سخت علیه ریاست‌جمهوری تغییر مکان داده بودند، به کودتا نزدیک می‌شد و پیشنهادات دولت و تضمین‌های حزب کمونیست برای دستیابی به وحدت و تفاهم کافی نبود. در چنین شرایطی بورژوازی اقدامات گام به گام و ابزاری خود را برای وارد آوردن ضربه‌ای مهلک به ساختار دولت آلنده و ایجاد شورش آغاز نمود که در اینجا به مهم‌ترین این اقدامات از اکتبر ۱۹۷۲ و چگونگی رویارویی دولت با این اقدامات جهت شکست آنها اشاره می‌کنیم:

- اتحاد تدریجی بخش‌های رهبری کننده بورژوازی متوسط با بورژوازی بزرگ و نزدیک‌تر شدن صفوف رهبری حزب دموکرات مسیحی به سیاست‌های ادوارد فرای؛
- تحت فشار قرار دادن افسران سطوح بالای نیروهای مسلح جهت راه‌اندازی تظاهرات داخلی علیه دولت آلنده از یک سو و اخطار به دولت از سوی نمایندگان دموکرات مسیحی مبنی بر ممنوعیت استفاده از ارتش و پلیس جهت سرکوب تظاهرات از سوی دیگر (نیروهایی که قانوناً دولت می‌توانست برای سرکوب شورش‌ها از آنها استفاده کند)؛
- قرار گرفتن اتحاد خلق در موضعی دفاعی، دادن امتیازات بیشتر به طبقات متوسط و در نتیجه سرسخت‌تر شدن موضع حزب دموکرات مسیحی و عدم اتخاذ سیاست قاطعانه و مشخص از سوی دولت؛
- غیرفعال ساختن توده‌های زحمتکش و عدم توجه به قدرت عظیم توده‌های کارگری از سوی دولت و استفاده از آنها تنها در برپایی تظاهرات و مراسم گوناگون؛
- اتحاد نمایندگان احزاب دموکرات مسیحی، ناسیونالیست، دموکرات رادیکال و چپ رادیکال تحت عنوان نمایندگان احزاب فدراسیون دموکراتیک جهت اجرای عملیات

ضددولتی در چارچوب یک هدف مشترک؛

- خدشه‌دار ساختن اعتبار رئیس‌جمهور در کنگره و متهم کردن وی به زیرپا گذاشتن قانون اساسی و اساسنامه تضامین جهت تحریک صنف کارفرمایان؛
- اعتصاب گسترده کامیون داران به رهبری «لئون ویلارین»، رئیس کنفدراسیون کامیون داران، شامل کلیه کامیون داران بزرگ و متوسط و وارد کردن ضربه‌ای مهم به ساختار حمل و نقل کشوری (سوخت، مواد اولیه، مواد غذایی و ...)، به گزارش کمیته تحقیق سنای آمریکا «ویلارین» با کمک‌های سخاوتمندانه سازمان سیا اقدام به خریدن تقریباً کلیه اعضای کنفدارسیون نموده بود؛
- تظاهرات ۱۰۰ هزار نفری اهالی سانتیاگو در خیابان‌ها به دعوت کنفدارسیون دموکراتیک برای اعتراض به دولت و سیاست‌های آن؛
- اعتصاب کنفدراسیون فروشگاه‌های زنجیره‌ای و صنایع کوچک، اتحادیه تاکسی رانان، کنفدراسیون تجارت و تولید و کنفدراسیون ملی صنایع کوچک و صنعتگران برای حمایت از انجمن‌های کامیون‌داران؛
- دستور انجمن کارخانه‌داران (سوفوفا) به صنایع بزرگ و متوسط مبنی بر توقف نامحدود فعالیت‌های صنعتی و در نتیجه موفقیت بورژوازی بزرگ در کسب حمایت بورژوازی صاحب سرمایه کوچک و متوسط؛
- حمایت احزاب مخالف به اتفاق آرا از جنبش اعتصابی صنف کارفرمایان و پیوستن دانشجویان دانشگاه کاتولیک به این جریان؛
- چاپ مقالات تند و آتشین مبنی بر برکناری دولت آلنده با فراخوان نیروهای مسلح در روزنامه «ال مرکوریو»، ارگان بورژوازی شیلی (که در آن زمان توسط سازمان سیا حمایت مالی می‌شد)؛
- تقسیم کشور به دو بلوک بزرگ و تشدید مبارزات طبقاتی در تمام بخش‌های جامعه شیلی؛

- توسل دولت به مکانیسم‌های قانونی در حوزه اختیارات قوه مجریه، از جمله فرمانبری نیروهای مسلح از مقام ریاست جمهوری و در نتیجه اعلام وضعیت فوق‌العاده و حکومت نظامی در سیزده استان کشور، از جمله سانتیاگو توسط وزارت کشور؛
- آگاهی آلنده به عدم توانایی ارتش در خزیدن به سوی ارتجاع به دلیل عدم وجود انسجام یک موضع مشخص و ضعف جناح توطئه‌گر ارتش و دورنگاه داشتن نیروهای مسلح از تغییر و تحولات کشور از طریق احترام هوشمندانه به سنن، مکانیسم‌های ارتقاء و بازنشستگی و اعطای امتیازات اقتصادی و اجتماعی؛
- تقویت نقش نیروهای مسلح در جامعه شیلی و ایفای نقش میانجی میان دولت و مخالفان؛
- عدم موفقیت سیاست حکومت نظامی و اعلام وضعیت فوق‌العاده در ممانعت از گسترش شورش بورژوازی و اعتصاب سراسری بخش‌های دیگر از جمله تاکسی و اتوبوس داران، کارمندان بانک، پزشکان، حقوقدانان، برخی از دانشجویان و اساتید دانشگاه و تفنگداران دریایی؛
- مخالفت کارگران کارخانه‌ها با کارفرمایان برای اجرای اعتصاب و توقف خط تولید کشور، قرار گرفتن صنایع و کارخانه‌های کشور در اختیار کارگران، اداره کارخانجات بدون حضور رؤسا و در نتیجه نمایش حرکت مسئولانه پرولتاریا و میزان آگاهی و بلوغ فکری آنها در مقابله با آشوب‌طلبی ارتجاع و به عبارت دیگر نمایش قدرت عظیم خلق؛
- ایجاد اتحاد محکم و گسترده میان طبقات کارگری از احزاب مختلف برای رویارویی با کارفرمایان بورژوا و مرتجع، تشکیل کمیته‌های مناطق صنعتی (کردون‌ها) بر پایه نمایندگی مستقیم کارگران در واحدهای تولیدی مناطق مختلف صنعتی، کمیته‌های عرضه و قیمت توسط زنان در محلات شهری جهت تهیه مواد غذایی ضروری، مراکز مادران، کمیته‌های محلات، مراکز دانشجویی و کمیته‌های آلونک‌نشین‌ها و همکاری

این کمیته‌ها با احزاب چپ در کمیته رهبری برای پرداختن به مسائلی چون، دفاع و امنیت در مقابل خرابکاری، حفظ سطح تولید، روش‌های بسیج محلات، نظم عمومی در مناطق آلونک‌نشین، برقراری کانال‌های توزیع مواد غذایی ضروری و عرضه فرآورده‌های کشاورزی؛

- اقدامات و عملکرد آگاهانه توده‌های شیلی به رهبری پرولتاریای شهری در مقابل شورش کارفرمایان، ایجاد بالاترین سطح سازماندهی و آگاهی طبقاتی در کارگران و توده‌های شیلی در تاریخ آمریکای لاتین و بسط یک چشم‌انداز انقلابی ماورای برنامه اتحاد خلق؛
- وحدت، قدرت، عظمت و اتحاد بی‌نظیر توده‌ها، بی‌طرفی نیروهای مسلح، بازگشت مجدد قدرت به دست دولت اتحاد خلق، عقیم ماندن نقشه‌های بورژوازی برای برانگیختن ارتش و کارگران و سرانجام شکست نخستین شورش بورژوازی در اکتبر ۱۹۷۲.[۱۷]

شورش شکست خورده بود. مناسبات بین طبقاتی جدیدی از نیروها ظهور کرده بود که سه شق کاملاً متفاوت و متنوع را در اختیار دولت قرار داد: نخست، رشد دادن قدرت خلق با یک چشم‌انداز کوتاه‌مدت مبتنی بر تکمیل نابودی نهادهای بورژوایی و ایجاد قوانین نوین انقلابی، دوم، تعمیق قانونیت موجود براساس توافق بین پرولتاریا و دیگر اقشار و طبقات اجتماعی و برکناری کامل بورژوازی متوسط و بزرگ و سوم، صحه گذاشتن دوباره بر الگوی اتحاد با طبقات متوسط و سرسپردگی به نظم اجتماعی، حقوقی و سیاسی موجود.

سه شرط غیرقابل تکرار در اکتبر ۱۹۷۲ وجود داشت که حرکت‌های انقلابی را بسیار چشمگیر می‌کرد و به آن خصلتی شجاعانه و قاطعانه می‌بخشید: ضعف شدید بورژوازی به‌عنوان یک طبقه و نهادهای حکومتی وابسته به آن، اعتلای جنبش توده‌ای و انسجام آن و فعالیت شدید آن به همراه نهادهای قدرت در حال شکل‌گیری به مثابه شقی در مقابل نهادهای سنتی و پراکندگی و بی‌تصمیمی نیروهای مسلح که روند رویدادها دست‌های آنها را بسته بود.

پس از شکست گسترده بورژوازی به یاری قدرت توده‌ها، دولت با کابینه جدیدی در سوم نوامبر کار خود را مجدداً آغاز کرد. اما ترکیب کابینه جدید که حضور نظامیان در آن کاملاً درخشان بود، مخالفت‌هایی را به همراه داشت. ژنرال کارلوس پراتس به‌عنوان وزیر کشور، اسماعیل هورتا به‌عنوان وزیر عمومی و ژنرال لکود پوسپولودا به‌عنوان وزیر معادن در درون دولت اتحاد خلق جای گرفتند. مشکل است که به عمق مباحثات شدیدی که در درون اتحاد خلق در مورد این خط‌مشی سیاسی اتخاذ شده از سوی آلنده انجام گرفت، پی برد. بیانیه‌های مختلفی حاکی از عکس‌العمل‌های منفی در داخل حزب سوسیالیست انتشار یافت و در این میان بسیاری از کمیته‌های منطقه‌ای این حزب آشکارا به مخالفت پرداختند. کمیته مرکزی حزب سوسیالیست به اتفاق آراء این خط‌مشی را رد کرد، اما سرانجام تسلیم شد. تشکیل کابینه جدید با حضور نیروهای مسلح، آرامش و خوشبینی را به اردوگاه بورژوازی باز گرداند، اگرچه حرکت شورشی آنها شکست خورده بود، اما آنها به آینده امیدوار بودند.

بورژوازی در پرتو حضور نیروهای مسلح که برای تضمین تعادل جدید و حفظ قانونیت موجود وارد کابینه شده بودند، اکنون می‌توانست به آهستگی و نظم عقب‌نشینی کند. از نظر بورژوازی اگرچه شورش آنها در ظاهر شکست خورده بود اما ترکیب کابینه جدید نشان دهنده شکست تندروترین بخش‌های دولت و حزب سوسیالیست بود. در ۶ نوامبر کلیه اصناف و کارفرمایان دستور پایان اعتصاب را رد کردند. ارتجاع شکست خورد، اما تنها برای همان مقطع.

در مبارزات استقلال طلبانه مردم شیلی در اوائل قرن ۱۹ یک انقلابی جوان و رهبر مردمی به نام خوزه میگوئل کاررا، اقدامی گویا برای آزادی کشورش به عمل آورد. فرانسیسکو انسینا، تاریخ‌نگار، این رویداد مهم در پایان سال ۱۸۱۲ را چنین بازگو می‌کند: «از آنجایی که مقاومت عمده از سوی کنگره اعمال می‌شد، کاررا تصمیم گرفت برای اجتناب از دردسر بیشتر آن را منحل کند. با نیرویی که تحت اختیار وی قرار داشت، این کار مسلماً مشکل نبود. او چندین عراده توپ در جلوی تالاری که نمایندگان در آن نشسته بودند قرار داد. میدان عمومی را تحت محاصره سه واحد ارتشی در آورد و دستور داد تا کسی آنجا را ترک نکند. رئیس و ده نماینده

کنگره در مقابل چنین نیرویی، دست‌نویس تعلیق کنگره و انتقال تمامی قدرت‌های آن به قوه مجریه را امضا کردند».

چنین حرکتی در نبرد برای «استقلال دوم» شیلی در سال ۱۹۷۲ صورت نگرفت. مسئله‌ای که در دستور کار قرار داشت انتخابات پارلمانی مارس ۱۹۷۳ بود. کنگره مسلماً به‌عنوان مانع عمده‌ای بر سر راه تحولاتی که توسط قوه مجریه پیش‌بینی شده بود، عمل می‌کرد. اما اقدامی قاطع برای کنارگذاشتن آن آخرین حربه‌ای بود که به ذهن اتحاد خلق خطور کرد. اولین و مهم‌ترین حربه نرم کردن کنگره با یک قانون اساسی جدید بود. بنابراین با وجود شکست شورش بورژوازی، دولت به راه خود در تغییر پیروزی مردم به نیمه پیروزی ادامه داد. در این شرایط آلنده در تاکتیک‌هایی که تاکنون دنبال کرده بود، تجدیدنظر نمود و از آنجا که نمایندگان سیاسی طبقات اجتماعی نتوانستند پایه‌ای برای توافق پیدا کنند، به ارتش روی آورد تا از طریق توافق با آن، برنامه خود و روند مناسبات اجتماعی ـ اقتصادی را که می‌بایست مجدداً سازماندهی شود، به پیش برد. این برنامه جدید مبتنی بر این بینش بود که احزاب سیاسی، به‌ویژه حزب دموکرات مسیحی را می‌توان به‌عنوان مدافعان طبقات متوسط به تدریج کنار گذاشت و آنها را مستقیماً در جبهه متحدی که دولت آن را رهبری می‌کند، ادغام کرد، در حالی که وجود آنها تحت‌الشعاع حضور ارتش در تصمیمات اداری قرار گیرد. از آن لحظه ارتش به‌عنوان نیروی مسلط در دولت شیلی ظاهر شد. با این حال پویایی مبارزات طبقاتی و وجود تضادهای عمیق در اقتصاد کشور در مدتی کوتاه توهمات مبتنی بر مشارکت ارتش را درهم ریخت. دولت جدید ضرورتاً بر دو محور قرار گرفت: ژنرال کارلوس پراتس وزیر کشور و مسئول حفظ نظم عمومی و اورلاندو میلاس کمونیست، وزیر اقتصاد و مسئول اجرای برنامه به تأخیر افتاده اتحاد با طبقات متوسط و مشخصاً با مدیران اقتصادی متوسط. بنابراین کل پیشرفت مارپیچی کارگران در شکست بورژوازی در ماه اکتبر و در نبرد برای مالکیت بر وسائل تولید با یک اقدام خشک بوروکراتیک که برای متوقف ساختن آنها و تضمین دوباره و کامل راه منقطع سرمایه‌داری در شیلی طرح شده بود. باطل گردید. در این میان بورژوازی و

نظام ارتجاع مجدداً ضربه‌های خود را بر پیکره دولت وارد می‌آورد تا در انتخابات پارلمانی پیروز شود.[۱۸]

- مخالفت آشکار حزب سوسیالیست با خط‌مشی آلنده مبنی بر سازش با بورژوازی و آرام کردن مبارزات طبقاتی و عقب‌نشینی تعجب‌برانگیز آن از موضع خود و تسلیم در برابر خط‌مشی دولت و حزب کمونیست همچون موارد گذشته، به‌دلیل چند پارچگی حزب، همزیستی جریانات مختلف در آن (گرایشات مارکسیستی ـ انقلابی، خرده بورژوا ـ انقلابی و خرده بورژوا ـ رفورمیستی) و در نتیجه عدم وجود وحدت در رهبری حزب؛
- ورود ارتش به کابینه آلنده، گسترش آزادی‌های بورژوا ـ دموکراتیک، حفظ کلیه حقوق و نهادهای ذاتی نظام سرمایه‌داری، فرستادن لایحه‌ای به کنگره در خصوص کاهش حیطه عملکرد بخش اجتماعی و ایجاد زمینه برای قوانین آتی در جهت خلع‌سلاح نهادی کارگران؛
- تداوم نقش کلیدی بورژوازی در اقتصاد کشور به‌رغم رشد عظیم بخش دولتی و کاهش متعاقب قدرت بورژوازی، انفصال اقتصادی، رشد بی‌رویه نرخ تورم، کمبود کالاهای ضروری به‌دلیل تولید ناکافی و میل انبوه به احتکار و معاملات بورس در میان کلیه اقشار صاحب سرمایه، تشدید بحران‌های سیاسی از طریق گسترش روند احتکار کالا، دلالی و بازار سیاه توسط بورژوازی و وارد آمدن ضربه‌های مهلک به نظام اقتصادی کشور از سوی بازارهای جهانی و امپریالیسم؛
- ناکافی بودن مکانیسم‌های دولتی در حل معضلات اقتصادی، به‌ویژه توزیع کالا و تأسیس دبیرخانه توزیع ملی و سازمان‌های توده‌ای محلی توسط دولت برای تهیه و توزیع کالاها در میان مردم؛
- تشویق اذهان عمومی از سوی راستگرایان در مورد خارج شدن کنترل اوضاع اقتصادی و امور کشور از دست دولت با استفاده از رسانه‌ها، به‌ویژه روزنامه ال مرکوریو، ارگان طبقه بورژوا.

از اوائل نوامبر ۱۹۷۲ و تشکیل کابینه جدید که سعی می‌کرد تا فضای تنفسی در مبارزه طبقاتی حاد حاکم بر جامعه ایجاد نماید، توجه اتحاد خلق و احزاب مخالف معطوف به انتخابات پارلمانی در مارس ۱۹۷۳ شد. دولت در هماهنگی با استراتژی خود مجبور بود نیروی جدیدی از طرق قانونی، یعنی آرای به اندازه کافی نیرومندی، به دست آورد تا دوباره دیالوگ با دموکرات مسیحی‌ها را تحت شرایط بهتری آغاز کند. در مارس ۱۹۷۳ اتحاد راست امیدوار بود که مقام ریاست‌جمهوری را از طریق راه پارلمانی که براساس آن می‌بایست ۶۷ درصد آراء و $\frac{۲}{۳}$ کرسی‌های پارلمان را کسب کند، دوباره به دست آورد. دموکرات مسیحی‌ها در این هدف سهیم بودند، گرچه با یک تفاوت و به‌عنوان یک امکان حداکثر اصرار داشتند که انتخابات بایستی به مثابه یک رفراندوم تلقی شود. که رئیس‌جمهور در برابر آن اقتدا کند.

در سپتامبر ۱۹۷۰ اتحاد خلق ۳۶/۳ درصد آراء را به دست آورد. در آوریل ۱۹۷۱ پراکندگی و اختلاف در صفوف بورژوازی و خوشبینی ناشی از اولین اقدامات دولت، ۵۰/۵ درصد آراء را نصیب آن کرد. در مارس ۱۹۷۳ با وجود تمامی مخالفت‌ها، آشوب‌ها و راه‌کارهای اتخاذ شده از سوی راستگرایان برای شکست دولت و دلسرد شدن کارگران و توده‌ها از سازش‌پذیری دولت و سیاست یک گام به جلو و دوگام به عقب آن، اتحاد خلق ۴۳/۴ درصد آراء یعنی یک میلیون و ششصد هزار رأی را به دست آورد. و این همه در حالی به دست آمد که کنگره، دادگاه‌ها و دفتر بررسی و مشاوره هزینه‌ها و حساب‌ها، سرسختانه با تمامی اقدامات قوه مجریه مخالفت می‌کردند و از تصویب و تأیید هرگونه قانون تعدیل مزدها جلوگیری به عمل می‌آوردند، احتکار و معاملات بورس به سطح اروپای بعد از جنگ افزایش یافته بود، مخالفان حول یک سیاست مرکزی متحد شده بودند و تمامی قدرت بورژوازی بزرگ در خدمت به میدان آوردن کلیه اقشار بورژوازی صاحب سرمایه متوسط و بخش بزرگی از بورژوازی صاحب سرمایه کوچک قرار گرفته بود. به طور خلاصه احزاب اتحاد خلق به این مهم، با توجه به کلیه توانایی‌های نیروهای مسلط سنتی که در نبردی سهمگین علیه آنها

صف‌بندی کرده بودند، دست یافتند.

نتایج انتخابات نه تنها مخالفان که رهبران احزاب چپ را نیز غافلگیر کرد. پاسخ کارگران یکبار دیگر پتانسیل خارق‌العاده مردمی را که مصمم به گشودن راه تحول سوسیالیستی بودند، بدون توجه به موانع و فداکاری‌هایی که بر سر راه تحقق این هدف قرار داشت، نشان داد. دولت اتحاد خلق پس از ۲۶ ماه، درصد بالاتری از آراء را نسبت به هر یک از دولت‌های منتخب پیشین به دست آورده بود. با این حال هیچ راهی برای تحکیم این پیروزی در چارچوب برنامه نهادی موردنظر اتحاد خلق وجود نداشت. در حقیقت، در ترکیب نسبی کنگره تغییری روی نداد. مخالفان ۵۴/۵ درصد کرسی‌های کنگره را حفظ کردند و لذا توانستند بدون هرگونه مشکلی همان سیاست آبستراکسیون پیشین را به شکلی سیستماتیک ادامه دهند.

اگرچه طبقه کارگر از کانون انزوا بسیار دور بود و در کنار آن توده‌های گسترده دهقانان، پوبلادورها (آلونک‌نشین‌های فقیر و متوسط)، کارمندان و کارکنان بخش‌های دولتی و خصوصی، صنعتگران و تا اندازه‌ای دیگر اقشار خلق قرار داشتند، اما این طیف نمی‌توانست وزن خود را به شکل مؤثری در نهادهای حکومتی منعکس نماید. گذشته از این‌ها دولت مجبور بود دو خط عمده طیف سیاسی را که پایگاه حمایتی آن را جدا می‌کردند، به حساب آورد. از یک سو چپ انقلابی این پیروزی را به مثابه بهترین دلیل برای پیشرفت بدون سازش و رشد ارگان‌های «قدرت خلق» می‌دید، و از سوی دیگر جناح «نهادگرا» انتظار داشت که با پیروزی در کسب بیشترین آراء انتخاباتی توده‌ها، سرانجام مذاکرات با دموکرات مسیحی‌ها را به نتیجه موفقیت‌آمیزی برساند و دوره‌ای طولانی از تحکیم تحولات و دستاوردها را در چارچوب نظم قانونی موجود مستقر کند. بنابراین جناح مسلط اتحاد خلق و دولت، شق دیگری به جز تکرار خط اتحاد با «طبقات متوسط» در چنته نداشت.

حیرت مخالفان زیاد به طول نینجامید. آنها به هیچ وجه خونسردی خود را از دست ندادند. در میان مخالفان بخش‌هایی که خواستار راهی به جز «راه پارلمانی» بودند، نفوذ و رشد سریعی پیدا کردند. آنها تمام مکانیسم‌های قدرتی را که تا آن زمان مورد استفاده قرار داده بودند، کاملاً

دست نخورده حفظ کردند. و با توجه به اینکه برکناری قانونی رئیس‌جمهور را از حیطه قدرت خود خارج می‌دیدند، به دنبال شق‌های دیگر رفتند. یک بار دیگر دولت در استفاده از فرصت‌هایی که انرژی و آگاهی کارگران برای آن ایجاد کرده بود، غفلت ورزید. بورژوازی می‌دانست که چطور از این ضعف بهره‌برداری کند. آنها چه به شکل احزاب سیاسی و چه اصناف حرکت مستقیم خود را در مسیر تخریب قانونیت به‌عنوان یک هدف فوری آغاز کردند. دولت در مواجهه با چنین عملی نهادهایی را که در خدمت اپوزیسیون ارتجاعی قرار داشتند، مورد انتقاد قرار داد. اما حتی زمانی که آن نهادها از حدود قانونی خود نیز تجاوز کردند، دولت هرگز موجودیت آنها را مورد سؤال قرار نداد. بدین معنا که انتقاد اتحاد خلق کاملاً لفظی بود و به صحنه عمل راه نیافت، تا آنجا که همواره ناگزیر به دعوت کارگران به تسلیم به قانونیت موجود (سرمایه‌داری) و صدمه زدن به الگوهای جدید سازمان قدرت خلق می‌شد.

سیاست اتحاد خلق در مورد ارتش نیز مبتنی بر حفظ فرمانبری آن در مقابل دولت طی فرآیند تحول بود و امیدوار بود که به این مهم از طریق وارد کردن آن به داخل فرآیند دست یابد. اساس تحلیل دولت اتحاد خلق در این مورد، روابط و وابستگی ظاهراً نیرومند نیروهای مسلح با دولت و سابقه اجتماعی ـ تاریخی و روابط افسران عالی‌رتبه بود که هویت خود را با معیار طبقات متوسط شناسایی می‌کردند. برای مدتی این سیاست مناسب به نظر می‌رسید، زیرا همچنان که دیدیم محافل ارتجاعی ارتش نتوانستند در ۲۴ ماه اول حکومت اتحاد خلق مقاومتی را سازمان دهند و هنگام شورش بورژوازی در اکتبر ۱۹۷۲ نیز نیروهای مسلح نظم و فرمانبری خود را نسبت به قوه مجریه هنوز حفظ کرده بودند.[۱۹]

در حقیقت نیروهای مسلح از همان ابتدا، حتی قبل از نوامبر ۱۹۷۰، به دو گروه تقسیم شده بودند:

- یک گروه «طرفداران قانون اساسی» بودند که ابتدا توسط ژنرال اشنایدر و پس از ترور وی توسط ژنرال پراتس نمایندگی می‌شدند. این گروه یک دیدگاه رفورمیستی داشت و خواستار اجرای ملایم یک سیاست تغییر بود که صلح اجتماعی و امنیت ملی را نیز

تأمین کند. موضع این گروه به روشنی در اظهارات ژنرال پراتس و در طرز فکر دیگر نظامیانی که در نوامبر ۱۹۷۲ وارد کابینه شدند، منعکس بود.

- گروه دیگر، «نهادگرایان» بودند که از موضع کاملاً ارتجاعی برخوردار بودند. این گروه عمیقاً به ایدئولوژی، تاکتیک‌ها و استراتژی‌های دولت بدگمان و به‌ویژه نسبت به شرکت حزب کمونیست در کابینه دولت نگران بود و نقش خود را در نهادهای حکومتی نه اطاعت از قوه مجریه، بلکه حفاظت از نظم اقتصادی و اجتماعی موجود می‌دید.

بنابراین نیروهای مسلح از نوامبر ۱۹۷۰ تا اکتبر ۱۹۷۲ نقشی غیرفعال را ایفا می‌کردند، اما بعد از این تاریخ، شرکت آنها جهت تضمین تداوم نظام نهادی مواجهه شده با برخورد قدرت‌ها، برنامه‌ها و طبقات در جامعه شیلی ضرورت قاطع پیدا کرد. در حالی که کل فرآیند وارد یک بن‌بست کور شد، جایی که یکی از نیروها می‌بایستی مغلوب شود تا دیگری باقی بماند. ارتش، جنبش خلق را درهم شکست تا استمرار سرمایه‌داری را تأمین کند:

- اعلام رسمی «قانون کنترل سلاح» در ۲۱ اکتبر ۱۹۷۲: پیش‌نویس این قانون را دولت تهیه کرده بود که مخالفان و به‌ویژه دموکرات مسیحی‌ها عبارات بسیاری را به آن اضافه کردند و در مواردی از قبیل بازرسی منازل و دستگیری هر شخصی که متهم به داشتن سلاح با هر مشخصاتی باشد، نیروهای مسلح را به کلی از کنترل قوه مجریه خارج کردند؛ حربه‌ای قانونی که مرتجعین ارتش بعدها از آن استفاده کردند؛
- آشکار شدن علائم شکاف و تضادهای درونی در میان نیروهای مسلح و تحریک‌پذیری گرایشات فاشیستی و ارتجاعی ارتش توسط سیاست‌های ماهرانه بورژوازی (دخالت قوه قضائیه در مورد تقلیل مدت زندان شخصی که ژنرال اشنایدر، فرمانده کل نیروهای مسلح، را ترور کرده بود)؛
- حمله ارتش به دستور اعضای مرتجع آن به دفاتر مرکزی حزب سوسیالیست در شهر رانکاگوا در پی یک درگیری میان اعضای حزب و باندهای فاشیستی و با حمایت

ژنرال آگوستینو پینوشه، جانشین فرماندهی کل نیروهای مسلح؛

- صدور اعلامیه‌ای از سوی ژنرال‌های بازنشسته و دریا سالاران مبنی بر عملیات توطئه‌گرانه قریب‌الوقوع، شورش هنگ ۲ زرهی در ۲۹ ژوئن به فرماندهی سرهنگ روبرتو سوپرون فرای، سرکوب آن توسط نیروهای تحت فرماندهی مستقیم پراتس، شکست کودتای ژوئن، سکوت محافل حکومتی در برابر کودتای نافرجام و گسترش ارتجاع در همه سطوح دستگاه‌های حکومتی، به‌ویژه نیروهای مسلح؛
- یورش‌های همه‌جانبه نیروهای سه‌گانه ارتش به کارخانه‌ها، دفاتر اتحادیه‌ها، محوطه دانشگاه‌ها و حتی دفاتر احزاب چپ در اوایل ژوئیه و برجای گذاشتن صف طویلی از کشته‌شدگان، مجروحان و زندانیان با دو هدف، نخست، آگاهی از ظرفیت مؤثر نظامی کارگران و ترساندن آنها و دوم، تخمین قدرت عناصر «طرفداران قانون اساسی» در میان افسران و درجه‌داران؛
- تغییر تناسب نیروها بین «طرفداران قانون اساسی» و «نهادگرایان» به سود بورژوازی و در نتیجه تقویت ارتجاع و تضعیف رفورمیست‌ها در نیروهای مسلح، دو قطبی شدن جامعه، تقاضای بورژوازی مبنی بر اخراج احزاب خلقی از ادارات دولتی، شکست برنامه اقتصادی دولت و گسترش ارتجاع در مبارزه ایدئولوژیکی و سرانجام استعفای فرماندهان طرفدار قانون اساسی در ارتش؛
- تلاش احزاب و نیروهای مخالف جهت غیرقانونی جلوه دادن دولت و عدم مشروعیت آن توسط کنگره، اعتصاب ۷۷ روزه کارگران معادن مس «ال تنینت» تحت تأثیر و تحریکات شعارها، رهبری و نقشه‌های بورژوازی جهت به دست آوردن پاداش و حقوق صنفی در ازای از دست رفتن اقتدار دولت، بروز درگیری در خیابان‌های سانتیاگو به تحریک و آشوب دانشجویان و دانش‌آموزان طرفدار حزب دموکرات مسیحی و ناسیونالیست و اوباشان اجیر شده توسط گروه «سرزمین پدری و آزادی»؛
- امتناع کنگره به رهبری فرای از به جریان انداختن «قانون حالت فوق‌العاده» جهت انجام

تحقیقات کامل در خصوص کودتای نافرجام ۲۹ ژوئن و اخراج وزیر کشور توسط مجلس نمایندگان و با حمایت نمایندگان حزب ناسیونالیست و دموکرات مسیحی درست ۵ روز پس از کودتا؛

- اشغال بسیاری از مؤسسات و کارخانه‌ها و دادن نیروی محرکه جدید برای رشد سازمان‌های قدرت خلق توسط کارگران در پاسخ به کودتای ۲۹ ژوئن و بی‌حرکتی و بی‌رمقی دولت در حصار قانونیت: خیزش دوباره کارگران، آلونک نشین‌ها، معدن‌چیان، شوراهای روستایی، معلمان و دانشجویان جهت تقویت سازمان‌های خود، توسعه فرماندهی محلات، فعال کردن شوراهای دهقانی، هماهنگ کردن کردون‌ها و آگاهی توده‌ها به اجتناب ناپذیر بودن مواجهه و تصرف کامل قدرت به‌عنوان تنها شق باقی مانده؛
- تشکیل کابینه جدید پس از کودتای نافرجام با هدف ایجاد تسهیلات برای «گفت‌وگو» با دموکرات مسیحی‌ها و دادن بیشترین تضمین‌ها به آنها، اشتراک نظر و وحدت هرچه بیشتر دموکرات مسیحی‌ها، ناسیونالیست‌ها و طرفداران جنبش سرزمین پدری و آزادی، تجمع درجه‌داران و توده سربازان برای مقاومت در مقابل توطئه‌گران مرتجع و تلاش برای رفع موانع موجود بر سر راه نیروهای انقلابی، پراکندگی و ضعف روحیه در جنبش خلق و ناتوانی سازمانی و سیاسی بخش‌های چپ انقلابی به‌عنوان یک سازمان رهبری پیشتاز برای جنبش کارگری؛
- فقدان یک جریان منفرد در میان نیروهای چپ برای مخالفت مسئولانه با خط‌مشی دولت، ناتوانی در تبدیل خطوط پراکنده تاکتیکی به آلترناتیوی محکم و منسجم در برابر کمیته مرکزی جهت اجتناب از مصالحه با کمونیست‌ها، مطیع بودن خط چپ انقلابی در برابر خط کمونیست‌ها و متحدان خرده بورژوا ـ رفورمیست آنها در جنبش خلق به‌رغم انتقاد و رد سیاست‌های دولت و رهبران اتحاد خلق و ناتوانی در ارائه یک برنامه فراگیر، استراتژیک و جامع برای تحول جامعه و به مبارزه طلبیدن مدیریت

انقلاب؛

- قدرت نمایی بیرحمانه ارتش در مقابل پیشتازان طبقه کارگر در سراسر ژوئیه ۱۹۷۳، اخراج افسران طرفدار قانون اساسی، دستگیری و شکنجه افسران نیروی دریایی، ایجاد هرج و مرج توسط اصناف خرده بورژوا، اعتصاب‌های اقشار گوناگون، ایجاد موجی از خشونت و خرابکاری توسط جنبش سرزمین پدری و آزادی از یک سو و گشودن باب مذاکرات جدید دولت با حزب دموکرات مسیحی از سوی دیگر: پیشنهاد حزب دموکرات مسیحی مبنی بر تسلیم قوه مجریه در برابر کنگره و حضور فعال ارتش در کابینه برای کنترل رئیس‌جمهور؛
- عدم پذیرش برنامه پیشنهادی حزب دموکرات مسیحی یا «کودتای سفید» از سوی دولت وتشکیل کابینه جدید مرکب از فرماندهان نیروهای سه‌گانه به انضمام رئیس نیروهای پلیس در نهم اوت؛
- افزایش موج تروریسم، عملیات خرابکارانه، هرج و مرج و اعتصاب توسط مخالفان و مرتجعان، ادامه نوسانات احزاب چپ و روش آشتی‌جویانه دولت و تحقق هرچه بیشتر هدف‌های تاکتیکی مشترک دموکرات مسیحی‌ها و ناسیونالیست‌ها: به مبارزه طلبیدن مشروعیت دولت و قانونیت عملکرد آن، برانگیختن یک جنبش توده‌ای در حمایت از خط توطئه‌گرانه و عوام‌فریبانه خود، به تحلیل بردن قدرت و استحکام کارگران حامی دولت اتحاد خلق و تعمیق و بسط احساسات کودتاگرایانه در نهادهای سه‌گانه مسلح؛
- استعفای کارلوس پراتس، ریاست ستاد مشترک نیروهای سه‌گانه ارتش و وزیر دفاع، از مقام خود و به روی کار آمدن ژنرال پینوشه جانشین وی، دلسرد شدن افسران وفادار به دولت و شکست نظامی دولت قبل از کودتا، هموار شدن راه برای اجرای یک سلسله اقدامات تلافی‌جویانه ارتجاعی و توتالیتر نسبت به کارگران و چپ‌گرایان، سرعت گرفتن روند رویدادها و هرج و مرج‌های کشور به تحریک مخالفان و اصناف بورژوا و بی‌دفاع ماندن کارگران، دهقانان و دیگر اقشار توده‌ها در مقابل حملات ارتش؛

- وارد ساختن یک سلسله اتهامات قانونی از سوی شورای ملی حزب دموکرات مسیحی بر کل پیکره وزیران دولت در ۴ سپتامبر ۱۹۷۳، برگزاری تظاهرات مردمی به مناسبت سومین سالگرد پیروزی خلق و سخنرانی سالوادور آلنده.

سخنان آلنده محتوای خود را از دست داده بودند. تعهد و اراده یک خلق برای متوقف کردن حرکت مصممانه ارتجاع و قدرت نیروهای مسلح ناکافی بود. در ساعت ۸ صبح روز یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ ایستگاه‌های رادیویی کشور شروع به پخش این پیام کردند:

با توجه به بحران بسیار وخیم اجتماعی و اخلاقی که کشور ما از سر می‌گذراند، ناتوانی دولت در کنترل هرج و مرج و رشد مداوم گروه‌های شبه نظامی آموزش دیده توسط احزاب اتحاد خلق که به شکل اجتناب‌ناپذیری مردم شیلی را به سوی یک جنگ داخلی سوق می‌دهند، نیروهای مسلح و پلیس اعلام می‌دارد:

۱. ریاست‌جمهوری بایستی بلافاصله دفتر خود را به نیروهای مسلح و پلیس شیلی تسلیم نماید؛
۲. نیروهای مسلح و پلیس در اتحاد با یکدیگر وظیفه مسئولانه و تاریخی خود را در نبرد به خاطر آزادی سرزمین مادری و جلوگیری از رفتن آن به زیر یوغ مارکسیسم، اعادهٔ نظم و نهادیت، آغاز می‌کند؛
۳. کارگران شیلی مطمئن باشند که دستاوردهای اقتصادی و اجتماعی آنها دچار هیچ‌گونه تغییرات اساسی نخواهد شد؛
۴. مطبوعات طرفدار اتحاد خلق، رادیو و تلویزیون باید فعالیت‌های خود را از این لحظه به بعد متوقف کنند؛
۵. مردم سانتیاگو باید در خانه‌های خود باقی بمانند تا بی‌گناه قربانی نشوند.[۲۰]

در همان روز سالوادور آلنده رئیس‌جمهور قانونی شیلی در حالی که شخصاً با ارتش و نیروی هوایی که به کاخ مونه‌دا حمله کرده بودند، می‌جنگید، توسط همان نهادیتی به قتل رسید که تا به آخر به آن احترام می‌گذاشت.

«در مواجهه با این رویدادها من تنها می‌توانم به کارگران بگویم: استعفا نخواهم داد. در این سفر تاریخی بر جایی که ایستاده‌ام، خواهم ایستاد، من بهای وفاداری مردم را با جان خود خواهم پرداخت، و به آنها می‌گویم که من می‌دانم بذری را که ما در وجدان پاک هزاران هزار شیلیایی می‌کاریم، نابود نخواهد شد. آنها نیرو دارند، آنها می‌توانند ما را خاموش کنند، اما روندهای اجتماعی را نمی‌توان با جنایت یا زور متوقف کرد. تاریخ به ما تعلق دارد و این مردم هستند که تاریخ سازند».[۲۱]

بورژوازی و ارتجاع راه‌کارها و ابزار گوناگونی را برای شکست دولت اتحاد خلق و متوقف کردن روند انقلاب توده‌ها و کارگران به کار برد، این راه‌کارها و سیاست‌ها عبارتند از:

۱. کوشش در برپایی کودتای نظامی در اکتبر ۱۹۷۰ به کمک سازمان سیا و توسط ژنرال بازنشسته، ویو. این کودتا به خاطر وجود بخش «طرفدار قانون اساسی» در نیروهای مسلح و هوشیاری جنبش توده‌ای با شکست روبه رو شد.

۲. کوشش در معرفی خورخه آلساندری به‌عنوان رئیس‌جمهور، که در انتخابات اکتبر ۱۹۷۰ نفر دوم شده بود، با این هدف که راه برای انتخاب جدیدی که در آن تمام عناصر بورژوازی یک جبهه متحد را تشکیل می‌دادند، هموار شود. این حرکت نیز به خاطر امتناع بخش کوچک اما مهمی از دموکرات مسیحی‌ها در همراهی با این جریان، شکست خورد. شروع چنین حرکتی در آن هنگام درگیری‌های خشونت‌آمیزی را به وجود می‌آورد که طبقه حاکم خواهان احتراز از آنها بود.

۳. منحرف کردن دولت اتحاد خلق و پروسه آن به سوی یک پروسه رفورمیست ـ خلقی تا جلوی رشد آگاهی و سازماندهی انقلابی را سد نماید. این طرح نیز بعضاً به دلیل اعتقادات رئیس‌جمهور و اعتلای جنبش کارگری که عمدتاً در حزب سوسیالیست نمود می‌یافت، با شکست مواجه گردید. این نقشه در اولین ماه‌های سال ۱۹۷۱ تحت هدایت حزب دموکرات مسیحی به اجرا در آمد.

۴. سرنگونی یا تسلیم دولت از طریق شورش «توده‌ای» بورژوازی، آن چنان که در اکتبر

۱۹۷۲ توسط نیروهای دوباره متحد شده ارتجاع به وقوع پیوست. این حرکت در نتیجه عمل کارگران و بعضاً در نتیجه بی‌طرف ماندن ارتش، که در آن موقعیت غیر از این نمی‌توانست عمل کند، شکست خورد.

۵. برکناری رئیس‌جمهور توسط کنگره، گامی که طبق قانون اساسی مستلزم موافقت $\frac{۲}{۳}$ نمایندگان کنگره بود. با این حال این راه نیز که انتخابات مارس ۱۹۷۳ ممکن بود آن را محقق سازد به‌دلیل حمایت قاطع کارگران از دولت اتحاد خلق با شکست روبه رو شد. تمام مخالفین موافق این راه‌کار بودند.

۶. اجبار آلنده به استعفا یا مراجعه به آرای عمومی که راه جانشینی وی را باز می‌نمود، طرحی که دموکرات مسیحی‌ها در آخرین ماه‌ها پیشنهاد کردند، قاطعیت آلنده سبب شکست این طرح شد.

۷. سازماندهی یک «کودتای سفید»، تشکیل یک کابینه کاملاً نظامی که آلنده زندانی قانون آن بود. این نقشه نیز که به ابتکار حزب دموکرات مسیحی طرح شده بود و معنایش در هم کوبیدن جنبش خلق بود، با مقاومت آلنده روبه رو شد که نتایج حاصل از آن را کاملاً تشخیص داد. حزب دموکرات مسیحی این طرح را در آخرین روزهای دولت آلنده پیشنهاد کرد.

۸. برپایی کودتای نظامی، آن چنان که در ابتدا توسط صنف کارفرمایان و حزب سرزمین پدری پیشنهاد شد، سپس توسط حزب ناسیونالیست بلافاصله پس از انتخابات مارس ۱۹۷۳ ارتقاء داده شد و بالاخره حزب دموکرات مسیحی از آن حمایت کرد. این طرح در سپتامبر ۱۹۷۳ با موفقیت روبه رو شد.

۹. جنگ داخلی به‌عنوان شق ناگزیر دیگری مورد توجه سازمان‌های فوق‌الذکر قرار گرفت. این شق تحقق نیافت زیرا جنبش خلق مقاومت ضعیفی در برابر کودتا نشان داد و توطئه‌گران ارتشی در ماه‌های آخر کابینه اتحاد خلق، نقش برجسته و چشمگیری داشتند.

ششم: مواضع و ابزار بازیگران ثالث؛ نقش آمریکا در کودتای شیلی و میزان تأثیرپذیری بازیگران داخلی

«از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳، ایالات متحده آمریکا در صدد براندازی دولت شیلی و دکتر سالوادوره آلنده بود، رئیس‌جمهوری که گمان می‌رفت با گرایشات مارکسیستی خود تهدیدی برای منافع آمریکا باشد. بنابراین سازمان سیا به دستور ریچارد ام. نیکسون، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، اقدام به اجرای یک سلسله عملیات مخفیانه جهت ممانعت از دستیابی آلنده به مسند ریاست‌جمهوری کرد. هنگامی که این عملیات با شکست مواجه شد، سیا با تلاش‌های بیشتر و زیرکانه‌تر اقدام به براندازی دولت آلنده نمود». روزنامه نیویورک تایمز، ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۸

دستور نیکسون به عوامل سازمان سیا برای وارد آوردن فشارهای اقتصادی گسترده به شیلی: «کاری کنید تا اقتصادشان فریاد بکشد». اسناد آرشیو امنیت ملی آمریکا

شهادت معاون کمپانی بین‌المللی تلفن و تلگراف (ITT) در مقابل کنگره مبنی بر برگزاری دست‌کم ۲۵ ملاقات میان سازمان سیا و این کمپانی و دیدار شخصی وی با هنری کیسینجر، وزیر خارجه وقت آمریکا، برای برنامه‌ریزی جهت براندازی آلنده. گزارش سنای آمریکا، مارس ۱۹۷۳

گرایشات نوآوری‌طلبانه سرمایه‌داری جهانی در دوران جنگ سرد، ظهور الگوی جدیدی را اقتضاء می‌کرد که در آن دولت نقشی اساسی را در نظام اقتصادی کشور برعهده گیرد و در مقام خدمت به منافع بلندمدت مؤسسات و کمپانی‌های چند ملیتی و نیز بورژوازی انحصاری تکامل پیدا کند.

در نتیجه سازمان‌های کارفرما به نهادهای حکومتی محتاج بودند که نه تنها سرمایه آنها را تضمین نمایند، بلکه به‌عنوان تنها ابزار تنظیم‌کننده تضادهای داخلی و ساختار تولید و تجاری

شیلی، بر طبق مشخصات سرمایه‌داری در حال ظهور در آمریکای لاتین عمل نمایند ـ گرایشات نیرومند رو به افزایش به سوی نقش دولت در تولید و مناسبات جدید بین کشورهای همجوار. مناسبات رو به رشد کمپانی‌های چندملیتی بخشی از مرحله نوین سرمایه‌داری جهانی بود که مشخصه‌های آن بین‌المللی شدن اقتصاد و ادغام تکاملی در همه جوانب می‌باشد. در این اوضاع جدید کمپانی‌های چندملیتی به کائنات اقتصادی تبدیل شدند؛ آنها با بودجه‌هایی بسیار فراتر از بودجه دولت‌هایی امثال دولت شیلی، روابط داخلی حجیم و سیال بین اجزای مختلف خود و انتقال تکنولوژی با هدف گشایش و استثمار بازارهای جدید و ادغام و مدیریت آنها در جهت منافع خود عمل می‌کردند.

هدف مشخص این مرحله، بین‌المللی شدن سرمایه‌داری که نتیجه پیشرفت عظیم نیروهای مولد بوده، احتراز از بحران‌ها و رکودهای ادواری و جلوگیری از کاهش نرخ سود است. تأثیر کمپانی‌های چندملیتی بر ساختارهای ضعیف تولیدی، مالی و تجاری کشورهای آمریکای لاتین، انقیاد و وابستگی آنها را به عوامل خارجی (فناوری، ماشین‌آلات و لوازم یدکی، سرمایه، سیاست‌های مالی و تجاری، بازار و ...) شدیدتر می‌کرد. این عوامل موجب تمرکز درآمد در دست‌های یک بخش کوچک و افزایش بی‌رویه آن و کاهش قدرت اقتصادی و خرید کالاهای مصرفی از سوی بخش اعظم جمعیت کشور می‌شد.

این گرایشات همراه با رشد عظیم بدهی خارجی شیلی در دوره آخر حکومت فرای، تشنجات اجتماعی و سیاسی را به حد اعلای خود رساند. نتیجتاً گسستی که در رابطه با امپریالیسم آمریکا و کمپانی‌های چندملیتی حاصل شد، موجودیت بورژوازی را نیز به خطر انداخت. طبقه سرمایه‌دار شیلی متوجه شد که نمی‌تواند در مقابل محاصره‌ای که در نتیجه سیاست‌های دولت خلق و پاسخ متقابل شرکت‌های بزرگ مس انتظار می‌رفت، مقاومت نماید. تنها این امکان وجود داشت که این الگوی ادغام بسیار فرمانبردارانه را به درون نظام اقتصادی سرمایه‌داری جهانی گسترش داده و منابع جدید انباشت برای تقسیم بین چندملیتی‌ها و مدیران اقتصادی سطح بالای شیلی را از طریق استثمار کارگران و انقیاد کامل سیاسی آنها به دست آورند.

آمریکا تنها نگران دفاع از منافع خود در شیلی نبود. همسان با آن و حتی مهم‌تر از آن «تعادل» تمام منطقه استراتژیک آمریکای جنوبی بود که مورد تهدید فرآیند انقلاب شیلی قرار گرفته بود. کوشش در تغییر ساختارهای اجتماعی ـ اقتصادی شیلی در حقیقت بیان نهایی یک دوره کامل از عمیق‌ترین، جدی‌ترین و کامل‌ترین تشنجات و بی‌ثباتی‌های عظیم در آمریکای لاتین بود. بنابراین پیروزی اتحاد خلق زنگ خطر را در کنار گوش کلیه رژیم‌های مخروط جنوبی (Southern Cone) که مردم آنها امکانات جدید را به مثابه جرقه امیدی در ظهور یک دوران استقلال، دموکراسی و عدالت می‌دانستند به صدا در آورد. چشم‌اندازهای اولیه روند ساختمان سوسیالیسم، گرایشات انقلابی را در میان کارگران ممالک همجوار به شدت تقویت کرد. پرو، بولیوی و به‌ویژه آرژانتین از جمله کشورهایی بودند که خیزش مبارزات خلق در آنها همزمان سلطه بورژوازی را تضعیف نمود.

دولت آمریکا، سازمان سیا و اطلاعات نیروی دریایی، برای بی‌ثبات کردن و سرنگونی دولت شیلی وارد عمل شدند و کوشش‌های مشابهی نیز در زمینه اقتصادی توسط سازمان‌های خصوصی و دولتی ایالات متحده صورت گرفت؛ سازمان‌ها و کمپانی‌هایی از قبیل کمپانی چندملیتی آی.تی.تی.، کنکات و آناکندا که به غیر از هدف‌های سیاسی از منافع عظیم خود نیز دفاع می‌کردند. دولت اتحاد خلق با احتیاط بسیار در صحنه روابط بین‌الملل عمل کرد و در حالی که «مناسبات حسنه‌ای» با رژیم‌های همجوار داشت، کل منطقه در بی‌ثباتی عظیمی قرار گرفت که تنها نیروهای مسلح کشورهای مربوط توانستند اوضاع را کنترل نمایند. دولت ایالات متحده برای تضمین امنیت خود به هر ترتیب و به هر وسیله مجبور به متوقف کردن آلنده بود.

از سوی دیگر هدف اعلام شده نهادهای مسلح شیلی دفاع از امنیت ملی بود: یک برداشت پویا از دفاع از تمامیت ارضی در مقابل هر متجاوز خارجی که با چاشنی ایدئولوژیکی «جنگ سرد» به بهانه دفاع از نهادهای جمهوری و دموکراتیک علیه دشمن داخلی عمل می‌شد. یعنی اینکه از آن زمان ارتش شیلی آنتی کمونیسم خشنی را در ایدئولوژی خود بر مبنای تضاد جهانی امپریالیسم آمریکا با اتحاد شوروی ادغام کرد، که دراین میان حفظ نظام سرمایه‌داری به

مثابه بخشی از مأموریت آن بود. از زمان امضای قرارداد کمک‌های متقابل بین کشورهای آمریکایی در سال ۱۹۴۷، روابط بسیار نزدیکی بین نیروهای مسلح شیلی و مشاوران آمریکایی آنها به وجود آمد.

بخش اعظم روبنای نظامی شیلی، مشتمل بر تجهیزات، تکنولوژی و آموزش توسط ایالات متحده تأمین می‌شد. این روند با امضای «قرارداد کمک نظامی» که کلیه تجهیزات نظامی شیلی را مدرنیزه و بیشترین کمک نظامی را در آمریکای لاتین، بعد از برزیل، به این کشور سرازیر می‌کرد، تقویت شد. در حالی که اقتصاد شیلی با اقدام شرکت‌های مختلف دولتی و خصوصی ایالات متحده تحت محاصره قرار گرفته بود، وام‌های نظامی و آموزش افسران شیلی در منطقه کانال پاناما و در داخل ایالات متحده لاینقطع ادامه داشت. بسیاری از افسران عالی‌رتبه‌ای که بعدها سازمان دهنده کودتا شدند، از مدرسه نظامی آمریکایی‌ها در منطقه کانال پاناما فارغ‌التحصیل شده بودند و چهار تن از اعضای خونتا (شورای نظامی و حکومتی موقت) در یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳، در منطقه کانال و ایالات متحده، آموزش‌های ایدئولوژیک و نظامی دریافت کرده بودند. همچنین ناوگان‌های ایالات متحده و شیلی در طول حکومت سه ساله اتحاد خلق، به مانورهای مشترک تحت نام عملیات یونیتاس (Unitas) دست زدند، تا استراتژی علیه دشمن مشترک را ارتقا و گسترش دهند. این مسئله خطوط استراتژیک گزارش راکفلر در سال ۱۹۶۹ را که مضمون آن توصیه به کمک ایالات متحده به شمار مشخصی از رژیم‌های نظامی آمریکای لاتین بود، نشان می‌داد.

در اینجا تأثیر شرایط بین‌المللی بر سایر کشورهای منطقه، به‌ویژه نیروهای مسلح آنها از اهمیت خاصی برخوردار است. در کشور پرو با آغاز سال ۱۹۶۸ یک دولت نظامی پیشرو اقدام به سازماندهی جامعه براساس ترکیبی از گرایشات مختلف سرمایه‌داری همراه با نظری به دولت به‌عنوان رشد دهنده نیروهای مولد نمود (خطری بالقوه برای اهداف بورژوازی شیلی در بازار آند).

حکومت ژنرال «خوان خوزه توزر» در ۱۹۷۱ سرنگون شد و به جای آن شخصیت نظامی

دیگری قرار گرفت به نام سرهنگ «هوگو بانزر» که ظاهراً با مقاصد توسعه‌طلبانه به اصطلاح «امپریالیسم کوچک برزیل»، که تدریجاً نقش خود را در آمریکای لاتین و تحت رهبری یک دیکتاتوری نظامی به قدرت رسیده در ۱۹۶۴ گسترش می‌داد، در ارتباط بود. در آرژانتین «خوان پرون» سرانجام درپی یک مصالحه با نیروهای مسلح، که از اوائل دهه ۱۹۴۰ نقش تعیین‌کننده‌ای در صحنه سیاسی شیلی پیدا کرده بودند، به حکومت بازگشت. در اوروگوئه نیز نیروهای مسلح از ۱۹۷۲ قدرت آشکاری در پشت نقاب تاج و تخت بودند.

تجاوزات اقتصادی آمریکا نیز همچون دخالت آمریکا در نهادهای نظامی منطقه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. سیاست‌های اقتصادی دولت آلنده به‌ویژه ملی کردن شاهرگ‌های حیاتی این کشور، از جمله معادن بزرگ مس، آمریکا و به دستور آن برخی از کشورهای غربی را بر آن داشت تا کشور شیلی را تحت فشارهای گسترده اقتصادی قرار دهند. محاصره اقتصادی، ابطال وام‌ها، اعتبارات و سرمایه‌گذاری‌هایی که به وسیله مؤسسات مالی تحت نفوذ دولت ایالات متحده و نیز کمپانی‌های خصوصی انجام گرفته بود، ایجاد شرایط سخت برای دیون خارجی و دعوت کشورهای اروپای غربی به تحریم مس شیلی، عواقب ناگواری را برای نظام اقتصادی شیلی به همراه آورد. به‌عنوان مثال در ۴ اکتبر ۱۹۷۲، دادگاه عالی فرانسه حکم توقیف کشتی حامل مس شیلی به ارزش یک میلیون و سیصد و شصت هزار دلار را که قرار بود در بندر لوهاور تخلیه شود صادر کرد؛ این حکم براساس اعلام جرم کمپانی آمریکایی کنکات صاحب پیشین ال تنینت (El Teniente)، بزرگ‌ترین معدن مس دنیا که در تاریخ ۴ ژوئیه ۱۹۷۱ ملی شده بود، صادر شد.

در ۴ دسامبر ۱۹۷۲ سالوادور آلنده در سازمان ملل اعلام داشت: «شناور شدن قیمت مس در بازار جهانی در دوازده ماه گذشته برای کشوری که صادرات آن کمی بیش از یک میلیارد دلار است، به معنای از دست دادن درآمدی به میزان ۲۰۰ میلیون دلار می‌باشد». آلنده در ادامه سخنانش متذکر شد که اعتبارات کوتاه‌مدت بانک جهانی، بانک توسعه کشورهای آمریکایی و آژانس توسعه بین‌المللی در سطح ۲۲۰ میلیون دلار به حالت تعلیق در آمده‌اند. از این گذشته

آژانس‌های مختلف، از قبیل بانک صادرات و واردات خواستار دریافت پیشاپیش تعهدات قبلی دولت بودند. تمامی اینها تأثیری عظیم بر سیستم موازنه پرداخت‌های شیلی که اقتصاد آن عمیقاً به سرمایه‌داری جهانی وابسته بود، گذاشت. اتحاد شوروی متعهد شد که وامی به مبلغ ۳۰ میلیون دلار در اختیار شیلی قرار دهد و با تحکیم و تعویق خطوط اعتباری در ارزهای قابل تبدیل و ارز خارجی نیز موافقت کرد، اما کمک‌های اتحاد شوروی به موازنه پرداخت‌های شیلی تحت دولت خلقی آلنده، برای درهم شکستن وابستگی کشور به مراکز سرمایه جهانی کافی نبود.[۲۲]

آمریکا در حمایت از منافع همه‌جانبه سیاسی، استراتژیک و اقتصادی خود کاملاً آشکار و بدون هرگونه پرده پوشی عمل می‌کرد و هر رهبر یا دولتی که بر علیه این منافع اقدام می‌کرد، باید برای یک رویارویی تمام‌عیار آماده می‌شد. مداخلات و اقدامات پنهانی ایالات متحده در کشور شیلی در سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۳ روندی گسترده و مداوم داشت و سازمان سیا مبالغ قابل توجهی را برای توقف فرآیندهای انقلابی شیلی و سرنگونی دولت آلنده، در اختیار عوامل خود در داخل و خارج از شیلی قرار داد: ۳ میلیون دلار برای تغییر نتایج انتخابات ریاست‌جمهوری در سال ۱۹۶۴؛ ۸ میلیون دلار برای سال‌های دولت آلنده از ۱۹۷۰ تا تحقق کامل کودتای نظامی در سپتامبر ۱۹۷۳ و ۳ میلیون دلار دیگر تنها برای سال ۱۹۷۲ و بهره‌برداری از هر راه‌کاری برای عقیم گذاشتن انقلاب توده‌ها.

حیطه اقدامات و فعالیت‌های سازمان سیا در طول این سال‌ها بسیار گسترده بود و شامل این موارد می‌شد: عملیات و اقدامات مخفیانه، گردآوری اطلاعات سری، ارتباط و همکاری با نیروهای پلیس و سرویس‌های اطلاعاتی، ضداطلاعات، حمایت مالی از رسانه‌های گروهی برای کنترل آنها، حمایت مالی از احزاب سیاسی مخالف دولت، تلاش برای مقابله با افکار و گرایشات چپ و کمونیستی در دانشجویان، روستاییان و سازمان‌های کارگری، تغییر جهت رویدادهای سیاسی جاری، تحت تأثیر قرار دادن انتخابات و تغییر نتایج آن، حمایت از سازمان‌ها و کمپانی‌های خصوصی و تلاش‌های مستقیم و غیرمستقیم نظامی و مالی برای به ثمر نشاندن کودتا.

اقدامات پنهانی آمریکا در شیلی، ۱۹۷۳ ـ ۱۹۶۳

شیوه‌ها	مبالغ
تبلیغات برای انتخابات و حمایت‌های دیگر از احزاب سیاسی	۸۰۰۰۰۰۰ دلار
نشر و اشاعه تبلیغات و شعارها و حمایت از رسانه‌های گروهی	۴۳۰۰۰۰۰ دلار
نفوذ و تأثیر بر مؤسسات و سازمان‌های کارگری، دانشجویی و دانش‌آموزی، روستایی و زنان و حمایت از سازمان‌های بخش خصوصی	۹۰۰۰۰۰ دلار
کمک به شکل‌گیری و اجرای کودتای نظامی	۲۰۰۰۰۰ دلار

همان گونه که پیشتر نیز گفته شد، وابستگی اقتصادی کشور شیلی به نظام سرمایه‌داری جهانی، به‌ویژه آمریکا و کشورهای بلوک غرب، موجب گشت تا پس از روی کار آمدن آلنده، دولت و مقامات بلندپایه آمریکا از هر شیوه‌ای برای به زانو در آوردن ساختار اقتصادی کشور و در نتیجه ایجاد نارضایتی و ناآرامی و تحریک مردم به ایجاد هرج و مرج و آشوب استفاده کنند. تحریم اقتصادی، قطع کمک‌ها، وام‌ها و اعتبارات و تحت فشار قرار دادن دولت شیلی برای پرداخت دیون و ده‌ها اقدام دیگر که پیشتر از آن سخن گفته شد، بخشی از سیاست اقتصادی خارجی آمریکا در برابر دولت آلنده را تشکیل می‌داد. جدول بعد نمایانگر کاهش کمک‌ها و حمایت‌های اقتصادی آمریکا و سیاست سازمان‌های مالی بین‌المللی به کشور شیلی در دوره سه ساله دولت آلنده و افزایش فشارهای اقتصادی بر آن در مقایسه با سال‌های گذشته است. اعداد و ارقام خود گویای تمامی وقایع هستند: به‌عنوان مثال میزان کمک‌های دوجانبه آمریکا از ۳۵ میلیون دلار در سال ۱۹۶۹ به ۱/۵ میلیون دلار در سال ۱۹۷۱ کاهش یافت، میزان اعتبارات پرداختی از سوی بانک صادرات و واردات آمریکا که به ۲۳۴ میلیون دلار در سال ۱۹۶۷ و ۲۹ میلیون دلار در سال ۱۹۶۹ رسید، در سال ۱۹۷۱ به کل قطع شد. میزان وام‌های پرداختی از سوی بانک توسعه بین کشورهای آمریکایی که ۴۶ میلیون دلار در سال ۱۹۷۰ بود، به دو میلیون دلار در سال ۱۹۷۲ کاهش یافت و بانک جهانی نیز در سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳ هیچ‌گونه وامی در اختیار شیلی قرار نداد.[۲۳]

ضمیمه ۱) کمک‌های مالی خارجی سازمان‌های دولتی آمریکا و سازمان‌های بین‌المللی به کشور شیلی ۱۹۷۴ ـ ۱۹۵۳، به میلیون دلار

سال مالی	۱۹۵۳ـ۶۱	۱۹۶۲	۱۹۶۳	۱۹۶۴	۱۹۶۵	۱۹۶۶	۱۹۶۷	۱۹۶۸	۱۹۶۹	۱۹۷۰	۱۹۷۱	۱۹۷۲	۱۹۷۳	۱۹۷۴
کل کمک‌های اقتصادی آمریکا	۳۳۹/۷	۱۶۹/۸	۸۵/۳	۱۲۷/۱	۱۳۰/۴	۱۱۱/۹	۲۶۰/۴	۹۷/۱	۸/۸	۲۹/۶	۸/۶	۷/۴	۳/۸	۹/۸
کمک‌های آمریکا	۷۶/۴	۱۴۲/۷	۴۱/۳	۷۸/۹	۹۹/۵	۹۳/۲	۱۵/۵	۵۷/۹	۳۵/۴	۱۸	۱/۵	۱	۰/۸	۵/۳
کمک‌های غذایی آمریکا برای صلح	۹۴/۲	۶/۶	۲۲	۲۶/۹	۱۴/۲	۱۴/۴	۷/۹	۲۳	۱۵	۷/۲	۶/۳	۵/۹	۲/۵	۳/۲
بانک صادرات و واردات آمریکا	۱۶۹	۰/۸	۱۶/۲	۱۵/۳	۸/۲	۰/۱	۲۳۴/۶	۱۴/۲	۲۸/۷	۳/۳	-	۱/۶	۳/۱	۹۸/۱
کل کمک‌های نظامی آمریکا	۴۱/۸	۱۷/۸	۳۰/۶	۹	۹/۹	۱۰/۱	۴/۱	۷/۸	۱۱/۸	۰/۸	۵/۷	۱۲/۳	۱۵	۱۵/۹
کل کمک‌های اقتصادی و نظامی آمریکا	۳۸۱/۵	۱۸۷/۶	۱۱۵/۹	۱۳۶/۱	۱۴۰/۳	۱۲۲	۲۶۴/۵	۱۰۴/۹	۹۱/۸	۳۰/۴	۱۴/۳	۲۱/۳	۲۱/۹	۸/۱۲۳
کل کمک‌های سازمان‌های بین‌المللی	۱۳۵/۴	۱۸/۷	۳۱/۲	۴۱/۴	۱۲/۴	۷۲	۹۳/۸	۱۹/۴	۴۹	۷۶/۴	۱۵/۴	۸/۲	۹/۴	۱۱۱/۲
بانک جهانی	۹۵/۲	-	-	۲۲/۶	۴/۴	۲/۷	۶۰	-	۱۱/۶	۱۹/۳	-	-	-	۱۳/۵
بانک توسعه بین کشورهای آمریکایی	۵/۷	۱۵/۱	۲۴/۴	۱۶/۶	۴/۹	۶۲/۲	۳۱	۱۶/۵	۳۱/۹	۴۵/۶	۱۲	۲/۱	۵/۲	۳/۹۷

کمک‌های نظامی آمریکا به شیلی

سال مالی	میزان کمک‌های
۱۹۶۶	۸۳۶۶۰۰۰ دلار
۱۹۶۷	۴۷۶۶۰۰۰ دلار
۱۹۶۸	۷۵۰۷۰۰۰ دلار
۱۹۶۹	۲۶۶۲۰۰۰ دلار
۱۹۷۰	۱۹۶۶۰۰۰ دلار
۱۹۷۱	۱۰۳۳۰۰۰ دلار
۱۹۷۲	۲۲۲۷۰۰۰ دلار
۱۹۷۳	۹۱۸۰۰۰ دلار
۱۹۷۴	۶۱۹۰۰۰ دلار

فروش نظامی آمریکا به شیلی

سال مالی	میزان فروش
۱۹۶۶	۱۴۹۰۰۰۰ دلار
۱۹۶۷	۱۶۹۰۰۰۰ دلار
۱۹۶۸	۲۱۰۰۰۰۰ دلار
۱۹۶۹	۲۱۴۷۰۰۰ دلار
۱۹۷۰	۹۱۴۵۰۰۰ دلار
۱۹۷۱	۲۹۵۸۰۰۰ دلار
۱۹۷۲	۴۵۸۳۰۰۰ دلار
۱۹۷۳	۲۲۴۲۰۰۰ دلار
۱۹۷۴	۴۸۶۰۰۰۰ دلار

آموزش نظامیان شیلی در پاناما

سال مالی	تعداد افراد
۱۹۶۶	۶۸
۱۹۶۷	۵۷
۱۹۶۸	۱۶۹
۱۹۶۹	۱۰۷
۱۹۷۰	۱۸۱
۱۹۷۱	۱۴۶
۱۹۷۲	۱۹۷
۱۹۷۳	۲۵۷
۱۹۷۴	۲۶۸

ضمیمه ۲) رویداد شمار تاریخ شیلی و نقش آمریکا در آن ۱۹۷۵ ـ ۱۹۶۲

۱۹۶۲: اعطای کمک‌های ۵۰۰۰۰ دلاری و ۱۸۰۰۰۰ دلاری به حزب دموکرات مسیحی جهت تحکیم و تقویت هرچه بیشتر این حزب و رهبر آن، «ادواردو فرای».

۱۹۶۳: اعطای کمک‌های ۲۰۰۰۰ دلاری و ۳۰۰۰۰ دلاری به حزب رادیکال جهت حمایت از این حزب و رهبر آن، برگزاری انتخابات شهرداری در آوریل ۱۹۶۳ و پیروزی حزب دموکرات مسیحی به‌عنوان بزرگ‌ترین حزب شیلی.

۱۹۶۴: اعطای کمک‌های ۳۰۰۰۰۰ دلاری و ۱۶۰۰۰۰ دلاری برای حمایت از «ادواردو فرای» و نامزدی وی در انتخابات ریاست‌جمهوری، اعطای کمک‌های مالی به آلونک‌نشین‌ها، زاغه‌نشین‌ها و سازمان‌های روستایی، پیروزی «ادواردو فرای» در انتخابات ریاست‌جمهوری سپتامبر ۱۹۶۴ با ۵۵/۷٪ آراء و انتصاب رالف ای. دانگن (Ralph A. Dungan) به‌عنوان سفیر آمریکا در شیلی.

۱۹۶۵: کمک ۱۷۵۰۰۰ دلاری آمریکا برای حمایت از برخی نامزدها در انتخاب کنگره،

پیروزی حزب دموکرات مسیحی به‌عنوان بزرگ‌ترین حزب در سنا و اعتراض سالوادور آلنده به دخالت‌های آمریکا در شیلی و محکوم کردن آمریکا به‌عنوان عامل شکست وی در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۶۴.

۱۹۶۷: انتصاب ادوارد ام. کوری (Edward M. Korry) به جای رالف دانگن به‌عنوان سفیر آمریکا در شیلی و اعطای کمک ۳۰۰۰۰ دلاری به یکی از جناح‌های حزب رادیکال جهت تحکیم آن.

۱۹۶۸: اعطای کمک ۳۵۰۰۰۰ دلاری برای حمایت از برخی نامزدها در انتخابات کنگره در ماه مارس ۱۹۶۹.

۱۹۶۹: پیروزی حزب ناسیونالیست و ناکامی حزب دموکرات مسیحی در انتخابات کنگره در ماه مارس، کودتای نافرجام ارتش به رهبری ژنرال «رویرتو ویو» و با حمایت نیروهای آمریکایی، در اکتبر ۱۹۶۹ و به‌عنوان پیش درآمدی برای تحت تأثیر قرار دادن انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۷۰.

۱۹۷۰: اختصاص ۱۲۵۰۰۰ دلار برای اجرای عملیات خرابکارانه علیه ائتلاف احزاب خلق و ۳۰۰۰۰۰ دلار برای تبلیغات و تشویش اذهان برضد آلنده، اعطای مبلغ ۳۵۰۰۰۰ دلار از سوی کمپانی آی.تی.تی به ستاد انتخاباتی آلساندری، کسب ۳۶/۳٪ آرا از سوی آلنده در انتخابات ریاست‌جمهوری، اختصاص ۲۵۰۰۰۰ دلار جهت تحت تأثیر قرار دادن نتایج آرای کنگره در ماه اکتبر از طریق کوری، سفیر آمریکا در شیلی، دستور اکید ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، به ریچارد هلمز (Richard Helms)، رئیس سازمان سیا، مبنی بر ممانعت از دستیابی آلنده به مقام ریاست‌جمهوری به هر طریق ممکن حتی کودتای نظامی، نگرانی هنری کیسینجر از انتخاب آلنده به‌عنوان رئیس‌جمهور و تأثیر آن بر سایر کشورهای همجوار و منطقه آمریکای لاتین، تماس سازمان سیا با عوامل توطئه‌گر و خائن ارتش شیلی به دستور کاخ سفید و فراهم آوردن تجهیزات نظامی برای آنها، ربودن «ژنرال اشنایدر» و قتل وی،

پیروزی آلنده در کسب آرای کنگره و انتخاب وی به‌عنوان رئیس‌جمهور شیلی، اختصاص ۲۵۰۰۰ دلار از سوی کمیته ۴۰ برای حمایت از نامزدهای دموکرات مسیحی و ۷۲۵۰۰۰ دلار برای انجام یک عملیات مخفیانه و پیشنهاد آلنده برای تصویب متمم قانون اساسی مبنی بر کنترل دولت بر معادن بزرگ کشور و مصادره تمامی کمپانی‌های خارجی در این رابطه.

۱۹۷۱: اختصاص ۱۲۴۰۰۰۰ دلار از سوی کمیته ۴۰ برای خرید ایستگاه‌های رادیویی و روزنامه‌ها، حمایت از نامزدهای انتخابات شهرداری و سایر اقدامات سیاسی علیه آلنده و دولت وی، اختصاص ۱۸۵۰۰۰ دلار از سوی کمیته ۴۰ برای حمایت از حزب دموکرات مسیحی، کسب ۴۹/۷٪ آرا توسط اتحاد خلق در انتخابات شهرداری‌ها در آوریل ۱۹۷۱، اختصاص ۲۵۰۰۰۰ دلار از سوی کمیته ۴۰ برای پرداخت بدهی‌های حزب دموکرات مسیحی، ملی شدن صنعت مس، بزرگ‌ترین و حیاتی‌ترین صنعت کشور شیلی با تصویب لایحه پیشنهادی از سوی آلنده در کنگره، امتناع بانک صادرات ـ واردات آمریکا از پرداخت وام ۲۱ میلیون دلاری به شیلی، اختصاص ۷۰۰۰۰۰ دلار از سوی کمیته ۴۰ برای حمایت از روزنامه ال مرکوریو، چاپ سانتیاگو، کوتاه شدن دست آمریکا و کمپانی‌های چندملیتی از ثروت‌های ملی شیلی، انتصاب ناتانیل دیویس (Nathaniel Davis) به جای ادوارد کوری به‌عنوان سفیر آمریکا در شیلی، اختصاص ۸۱۵۰۰۰ دلار از سوی کمیته ۴۰ برای حمایت از احزاب مخالف و ایجاد تفرقه در اتحاد خلق و تظاهرات زنان به‌دلیل کمبود مواد غذایی به تحریک احزاب دموکرات مسیحی و ناسیونالیست.

۱۹۷۲: تهدید نیکسون مبنی بر قطع کمک‌های مالی، وام‌ها و اعتبارات از سوی آمریکا و سایر سازمان‌های مالی بین‌المللی و چندجانبه، اختصاص ۹۶۵۰۰۰ دلار برای حمایت از روزنامه ال مرکوریو، اختصاص ۵۰۰۰۰ دلار برای درهم شکستن وحدت حزب اتحاد خلق، مصادره شرکت‌های خارجی از سوی دولت، اختصاص ۲۴۰۰۰ دلار برای حمایت از سازمان تجار و کارفرمایان برضد آلنده، اعتصابات گسترده کنفدراسیون کامیون‌داران، اختصاص ۱۴۲۷۶۶۶ دلار برای حمایت از احزاب سیاسی مخالف دولت و سازمان‌های بخش خصوصی،

به‌عنوان پیش درآمدی برای انتخابات کنگره در مارس ۱۹۷۳ و سخنرانی آلنده در برابر مجمع عمومی سازمان ملل و اعتراض وی به فشارها و دخالت‌های گسترده خارجی و قربانی شدن کشور شیلی به دست عوامل خشونت.

۱۹۷۳: اختصاص ۲۰۰۰۰۰ دلار برای حمایت از احزاب مخالف در انتخابات کنگره، پیروزی اتحاد خلق در انتخابات کنگره در ماه مارس، بن‌بست مذاکرات آمریکا و شیلی بر سر معضلات سیاسی و اقتصادی، اعتصاب کارگران معادن مس، اعتصاب هزاران پزشک، معلم و دانشجو در اعتراض به ناتوانی آلنده در کنترل و پایان بخشیدن به اعتصاب ۶۳ روزه کارگران معادن مس و تحقق خواسته‌های آنان، جنگ و درگیری و شورش در خیابان‌های سانتیاگو درپی روند گسترده اعتصابات، حمله نیروهای شورشی به وزارت دفاع و کاخ ریاست‌جمهوری در ۲۹ ژوئن (نخستین اقدام نظامیان برای سرنگونی یک دولت منتخب شیلیایی در طول ۴۲ سال از تاریخ این کشور)، محاصره نیروهای شورشی توسط نظامیان وفادار به دولت و وادار کردن آن به تسلیم در برابر نیروهای دولتی، اعتصاب مجدد کامیون‌داران، اتوبوس و تاکسی‌داران، استعفای ژنرال کارلوس پراتس گونزالز، وزیر دفاع آلنده و فرمانده کل نیروهای مسلح در ۲۳ اوت ۱۹۷۳ و به روی کار آمدن ژنرال آگوستو پینوشه، جانشین وی، به‌عنوان فرمانده نیروهای مسلح، اعتصاب مغازه‌داران و اصناف شیلی، راهپیمایی یکصد هزار نفر از حامیان آلنده در خیابان‌های سانتیاگو برای برگزاری جشن سومین سالگرد ریاست‌جمهوری آلنده، ادامه اعتصاب‌ها از سوی سازمان‌ها، کنفدراسیون‌ها و اصناف، سرنگونی دولت سالوادور آلنده در یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ توسط نیروهای مسلح شیلی و مرگ وی در جریان درگیری‌ها، تشکیل دولت جدید نظامی به ریاست پینوشه و انحلال کنگره در سیزدهم سپتامبر، غیرقانونی خواندن تمامی احزاب سیاسی مارکسیستی و متوقف کردن فعالیت‌های سایر احزاب برای مدت نامعلوم، سانسور شدید مطبوعات و رسانه‌ها، اعدام، شکنجه و زندانی کردن هزاران نفر از مخالفان دولت جدید و گریختن هزاران نفر از کشور.

۱۹۷۴: اختصاص ۵۰۰۰۰ دلار برای قدردانی از وفاداری و تعهد سیاسی حزب دموکرات

مسیحی پیش از کودتا، تأیید و اذعان به اجرای عملیات مخفیانه در شیلی از سوی رئیس‌جمهور آمریکا، گزارش کمیسیون حقوق بشر بین کشورهای آمریکایی مبنی بر نقض کامل و همه‌جانبه تمامی مفاد حقوق بشر در شیلی و قطع کمک های نظامی آمریکا در دسامبر ۱۹۷۴.

۱۹۷۵: اعلان تصمیم پینوشه مبنی بر عدم برگزاری هرگونه انتخابات در طول زندگی وی یا جانشین وی، ممانعت دولت شیلی از ورود کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل به این کشور و اعلام نقض کامل حقوق بشر در شیلی توسط این کمیسیون.

آلنده در دوران ریاست‌جمهوری خود به گسترش روابط شیلی با کشورهای سوسیالیست و کمونیست پرداخت، اما این روند با آگاهی و درایت کامل صورت پذیرفت. بدین معنا که آلنده با وجود تلاش برای گسترش روابط دوجانبه و چندجانبه با کشورهای بلوک شرق، هرگز منافع، استقلال و اقتدار شیلی را تسلیم هیچ‌یک از این کشورها نکرده و از سوی دیگر روابط خود را با کشورهای غیرکمونیستی بلوک غرب قطع نکرد، چرا که می‌دانست که به لحاظ اقتصادی نیازمند حمایت‌ها و کمک‌های مالی این کشورها است. بدین ترتیب می‌توان گفت که آلنده روندی مستقل و ملی‌گرایانه و مبتنی بر سیاست عدم تعهد را برای برقراری روابط با کشورها، چه در سطح منطقه‌ای و چه در سطح بین‌المللی در پیش گرفت. به‌عنوان مثال روابط شیلی با کوبا به‌رغم روابط دوستانه و نزدیک آلنده با فیدل کاسترو، روندی محتاطانه و محافظه‌کارانه به لحاظ ایدئولوژیکی و مبتنی بر همکاری نزدیک در حوزه اقتصادی بود و هاوانا در مورد استفاده از شیلی به‌عنوان پایگاه ظهور یک انقلاب گسترده در سراسر آمریکای لاتین بسیار محتاطانه عمل می‌کرد. در مورد روابط شیلی با اتحاد جماهیر شوروی نیز می‌توان گفت که اگرچه با روی کار آمدن دولت آلنده، دغدغه‌هایی در مورد گسترش حضور و نفوذ شوروی در شیلی به کمک حزب کمونیست شیلی و ایجاد پایگاه نظامی در این کشور توسط شوروی، برای دولت آمریکا وجود داشت، اما ویژگی‌های خاص شیلی به‌عنوان یک کشور ناسیونالیست، گرایش آلنده به حفظ استقلال کشور و عدم تمایل وی و نیروهای مسلح کشور به حضور

نیروهای نظامی شوروی، نشان داد که آلنده منافع و استقلال کشور خود را به سادگی در اختیار بیگانگان حتی بلوک شرق قرار نمی‌دهد. از سوی دیگر روابط شوروی با شیلی در دوران حکومت آلنده بیش از هر چیز نمایانگر احتیاط و محافظه‌کاری بوده است، چراکه شوروی تمایلی به برانگیختن خصومت آمریکا و آغاز مجدد دشمنی‌ها و رقابت‌ها نداشت و از طرف دیگر نمی‌خواست در روابط خود با آلنده، همچون کاسترو متعهد به حمایت‌ها و کمک‌های همه‌جانبه و همیشگی از آن کشور باشد. بدین ترتیب حتی پس از سفر آلنده به شوروی و ملاقات با سران این کشور، مسکو بر تصمیم خود در خصوص تداوم اتخاذ یک سیاست محتاطانه و به دور از تعهدات آزاد و همه‌جانبه در مورد شیلی پا برجا ماند و حتی به آلنده توصیه کرد تا اختلافات خود را با آمریکا از طریق مذاکره حل و فصل نماید.

تأثیر شیلی بر کشورهای همسایه در دوران حکومت آلنده یکی دیگر از مسائلی بود که توجه جامعه بین‌المللی، به‌ویژه آمریکا را به خود جلب کرده بود. اما برخلاف تصور مقامات آمریکایی که کشور شیلی را پایگاه چپ‌گرایان افراطی و محلی برای بروز حرکت‌های انقلابی و شورشی در سایر کشورهای منطقه می‌پنداشتند، آلنده به منظور حفظ روابط حسنه با کشورهای منطقه و خدشه‌دار نساختن مناسبات منطقه‌ای از هرگونه اقدامی برای ایجاد فرآیندهای انقلابی و شورشی در این کشورها خودداری می‌کرد. وی حتی به مهاجران آرژانتینی و مکزیکی مقیم شیلی هشدار داد که در صورت عدم مشارکت در فعالیت‌های سیاسی می‌توانند به اقامت خود در این کشور ادامه دهند. بدین ترتیب آلنده تلاش زیادی کرد تا به همسایگان خود در آمریکای لاتین بقبولاند که اهداف وی برای کشور خود با اهداف انقلابی گسترده کاسترو در کوبا متفاوت است؛ هرچند که دوره سه ساله حکومت آلنده، همان گونه که پیشتر به آن اشاره شد، ناخواسته خود عامل بروز برخی حرکت‌های انقلابی در سایر کشورهای جهان گشت.[۲۴]

هفتم: میزان اقبال مردم و گروه‌های سیاسی نسبت به دیدگاه و عملکرد شورشیان

تاریخ شیلی، تاریخ مبارزات طبقاتی است. در دوران حکومت کابینه اتحاد خلق، نیروها و گروه‌های مردمی، به‌ویژه کارگران، خواستار پایان بخشیدن به قرن‌ها سلطه طبقات حاکم و مالک (سرمایه‌داری داخلی و خارجی)، گشودن راهی به سوی جامعه نوین، انهدام ساختارهای سنتی و بی‌عدالتی اجتماعی و اقتصادی که حیاتی‌ترین منافع ملت را در اختیار امپریالیسم قرار داده بود، شدند. در این مبارزه علیه نظام موجود، نیروهای مردمی برای مدتی روی حمایت یک دژ نیرومند حساب می‌کردند: قوه مجریه که در انتخابات ۱۹۷۰ در دست احزاب چپ قرار گرفت.

در فرآیند انقلاب شیلی دولت اتحاد خلق به‌عنوان یک قدرت با بورژوازی در چارچوب یک نظام نهادی بورژوا ـ دموکراتیک به مواجهه پرداخت و چیزی که خارج از این فرآیند قرار گرفت سطح مشارکت مستقل و انقلابی کارگران بعد از اکتبر ۱۹۷۲ و هدف‌های استراتژیک برنامه آنها بود. به عبارت دیگر نیروها و گروه‌های مردمی و برخی از احزاب حامی آنها با ارتقاء سطح آگاهی و مشارکت سیاسی خود نه تنها به حمایت گسترده از دولت پرداختند، بلکه جبهه محکمی را در مقابل بورژوازی و نظام سرمایه‌داری تشکیل دادند، که به نظر بسیاری از کارشناسان و دست‌اندرکاران سیاسی، چنانچه دولت نیز به قدرت این توده عظیم مردمی اعتماد می‌کرد و از آن حمایت بیشتر می‌نمود، شاید سرنوشت کابینه اتحاد خلق به گونه دیگری رقم می‌خورد. اما فقدان پشتوانه محکم برای این حرکت مردمی و عدم حمایت همه‌جانبه دولت از آن، موجب متلاشی شدن این صف محکم و عظیم، استقبال بسیاری از گروه‌ها و به‌ویژه طبقات متوسط از دیدگاه‌ها و عملکرد بورژوازی، ایجاد فضای ناآرام و آشوب در میام مردم توسط شورشیان داخلی و عوامل خارجی، تسلیم شدن بسیاری از گروه‌ها و احزاب به‌دلیل ناکامی در کسب حمایت دولت و سرانجام نیز دخالت خشونت‌بار نظامیان بود.

قدرت یک طبقه اجتماعی منوط به ظرفیت آن در استقرار الگوهای سلطه اقتصادی ایدئولوژیکی و سیاسی است. بدون شک تسخیر قوه مجریه از سوی اتحاد خلق، ظرفیت

بورژوازی را در تعقیب و تحکیم سلطه‌اش شدیداً کاهش داد. اما این قوه مجریه برای مواجهه با ترکیبی از نیروهای مسلط و استقرار و ارتقاء یک الگوی جدید که آینده جامعه شیلی را تضمین نماید، کافی نبود. بنابراین کارگران و گروه‌های مردمی تلاش کردند تا با تشکیل سازمان‌های کارگری مستقل از نهادهای حکومتی، اما در جهت حمایت از کابینه اتحاد خلق، به مبارزه با بورژوازی و نظام سرمایه‌داری بپردازند. یکی از مهم‌ترین سازمان‌های کارگری مستقل، کمیته‌های مناطق صنعتی یا کردون‌ها بودند که در ژوئن ۱۹۷۲ تشکیل یافته و از سوی جنبش انقلابی چپ و نهضت وحدت عمل خلق حمایت می‌شدند. نقش کردون‌ها در عقیم گذاشتن نقشه کارفرمایان برای به تعطیلی کشاندن کارخانه‌ها و فلج کردن کشور، بسیار تعیین‌کننده بود. از دیگر اقدامات این کمیته‌ها می‌توان به بسیج کارگران، حمل و نقل مواد خام و کالاهای مصرفی، ارتباط با اهالی محل، به‌ویژه آلونک‌نشین‌های محلات مجاور، کمیته‌های آنها و در برخی موارد با شوارهای دهقانی مزارع نزدیک منطقه و ایجاد هماهنگی میان امور نظامی و ایمنی خیابان‌های در دسترس اشاره کرد.

حزب کمونیست که کردون‌ها را به مثابه خطری در برابر کنفدراسیون متحد کارگران (کات) می‌انگاشت و از اینکه نتواند آنها را در خط سیاسی خود وارد کند واهمه داشت، به اعضای خود دستور داد که در این تشکل‌ها شرکت نکنند. حزب سوسیالیست نیز که دعوت به تشکیل و تقویت کردون‌ها می‌کرد، هیچ برنامه مشخصی برای سازماندهی آنها نداشت. کردون‌ها به‌عنوان پاسخ توده‌های عادی به طبقه بورژوازی به صحنه آمدند، اما نقش عمده آنها به مثابه سلاحی برای دفاع از دولت بود. هنگامی که اعتصاب کارفرمایان در اوائل نوامبر پایان یافت، کردون‌ها به دلیل فقدان نیروی محرکه از سوی احزاب اتحاد خلق بدون داشتن وظایف مشخصی از تحرک افتاد و به‌رغم کوشش‌های جنبش انقلابی چپ موفق نشد پایه‌های خود را در میان طبقه کارگر صنعتی گسترش دهد. کردون‌ها در عمل یک قدرت خودمختار را در برابر حکومت و سایر نهادهای سرمایه‌داری تشکیل می‌دادند؛ قدرتی که به شکلی نوین آگاهی و نفوذ طبقه کارگر را توسعه داد، از رشد بوروکراسی دولتی جلوگیری کرد و مشارکت کارگران

را در سیستم اداری مؤسسات اقتصادی بسط داد.

کردون‌ها تنها عناصر سازمانی جدیدی نبودند که طی فرآیند انقلاب شیلی توسط کارگران به وجود آمدند. در مراحل رشد این فرآیند، اگرچه به صورت محدود، فرماندهی‌های محلات، اتحادیه شوراهای دهقانی، کمیته‌های محلات، مراکز مادران، مراکز دانشجویان و کمیته‌های آلونک‌نشین‌ها نیز به وجود آمدند. اهداف این سازمان‌ها عبارت بود از: تضمین تداوم کار در صنایع در مقابل تعطیلی یکپارچه کارخانه‌ها توسط کارفرمایان به معنای تضمین عملکرد کارخانه به‌رغم غیبت رؤسا و اغلب تکنسین‌ها، تنظیم مقررات برای تحویل موادخام و کانالیزه کردن توزیع کالاهای تولید شده، بسیج وسایل حمل و نقل عمومی، سازماندهی سیستم جدید توزیع غذا برای کارگران کارخانه‌ها و نیز ساکنان محلات آلونک‌نشین فقیر و متوسط، تشکیل شوراهای بهداشتی برای مقابله با نیازهای بهداشتی اساسی مردم و انجام اقدامات حفاظتی و ایمنی علیه اعمال خرابکارانه گروه‌های تروریست و احزاب دست‌راستی.

در اینجا بایستی توجه شود که هیچ‌گونه اتفاق‌نظری در مورد مناسبات بین دولت و این قدرت خلق وجود نداشت. حزب کمونیست که پس از شورش نظامیان در ژوئن ۱۹۷۳ با حرارت از توسعه قدرت خلق حمایت می‌کرد، مؤکداً بر ضرورت ارتباط، وابستگی و روابط تکمیلی آن با دولت اصرار می‌ورزید. سایر احزاب اتحاد خلق مواضع غیرمستقیم‌تری را اتخاذ کردند، اما به طور کلی هیچ یک کوشش نکردند تا از طریق این قدرت به رقابت با دولت بپردازند. مشخص‌ترین موضع از سوی جنبش انقلابی چپ اتخاذ شد که خواستار استقلال کامل این نهادهای قدرت خلق از تمامی نهادهای بورژوایی و به طور ضمنی از قوه مجریه بود، جناح چپ حزب سوسیالیست به نوبه خود دولت اتحاد خلق را حامی عمده و ضروری رشد فرآیند انقلاب و مواجهه با بورژوازی می‌دید. دولت مسلماً و هرگز با جنبش خلق در شیلی مخالف نبود، با این حال محدودیت‌های تحمیلی ناشی از مقید بودن آن به نهادهای به وجود آمده و کامل شده توسط بورژوازی هیچ‌گاه به آن اجازه تبدیل شدن به یک نیروی پویا در توسعه سازمان‌های نوین قدرت خلق را نمی‌داد. برعکس با آغاز ژوئن ۱۹۷۲ اولین نشانه‌های

بازدارندگی جبهه متحد طبقات در مقابل ابتکارات طبقه کارگر ظاهر شد و سپس کابینه پراتس ـ میلاس عیناً به نیروی ترمزی در برابر سازمان‌های ایجاد شده توسط کارگران تبدیل شد.

مکانیسم‌های نهادی که تحت اداره طبقه مسلط بود، از طریق کنترل بر دیگر مراکز حکومتی، همچون کنگره، دادگاه‌ها و دفتر بررسی و مشاوره و نفوذ در نیروهای مسلح و نقش برجسته قدرت اقتصادی آن، این امکان را به این طبقه می‌داد تا قوه اجرائیه را زیر ضرب بگیرد. این مسئله در آن زمان توسط اتحاد خلق و به‌ویژه رئیس‌جمهور و حزب کمونیست تشخیص داده شد و آنها تا به آخر سعی کردند، قانونیتی را که از رشد یک نهاد کارگری برای مقابله با نهادهای بورژوایی جلوگیری می‌نمود، حفظ کنند. در چنین وضعی نمی‌توان تعجب کرد که خلاقیت کارگران توسط دستگاه‌های حکومتی محدود شود و اینکه زمانی که نهادیت به وضوح به مثابه یک نیروی ارتجاعی ظاهر می‌شد، کارگران قادر نبودند آن را در هم نوردند. به عبارت دیگر هنگامی که در اولین روزهای ژوئیه ۱۹۷۳ نیروهای نهادی تقابل کامل خود را با نیازهای دولت و جنبش خلق بروز دادند، احزاب خلقی، طبقه کارگر و متحدان آنها همراه با دستگاه‌های دولتی تحت کنترل قوه مجریه نمی‌توانستند به طور ناگهانی سیاست‌ها و تاکتیک‌های خود را تغییر دهند، زیرا کل روند پیشین بر رشد آنها تأثیر گذاشتند و عملکرد آنها را به وجوه قانونیت سرمایه‌داری مشروط کرده بود. امکانات ذاتی در تمامی اشکال متنوع قدرت خلق هرگز نتوانست از نیروی حملات بورژوازی بگریزد. بدین ترتیب بورژوازی با تکیه بر نهادهای قدرت خود و نیروهای مسلح، استفاده از نقاط ضعف دولت در حمایت از توده‌ها و سازمان‌های مردمی، به کارگیری روش‌ها و سیاست‌های ماهرانه برای نزدیک شدن به اقشار وسیع محروم جامعه و بهره‌برداری از سرخوردگی آنها و تحت تأثیر قرار دادن بورژوازی کوچک و متوسط و کارفرمایان توانست ضربه‌های نهایی را بر پیکره دولت آلنده وارد آورد. در چنین شرایطی بورژوازی با کمک احزاب دموکرات مسیحی و ناسیونالیست و با حمایت‌های گسترده دولت ایالات متحده تلاش نمود تا جو ناآرامی و نارضایتی را در میان توده‌های مردم، از جمله کارگران معادن، کامیون‌داران، دانشجویان و حتی اساتید و پزشکان به وجود آورد. این

گروه‌ها هر یک به نوبه خود، گروهی به دلیل سرخوردگی و دلسردی از حمایت‌های دولت، عده‌ای به دلیل دستیابی به منافع مادی خود، بخش‌هایی به دلیل فقر و فشارهای مادی و برخی نیز به علت ساده‌انگاری و نادانی و پذیرفتن تبلیغات و کارشکنی‌های بورژوازی حاکم سرانجام از پا درآمدند. و تنها نیرویی که می‌توانست سرنوشت دولت آلنده را تغییر دهد، رفته رفته تحلیل رفت و دولت نیز به تنهایی نتوانست در برابر قدرت عظیم سرمایه‌داری داخلی و پشتوانه محکم آن یعنی دولت‌های خارجی، به‌ویژه آمریکا قد علم کند.[۲۵]

فصل سوم
پس از ناآرامی

اول: اقدامات شورشیان پس از براندازی دولت سالوادور آلنده

برگی از تاریخ شیلی

همه چیز در این روز به پایان رسید. تمام مبارزات برای آزادی و استقلال شیلی درهم کوبیده شد، هزاران نفر جان خود را از دست دادند تا کسی به قدرت برسد که راحت و حق به جانب اعلام دارد: «ما هرگز هیچ لایحه قانونی نمی‌گذاریم که آزادی اندیشه و آزادی وجدان را از بین ببرد، مگر در مواردی که برای جلوگیری از فعالیت غیرمسئولانه یا مخرب کسانی باشد که آگاهانه یا ناآگاهانه می‌توانند عامل بازگشت ما به اغتشاش باشند».[ژنرال پینوشه]

صدای انفجار و گلوله از همه جای شهر به گوش می‌رسد. نیروهای کودتا به رهبری پینوشه و رؤسای ارتش‌های سه‌گانه و ژاندارمری در حال پیشروی به داخل شهر هستند و آرام‌آرام به سوی کاخ ریاست‌جمهوری پیش می‌روند. اعلامیه‌های نظامیان از تنها شبکه موجود تلویزیونی یعنی کانال ۱۳ که متعلق به دانشگاه کاتولیک است، پخش می‌شود. دانشگاه کاتولیک، دژ مخالفان و حامی کودتا به خیال اینکه آلنده شیلی را زیر سلطهٔ کمونیست‌ها خواهد برد، شیلی را در آغوش فاشیست‌ها انداخت.

سالوادور آلنده آخرین نطق خود را ایراد می‌کند: «این آخرین حرف‌های من است، به یقین فدا شدن من بیهوده نخواهد بود، من حتم دارم که این دست‌کم درسی اخلاقی خواهد بود که خیانت، ترس و جنایت را محکوم خواهد کرد».
کاخ ریاست‌جمهوری با حمله هوایی خلبانان شیلیایی و تانک‌های شیلیایی ویران شده است. همه نیروها بسیج شده‌اند تا علیه مردی اقدام کنند که می‌خواست

حقوق پایمال شده‌شان را از امپریالیسم بگیرد. آنها با حمایت امپریالیسم پیروز شده‌اند. اعلامیه‌های نظامی خبر از شروع حکومت نظامی می‌دادند و این اتفاق برای نخستین‌بار در تاریخ نبود.

اکنون آنها خوشحال بودند که معادن ملی شده دوباره به دست بیگانگان افتاده بود. قتل آلنده را مسکوت نگاه داشتند. حتی گزارش ویژه مهاجمان حاکی از آن بود که آنان نشانه‌های آشکاری در پیکر او یافته‌اند که دال بر خودکشی است. اما گزارشات دیگر خبر حمله انبوه تانک‌ها و بمباران هوایی توسط ارتش علیه مردی بود که در اتاق کارش انتظار آنها را می‌کشید. نظامیان از مردم می‌خواهند شهر را به نشانه پیروزی و نجات کشور آذین ببندند.(۵)

در روز یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ نیروهای مسلح شیلی به رهبری ژنرال آگوستو پینوشه با طراحی و اجرای یک کودتای نظامی دولت اتحاد خلق سالوادور آلنده، رئیس‌جمهور منتخب مردم شیلی، را برانداختند. آلنده در حین درگیری‌ها و به هنگام بمباران کاخ ریاست‌جمهوری مونه‌دا (La Moneda) کشته شد و تمامی وزرا، همکاران و همراهان وی دستگیر و به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند. نیروهای مسلح در دوازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ وقوع جنگ داخلی در کشور اعلام کردند. بدین ترتیب دیکتاتوری ۱۷ ساله پینوشه و نیروهای مسلح در شیلی آغاز شد و تا یازدهم مارس ۱۹۹۰ ادامه یافت.

در خلال چند ساعت تمامی مفاهیم و واژه‌ها توسط نیروهای مسلح تغییر یافت، مناقشات و اختلافات داخلی مبدل به «جنگ داخلی» شدند، کمونیست‌ها، مارکسیست‌ها، سوسیالیست‌ها و انقلابیون همگی با واژه «دشمن داخلی» خطاب شدند و «امنیت ملی» به مهم‌ترین واژه و مفهوم روز مبدل شد. ارتش از این مفاهیم برای توجیه تمامی سرکوب‌ها، دستگیری‌ها، شکنجه‌ها و کشتارها استفاده می‌کرد، سرکوب و دستگیری‌ها محدود به منطقه خاصی از شیلی و یا طبقه اجتماعی، جنسیت، شغل، سن و وضعیت اجتماعی خاصی نمی‌شد، بلکه تمام مناطق و شهرهای شیلی و تمامی مردم را در بر می‌گرفت.

نیروهای نظامی در روز کودتا و روزهای پس از آن هزاران نفر از مردم را دستگیر و زندانی کردند؛ به گزارش سازمان عفو بین‌الملل و سازمان دیده‌بان حقوق بشر تا پایان سال ۱۹۷۳ در حدود ۲۵۰۰۰۰ نفر از مردم شیلی به دلائل سیاسی بازداشت و زندانی شدند. دیگر، اعدام‌ها و کشتارهای غیرقانونی، مفقود شدن افراد، بازداشت‌ها و دستگیری‌ها به بخشی از زندگی مردم شیلی تبدیل شده بود. رژیم دیکتاتوری به طور رسمی اقدام به تشکیل سازمان پلیس مخفی کرد؛ ابتدا در سال ۱۹۷۵ تحت عنوان DINA و سپس در سال ۱۹۷۷ تحت عنوان CNI. وظیفه این سازمان گردآوری اطلاعات و حفاظت از امینت داخلی بود. CNI در فوریه ۱۹۹۰ منحل شد.

حکومت نظامی دیکتاتوری به رهبری پینوشه به سرعت قدرت خود را در تمامی مواضع استحکام بخشید و اقدامات خود را سریعاً آغاز کرد: انحلال و تعطیلی کنگره ملی و دادگاه قانون اساسی، انحلال تمامی احزاب چپ و غیرقانونی اعلام کردن سازمان‌ها و فعالیت‌های آنان، تعطیلی و توقف فعالیت‌های سایر احزاب سیاسی، سانسور شدید مطبوعات و سایر رسانه‌های گروهی و لغو فعالیت‌ها و وظایف شهرداری‌ها و شوراهای شهری.

از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۰ رژیم نظامی، از هر اقدامی برای سرکوبی و از میان برداشتن مخالفان خود استفاده کرد که هر یک از شدیدترین موارد نقض حقوق بشر به شمار می‌آیند:

دستگیری‌ها و بازداشت‌های خودسرانه، زندانی کردن افراد، شکنجه، ناپدید شدن افراد (آدم‌ربایی)، اعدام‌های غیرقانونی، اعدام‌ها و کشتارهای دسته‌جمعی، تبعید (داخلی و خارجی)، ایجاد رعب و وحشت، سوء قصد به جان افراد، حملات و یورش‌ها، اخراج افراد از محل کار و شغلشان، نظارت و مراقبت شدید بر زندگی افراد (سیستم امنیتی و اطلاعاتی) و نقض تمامی حقوق انسانی اعم از حق زندگی، حق آزادی، حق امنیت فردی و حق زندگی در یک کشور. قربانیان این فاجعه انسانی در کشور شیلی عبارت بودند از: رهبران، اعضاء و طرفداران دولت اتحاد خلق، مردم طرفدار، همراه و هم‌عقیده با دولت اتحاد خلق و یا متهم به طرفداری از این دولت، رهبران، اعضاء، طرفداران و همراهان احزاب سیاسی چپ‌گرا، رهبران و کارگران اتحادیه‌های تجاری، رهبران و طرفداران جنبش اصلاحات روستایی، اعضای خانواده و دوستان

نزدیک گروه‌های یاد شده، روشنفکران، اساتید، دانشجویان و نظامیان طرفدار آلنده و مخالف کودتا.

براساس آمار به دست آمده از سازمان‌های حقوق بشر و سازمان‌های غیرانتفاعی بشردوستانه، بین سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵، ۴۲,۴۸۶ نفر زندانی سیاسی در زندان‌ها و بازداشتگاه‌های رژیم نظام شیلی در حبس به سر می‌بردند. بین سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۸، ۱۲,۱۳۴ نفر به طور فردی و به دلایل سیاسی و ۲۶,۴۳۱ نفر نیز به صورت گروهی و دسته‌جمعی دستگیر شدند. در فاصله سال‌های ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۸، ۴,۱۳۴ نفر مورد تهدید و آزار و اذیت قرار گرفتند، ۱۰۰۸ نفر به طور پنهانی سر به نیست شدند و ۲۱۰۰ نفر نیز به دلایل سیاسی به قتل رسیدند. مؤسسه بهداشت روانی و حقوق بشر آمریکای لاتین که در سال ۱۹۸۸ و به منظور کمک به قربانیان نقض حقوق بشر تشکیل شد، اعلام کرد که بیش از ۱۰٪ جمعیت شیلی در اوایل دهه ۱۹۸۰ قربانی نظام سرکوب و دیکتاتوری شده و به نحوی تحت تأثیر آن قرار گرفته‌اند. براین اساس بین یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ تا یازدهم مارس ۱۹۹۰، حدود ۳۱۹۷ نفر از مردم شیلی کشته و یا مفقود شدند که به نظر می‌رسد از این رقم ۱۱۰۲ نفر مفقود و ۲۰۹۵ نفر نیز اعدام شده و به قتل رسیدند. به گزارش این مؤسسه درصد زیادی از مردم شیلی در فاصله سال‌های سرکوب و خشونت دچار آسیب‌ها و ضایعات روحی و روانی شدید شدند.
برخی از مهم‌ترین اقدامات رژیم نظامی پس از اجرای کودتا در شیلی شامل این موارد می‌شود:

در اختیار گرفتن کنترل تمام و کمال کشور در طول کم‌تر از یک هفته توسط رژیم نظامی، انحلال و متلاشی ساختن احزاب چپ با دستگیری، بازجویی، شکنجه و اعدام رهبران این احزاب، دستگیری هزاران نفر از مردم کشور در منازل یا محل کارشان، ایجاد اردوگاه‌ها و زندان‌های جدید، اجرای اعدام‌های گروهی در سراسر کشور و یورش به مناطق مسکونی و صنعتی، ایجاد جو رعب و وحشت در کشور، کشته یا مفقود شدن ۱,۲۱۳ نفر توسط عوامل رژیم نظامی از یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ تا سی و یکم دسامبر ۱۹۷۳، نقض کامل تمام مفاد حقوق بشر در ماه‌های پس از کودتا، سرکوب و شکنجه خشونت‌آمیز زندانیان، ایجاد سرویس

اطلاعاتی و پلیس مخفی، اخراج خانواده آلنده و برخی از وزرا و اعضای دولت و دفتر وی از کشور و فرستادن برخی از آنها به اردوگاه‌های کار اجباری، دستگیری و بازداشت‌های گسترده در کارخانه‌ها و مناطق صنعتی، دستگیری دانشجویان، رهبران انجمن‌های دانشجویی، طرفداران اتحاد خلق و کارکنان دانشگاه‌ها، دوستان و بستگان قربانیان و مفقود شدگان، تعطیل کردن کنفدراسیون‌ها و اتحادیه‌ها و سرکوب کردن رهبران آنها، اعضاء و اعتراضات آنها، سوء استفاده از قدرت توسط عوامل دولت برای سرکوب کردن حرکت‌های اعتراض‌گونه، دستگیری‌های گروهی و شکنجه، برقراری حکومت نظامی، ربودن و قتل معلمان و اساتید، گستردن رعب و وحشت با تهدید کردن افراد از طریق تلفن، نامه و ابزار دیگر به مرگ، به‌ویژه توسط سرویس‌های اطلاعاتی و جنبش ضدکمونیستی شیلی، مفقود یا اعدام کردن ۶ شهردار، ۴ فرماندار، ۱۶ نفر از رؤسای شوراهای شهری، ۲ نفر از نمایندگان کنگره، ۳۱ نفر از رهبران اتحاد خلق، ۱۴۰ نفر از رهبران سازمان‌های مردمی، ۳۰ نفر از اعضای بلندپایه کمپانی‌های دولتی از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۹، تعطیلی و انحلال کلیه فدراسیون‌ها، انجمن‌ها و اتحادیه‌های کارگری، حمله به دفاتر و مصادره اموال و اسناد آنها و دستگیری گسترده رهبران آنها در سراسر کشور، دستگیری تمامی رهبران فدراسیون ملی معدن کاران کشور، دستگیری و کشتار کشاورزان و رهبران و طرفداران اصلاحات روستایی، اخراج و تبعید بیش از ۱۵۰ کشیش، روحانی و راهبه از کشور در نخستین روزهای پس از کودتا و دستگیری و شکنجه و اعدام بسیاری از اصحاب کلیسا و اسقف‌ها.[۲۶]

دوم: نگاهی به وضعیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شیلی پس از دوران ناآرامی

«نظامیان هشدار دادند که قصد دستگیری هیچ‌کس را ندارند، بلکه هر کسی را بیابند، چه مقاومت کند و چه فوراً تسلیم شود خواهند کشت. ژنرال‌های شیلی برای نخستین‌بار در زندگی به عهد خود وفا کردند. بیش از دویست نفر از اعضای گاپ (گارد خصوصی آلنده) را که در کاخ مونه دا در کنار آلنده جنگیده بودند به

اردوگاه‌های نابودسازی بردند و اعدام کردند. در هر جا کسی را می‌یافتند که اسلحه‌ای در اختیار داشت، در صورتی که معلوم می‌شد با اسلحه خود شلیک کرده است، فوراً می‌کشتند و چنانچه شلیکی صورت نگرفته بود، افسر یابنده با آن تیری شلیک می‌کرد و صاحب اسلحه را می‌کشت؛ و نیز هر شخصی را در حال نوشتن شعار روی دیواری دستگیر می‌کردند، همانجا اعدام می‌کردند. طی چهار روز اول در تمام کوچه‌ها و خیابان‌های سانتیاگو جنگ ادامه داشت. سربازان صدها زن و کودک را در صفوف متعددی نگاه داشتند و آنها را اعدام کردند، آنها در برابر نظامیان مقاومت کرده و بر روی آنها آب جوش ریخته بودند.

هنگامی که کارگران کارخانجات پرچم سفید (به‌عنوان تسلیم) بر می‌افراشتند، ارتشیان وارد کارخانه می‌شدند و آنگاه همه کارگران را در حیاط به خط می‌کردند. سپس افسری، کسانی را که مقاومت کرده بودند، انتخاب می‌کرد و دستور می‌داد آنها را در جلوی چشم رفقای خود به گلوله ببندند.

استادیوم ورزشی شیلی به صورت نخستین بازداشتگاه زندانیان سیاسی در آمده و در جایگاه تماشاچیان چهار هزار نفر زندانی را جا دادند. سربازها با چرخ‌های دستی مملو از آجر از روی پشت و سر آنها رفت و آمد می‌کردند. نورافکن‌های ضدهوایی را نیز به نورافکن‌های استادیوم اضافه کرده بودند که شبانه‌روز با نور قوی و کورکننده خود موجبات آزار هرچه بیشتر زندانیان را فراهم کنند. در روز اول پسرک ده‌ساله‌ای را به‌عنوان اعلام خطر در جلوی چشمان چهار هزار نفر زندانی اعدام کردند. مقامات وزارت دفاع آمار کشتگان را طی هفته اول دوازده هزار نفر ذکر کردند. در بازداشتگاه‌های زندانیان سیاسی که با عجله درست شده بود، در حدود بیست هزار زندانی را به زور جاداده بودند».[۲۷]

در یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ یک رژیم نظامی متشکل از سه ژنرال و یک آدمیرال و ژنرال آگوستو پینوشه به‌عنوان رئیس‌جمهور و با حمایت‌های چندساله الیگارشی شیلی، بخش قابل

توجهی از طبقات متوسط، احزاب و گروه‌های جناح راست و حتی نیروهای سیاسی میانه‌رو، از جمله بسیاری از دموکرات مسیحی‌ها در کشور شیلی تشکیل شد. حمایت گروه‌هایی چون دموکرات مسیحی‌ها از کودتای نظامی و برکناری دولت اتحاد خلق از این باور سرچشمه می‌گرفت که آنها گمان می‌کردند، به روی کار آمدن یک رژیم دیکتاتوری می‌تواند تضمین‌کننده یک دوره گذار برای بازگشت مجدد به سال‌های پیش از ۱۹۷۰ و روی کار آمدن آلنده باشد؛ غافل از اینکه نظامیان پس از دستیابی به قدرت کامل تنها اهداف و مقاصد سیاسی و اقتصادی خود را دنبال می‌کردند، که سرکوبی تمامی گروه‌ها و احزاب جناح چپ و نیروهای سیاسی میانه‌رو از آن جمله بود. احزاب دموکرات مسیحی، ناسیونالیست و دموکراسی رادیکال به مدت نامحدود به حال تعطیل درآمدند، احزاب کمونیست و سوسیالیست و کلیه نیروهای جناح چپ منحل و فعالیت‌های آنها ممنوع اعلام شد. در سال ۱۹۷۷ دولت انحلال احزاب سنتی را اعلام کرد و اقتصادی بر پایه نظام بازار آزاد و مالکیت خصوصی را بنیان نهاد.

سیاست‌های دولت نظامی اگرچه نوید دهنده تشکیل نظام اقتصادی بازار آزاد، مالکیت خصوصی و طبقه جدیدی از کارفرمایان و تجار بود، اما نتیجه‌ای جز افزایش نرخ بیکاری، پایین آمدن دستمزدها به میزان چشمگیر و سرانجام پایین آمدن و وخامت سطح زندگی طبقات محروم و متوسط را درپی نداشت. در این میان بحران‌های روزافزون اقتصادی نظام بین‌المللی نیز شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شیلی را بیش از پیش پیچیده می‌کرد. نظام اقتصادی شیلی آن‌گونه که انتظار می‌رفت، پیشرفت چشمگیری نداشت، میزان دیون و بدهی‌های ملی افزایش یافته، بهای مس در بازارهای بین‌المللی سقوط کرده و نرخ بالای تورم و بیکاری نظام اقتصادی شیلی را به شدت تضعیف کرده بود. اقتصاد شیلی به یکی از ناپایدارترین نظام‌های اقتصادی آمریکای لاتین مبدل شد و سرکوب احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری، ایجاد فضای رعب، وحشت و خشونت و نقض گسترده حقوق بشر، این کشور را به لحاظ سیاسی و اجتماعی نیز به شدت تحت تأثیر قرار داد، تا آنجا که آثار آن تا به امروز نیز گریبان‌گیر مردم این کشور است.[۲۸]

در سال ۱۹۷۵ نرخ تورم به ۳۴۱ درصد رسید و نظام اقتصادی شیلی با بحران‌های جدی مواجه شد و در این میان پینوشه به‌عنوان رئیس‌جمهور جدید هیچ‌گونه برنامه و طرحی برای این وضعیت آشفته و نابسامان نداشت. وی برای حل این معضل اساسی از گروهی از اقتصاددانان که با نام «بچه‌های شیکاگو» (Chicago Boys) خوانده می‌شدند، کمک خواست. این افراد گروهی از ۳۰ شیلیایی بودند که از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۳ به تحصیل در رشته اقتصاد در دانشگاه شیکاگو پرداخته و در دوران تحصیلات تکمیلی خود از طرفداران «میلتون فرایدمن» و تئوری اقتصاد بازار آزاد بودند. این گروه با باورها و اصول خود در مورد نظام اقتصادی به شیلی بازگشتند و تا پایان سال ۱۹۷۴ قدرت اقتصادی رژیم پینوشه را در دست گرفتند و بیشترین مناصب و مهم‌ترین سمت‌های اقتصادی را قبضه کردند. اگرچه پینوشه یک دیکتاتور واقعی بود، اما کل نظام اقتصادی کشور و سیاست‌گذاری در مورد آن را در اختیار این گروه ۳۰ نفره نهاد و خود به سرکوب مخالفان سیاسی و کارگری و سیاست‌های آنها پرداخت. در اینجا به بررسی اجمالی عملکرد اقتصاددانان شیکاگو، شرایط اقتصادی جامعه آن روز شیلی و مسائل سیاسی و اجتماعی آن می‌پردازیم:

- پیشنهاد برنامه‌ای تحت عنوان «شوک درمانی» برای حل معضلات عظیم اقتصاد شیلی از سوی گروه شیکاگو بویز و برجسته‌ترین اقتصاددانان جهان، از جمله «میلتون فرایدمن» و «آرنولد هاربرگر»، مبتنی بر کاهش اساسی ذخیره پولی و هزینه‌ها و مخارج دولت، خصوصی‌سازی خدمات دولتی، حذف کامل نظارت دولت بر بازار و آزادسازی تجارت بین‌المللی؛
- تأکید صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بر اجرای این برنامه به‌عنوان پیش شرطی برای پرداخت وام‌های آتی به شیلی و تبدیل کشور شیلی با توجه به دیون گسترده آن به بانک جهانی، به یکی دیگر از کشورهای در حال توسعه و جهان سومی غوطه‌ور در بدهی، نابودی و تباهی اقتصادی، بی‌عدالتی و استثمار همچون برزیل و پرو، اما در شرایط بسیار وخیم‌تر؛

- اجرای فاز نخست برنامه اقتصادی «شوک درمانی» و کاهش چشمگیر نرخ تورم، اما افزایش نرخ بیکاری از ۹/۱٪ به ۱۸/۷٪ در سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ و کاهش میزان تولید به ۱۲/۹٪، نمایانگر بالاترین میزان رکود اقتصادی از دهه ۱۹۳۰ و آغاز «برنامه بهبود اقتصادی» از سوی دولت؛
- سرکوب پیشاپیش کارگران و سر به نیست کردن رهبران آنها توسط رژیم پینوشه جهت ممانعت از بروز هرگونه پیامد سیاسی احتمالی با توجه به وخامت شرایط اقتصادی و پذیرش برنامه اقتصادی دولت از سوی کارگران به زور خشونت و اسلحه؛
- بهبود نسبی اوضاع اقتصادی در اواسط سال ۱۹۷۶ و بهبود چشمگیر «اما سطحی» و «تصنعی» آن در فاصله سال‌های ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۱ یا به تعبیر گروه اقتصاددانان شیکاگو، وقوع «معجزه اقتصادی» در شیلی: افزایش رشد اقتصادی تا ۶/۶٪ در سال، رفع تمام محدودیت‌های موجود بر سر راه سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، فراهم آوردن ضمانت‌های چشمگیر برای جلب سرمایه‌گذاران خارجی، سرازیر شدن وام‌ها به شیلی و خصوصی‌سازی بخش گسترده‌ای از کمپانی‌ها و مؤسسات دولتی، ناکافی بودن این اقدامات برای رکود اقتصادی شدید شیلی و برخورداری از بدترین شرایط اقتصادی در فاصله سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۰ در سراسر آمریکای لاتین، البته بعد از آرژانتین؛
- تصنعی بودن بخش اعظم رشد اقتصادی شیلی، اختصاص ٪۸۰ از رشد اقتصادی به بخش‌های غیر تولیدی، همچون بازاریابی و خدمات مالی در سال‌های ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۱ و افزایش نرخ سود تا ۵۱٪ در سال ۱۹۷۷، بالاترین میزان سود در جهان؛
- ورود شیلی به بازار جهانی و آسیب‌پذیری آن در برابر نیروهای بازار جهانی، رکود اقتصادی بین‌المللی در سال ۱۹۸۲ و پیامدهای وخیم آن برای کشورهای آمریکای لاتین، به‌ویژه شیلی، متوقف شدن سرمایه‌گذاری‌ها و بازارهای خارجی، شیلی، ناگزیر به بازپرداخت نرخ‌های کلان سود وام‌های دریافتی و نابودی کامل نظام اقتصادی به دلیل شوک‌های اقتصادی خارجی و سیاست‌های عقیم اقتصادی داخلی، افزایش نرخ

بیکاری تا ۳۴/۶٪ در سال ۱۹۸۳؛

- اعطای وام از سوی صندوق بین‌المللی پول به شیلی، اما تحت قوانین و مقررات بسیار سخت و اجبار دولت شیلی به تضمین تمامی دیون خارجی آن به مبلغ ۷/۷ میلیارد دلار آمریکا، آغاز بهبود نسبی، اما بازهم سطحی اوضاع اقتصادی شیلی پس از دریافت وام در سال ۱۹۸۴، افزایش رشد اقتصادی: به طور متوسط ۷/۷٪ در سال از ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۹، اما همچون دوره گذشته پایین بودن میزان سرانه تولید ناخالص داخلی: ۶/۱٪ در سال ۱۹۸۹، پایین‌تر از سطح آن در سال ۱۹۸۱، رشد کلی تولید ناخالص داخلی از ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۹: از ۱/۸٪ به ۲٪ در سال و کاهش میزان سرانه تولید ناخالص ملی از ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۷ به ۶/۴٪، آمارها نمایانگر وخامت اوضاع اقتصادی شیلی، اما از نگاه اقتصاددانان شیکاگو، وقوع معجزه اقتصادی در شیلی؛
- تأثیر اوضاع نابسامان اقتصادی بر زندگی کارگران، کاهش سهم کارگران از درآمد ملی از ۵۲/۳٪ به ۳۰/۷٪ در سال‌های دهه ۱۹۸۰، رسیدن نرخ فقر در سال ۱۹۸۹ به ۴۱/۲٪ ($\frac{1}{3}$ از این رقم مختص طبقات محروم و زیر خط فقر)، افزایش و رشد مجدد آلونک‌نشینی و زاغه‌نشینی در حاشیه شهرها، شیوع گرسنگی و سوء تغذیه در میان طبقات محروم، افزایش نرخ بی‌خانمان‌ها از ۲۷٪ در سال ۱۹۷۲ به ۴۰٪ در سال ۱۹۸۸، بی‌عدالتی و عدم مساوات بی‌سابقه در زمینه تقسیم درآمد در میان اقشار مختلف جامعه در مقایسه با سایر کشورهای آمریکای لاتین، اختصاص ۳۶/۵٪ از کل میزان درآمد ملی به ثروتمندان جامعه (۱۰٪ از کل جمعیت) در سال ۱۹۸۰ و افزایش این نرخ به ۴۶/۸٪ در سال ۱۹۸۹، قرار گرفتن بخش‌های تولیدی و صنعتی در اختیار سرمایه‌داران و نتیجتاً ثروتمندترشدن ثروتمندان و سرمایه‌داران و فقیرتر شدن فقرا، تهی‌دستان و محرومان؛
- سرکوب شدید مخالفان رژیم، ممنوعیت فعالیت احزاب سیاسی، تعلیق اتحادیه‌های کارگری، اعدام دست‌کم ۱۵۰۰ تن از فعالان سیاسی، تبعید ۱۵۰۰۰ نفر از کشور و

زندانی کردن، شکنجه، قتل و یا سر به نیست کردن هزاران نفر دیگر توسط عوامل رژیم در دوران ۱۶ ساله حکومت دیکتاتوری پینوشه و براساس آمار به دست آمده از گروه‌ها و سازمان‌های حقوق بشر، نقض بیش از ۱۱۵۳۶ مورد از موازین حقوق بشر تنها در سال‌های ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۸؛

- تجمع $\frac{۱}{۳}$ از جمعیت شیلی در سانتیاگو، جاری بودن قوانین بازار آزاد و در نتیجه فقدان قوانین و مقرراتی جهت مبارزه با آلودگی هوا برای صنایع، کارخانجات و شهروندان، محاصره شدن شهر سانتیاگو توسط رشته کوه‌های وسیع و بلند و کهنه بودن خودروها و وسایل حمل و نقل شهری و سرانجام مبدل شدن شهر سانتیاگو به یکی از پنج شهر آلوده جهان در سال ۱۹۹۲ و جاری شدن وضعیت بحرانی در این شهر؛
- خصوصی‌سازی نظام تأمین اجتماعی کشور توسط وزارت کار دولت پینوشه به‌عنوان ضربه‌ای دیگر بر طبقات کارگر و محروم جامعه و سرازیر شدن سودهای کلان به سوی کمپانی‌های خصوصی و قطع تمامی مزایای سیستم دولتی، از جمله خدمات بهداشتی و درمانی، وام‌های مسکن با بهره پایین، وام‌های صندوق‌های بازنشستگی و بسیاری از مزایای دیگر و خصوصی‌سازی صنایع دولتی و بانک‌ها؛
- بی‌ثباتی اوضاع اقتصادی و سیاسی در اواخر دهه ۱۹۸۰، سرکوب جناح‌های سیاسی از سوی دولت، ایجاد جو رعب و وحشت و وقوع برخی از اعتصابات و اعتراضات از سوی طبقه کارگر؛
- ایجاد کمی فضای باز سیاسی در کشور در اواخر دهه ۱۹۸۰، قانونی شدن نسبی فعالیت‌های اتحادیه کارگری و احزاب سیاسی، پذیرش قانون اساسی جدید مبنی بر برگزاری رفراندوم، برپایی رفراندوم در ۵ اکتبر ۱۹۸۸ و نفی دیکتاتوری نظامی پینوشه از سوی مردم، برگزاری نخستین انتخابات ریاست‌جمهوری در دسامبر ۱۹۸۹ پس کودتای نظامی در سال ۱۹۷۳ و انتخاب «پاتریشیو آیلوین آزوکار» از حزب دموکرات

مسیحی به‌عنوان رئیس‌جمهور شیلی.[۲۹]

با توجه به موارد یاد شده و آشنایی اجمالی با فضای جامعه شیلی در سال‌های پس از کودتا می‌توان پیامدهای این واقعه تاریخی را به سه بخش تقسیم کرد:

- **پیامدهای سیاسی:** غیرقانونی اعلام کردن احزاب سوسیالیست و مارکسیست و سایر احزاب چپ‌گرای تشکیل‌دهنده دولت اتحاد خلق و ممنوعیت فعالیت‌های آنان، انحلال کنگره و تعلیق فعالیت‌های تمامی احزاب سیاسی، محکومیت و دستگیری رهبران کارگری و روستایی و روحانیون مخالف، توقف کلیه فعالیت‌های سیاسی در سطح کشور، محکومیت درخواست حزب دموکرات مسیحی توسط پینوشه، مبنی بر بازگرداندن سریع نظام کشور به دموکراسی مدنی، ممنوعیت برگزاری هرگونه انتخابات در کشور، سرکوب، دستگیری، تهدید، شکنجه، اعدام و سر به نیست کردن تمامی مخالفان جناح چپ یا به عبارت دیگر «نسل‌کشی سیاسی»، کشتار، اعدام، شکنجه، تبعید و مفقودالاثر کردن هزاران نفر از مردم و ایجاد فضای ترس، رعب و وحشت.
- **پیامدهای اقتصادی:** بی‌ثباتی اوضاع اقتصادی کشور در ماه‌های نخست پس از کودتا، سپردن کل نظام اقتصادی کشور از سوی پینوشه به گروه اقتصاددانان شیکاگو و حمایت مالی و ایدئولوژیکی از آنها، اتخاذ و اجرای سیاست‌های نئولیبرال، نظام بازار آزاد، مالکیت خصوصی و خصوصی‌سازی توسط این گروه در تضاد کامل با برنامه‌های گسترده آلنده مبتنی بر اقتصاد ملی، متمرکز و دولتی با مشارکت طبقه کارگر، افزایش نرخ تورم و بیکاری، کاهش تولیدات صنعتی و کشاورزی و پایین آمدن سطح زندگی مردم، افزایش میزان دیون خارجی، خصوصی‌سازی بسیاری از صنایع (به استثنای مس)، بانک‌ها، آموزش و پرورش، نظام تأمین اجتماعی و...، رشد نسبی تولید ناخالص داخلی از اواخر دهه ۱۹۸۰، افزایش میزان صادرات و بهبود نسبی اوضاع اقتصادی کشور از سال ۱۹۸۹.

- **پیامدهای اجتماعی:** اخراج ده‌ها هزار کارگر و کارمند از بخش‌ها و سازمان‌های دولتی، جهت کاهش هزینه‌های دولت، وارد آمدن فشارهای اقتصادی شدید بر اقشار محروم و فقیر جامعه به دلیل بیکاری و تورم، پایین آمدن سطح درآمدها و خدمات اجتماعی و در نتیجه افت ناگهانی سطح زندگی، کاهش بودجه تحصیل، بهداشت و مسکن به‌عنوان سه عامل مهم در سطح زندگی افراد جامعه و در مقابل افزایش هزینه‌ها و بودجه نیروهای نظامی، توزیع ناعادلانه درآمد در میان اقشار مختلف، گسترش سوء تغذیه، به‌ویژه در میان کودکان و افزایش بیماری‌ها به‌دلیل نابسامانی نظام بهداشتی و خدمات درمانی، گرانی و فشارهای روحی و روانی، افزایش میزان مرگ و میر در میان کودکان و نوزادان، افزایش متکدیان در خیابان‌های شهر، پایین آمدن فاحش سطح درآمد تجار کوچک، طبقات متوسط، کارگران و کارمندان و یا بیکاری و ورشکستگی کامل آنها از یک سو و بالا رفتن سطح زندگی و درآمد ارتش، پلیس، طبقه الیگارشی و شرکت‌های خصوصی و خارجی از سوی دیگر، دریافت سودهای کلان توسط مؤسسات و سازمان‌های مالی به‌دلیل حاکم بودن قوانین اقتصاد آزاد و وام‌های بانک‌های خارجی و بازگشت کمپانی‌های چند ملیتی به نظام اقتصادی شیلی برای استثمار مجدد این کشور.[۳۰]

سوم: رفتار و تعامل بازیگران خارجی، به‌ویژه آمریکا با نظام جدید حاکم بر کشور

رژیم نظامی شیلی پس از در اختیار گرفتن کنترل کشور و تثبیت موقعیت خود، بلافاصله به تعیین مواضع خود در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی پرداخت، که این مواضع از نوع حکومت و سیاست‌ها، استراتژی‌های آن در جهت حمایت از نظام دیکتاتوری، حتی در خارج از کشور سرچشمه می‌گرفت. بدین ترتیب نخستین اقدام دولت نظامی پینوشه قطع کامل تمام روابط دیپلماتیک با کوبا و سایر کشورهای جرگه بلوک شرق و یا حامی گرایشات مارکسیستی و یافتن بسترهای مشترک همکاری با دیکتاتوری‌های نظامی بولیوی، برزیل، پاراگوئه، اوروگوئه

و سرانجام نیز آرژانتین بود، تا بدین وسیله مأموریت خود در مورد مبارزه با کمونیسم جهانی را به پایان برساند. این شش کشور برای گسترش همکاری‌های خود اقدام به تهیه، تدوین و اجرای طرحی به نام «عملیات کوندور» (Operation Condor) کردند که براساس آن نیروهای امنیتی هر یک از این کشورها می‌توانستند افراد مظنون به گرایشات مارکسیستی، شبه نظامیان و یا طرفداران آنها را هدف حمله خود قرار دهند. سال‌ها بعد، پس از آشکار شدن جزئیات و اسناد و مدارک این عملیات، همه کشورها از جمله آمریکا! آن را محکوم و از آن به‌عنوان عملیات تروریستی یاد کردند. اما دولت‌های نظامی مجری تروریسم، عملیات را تنها عامل ضروری و لازم‌الاجرا برای حفظ ثبات کشورها در زمانی می‌دانستند که بسیاری از شبه نظامیان شهری و روستایی مارکسیست، به اعتقاد آنها، فعالانه و بی‌وقفه در صدد سرنگونی دولت قانونی کشورهای خود بودند و این بهترین توجیه برای این عملیات تروریستی و حامیان آن به شمار می‌آمد.

در زمان حکومت پینوشه، شیلی تنها کشور منطقه آمریکای لاتین بود که از آرژانتین در جنگ با انگلستان بر سر جزایر فالکلند در سال ۱۹۸۲ حمایت نکرد و پیش از این رویداد خود با این کشور بر سر برخی جزایر استراتژیک اختلافات شدیدی داشت که این مناقشات می‌توانست خود آغازگر یک جنگ بین دو کشور باشد. دولت ایالات متحده در دوران حکومت پینوشه نیز این کشور را از تأییدهای ضمنی و حمایت‌های مادی خود بی‌بهره نگذاشت، که البته در این مورد بحث‌های مختلفی مطرح شده است. سایر کشورهای غربی نیز اگرچه اقدامات خشونت‌آمیز و نقض شدید حقوق بشر توسط دولت نظامی پینوشه را محکوم کردند، اما از وی به‌دلیل بازگرداندن «دموکراسی» به کشور قدردانی کردند که از آن جمله می‌توان به مارگارت تاچر، نخست‌وزیر وقت انگلستان، اشاره کرد.

عملیات کوندور یکی از مهم‌ترین رویدادهای دوران حکومت پینوشه و بیانگر مواضع آشکار کشورهای منطقه و کشورهای غربی و در رأس آنها آمریکا نسبت به روی کار آمدن دولت نظامی در شیلی از یک‌سو و از سوی دیگر نمایانگر زور آزمایی پنهانی آمریکا با نظام

کمونیستی و مارکسیستی در جهان می‌باشد. این عملیات همانگونه که گفته شد شامل یک سلسله عملیات اجرایی، اطلاعاتی و امنیتی بود که توسط نظام‌های دیکتاتوری جناح راست حاکم بر کشورهای حوزه جنوبی آمریکایی لاتین و به منظور ممانعت از گسترش نفوذ مارکسیسم در منطقه و سرکوب سیستماتیک هرگونه گرایش چپ به اجرا در آمده و منجر به مرگ تعداد زیادی از افراد مظنون به گرایشات مارکسیستی در کشورهای مختلف شد. عملیات مذکور در اواسط دهه ۱۹۷۰ با همکاری مشترک سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی کشورهای آرژانتین، بولیوی، برزیل، شیلی، پاراگوئه و اوروگوئه، در قالب فرستادن گروه‌هایی به کشورهای مختلف، از جمله فرانسه، پرتغال، اسپانیا، ایتالیا و ایالات متحده و با هدف تعیین موقعیت، شناسایی و قتل مخالفان سیاسی انجام پذیرفت. این عملیات نه تنها برای نابودی مخالفان سیاسی بلکه، برای از بین بردن خانواده، دوستان و آشنایان آنها نیز برنامه‌ریزی شده بود. به نظر می‌رسد که هنری کیسینجر، وزیر خارجه نیکسون، در آن زمان روابط دیپلماتیک بسیار نزدیکی با دولت‌های جنوبی آمریکای لاتین برقرار کرده بود و از طرح کوندور به خوبی اطلاع داشت.

روزنامه نیویورک تایمز در تاریخ ششم مارس ۲۰۰۱ از وجود اسناد و مدارکی خبر داده است که دیگر از طبقه‌بندی محرمانه در دستگاه وزارت خارجه آمریکا خارج شده و نمایانگر کمک دولت آمریکا به این عملیات از طریق فراهم آوردن تسهیلات و امکانات ارتباطی بوده است. براساس این مدارک، رؤسای سازمان‌های اطلاعاتی آمریکای جنوبی (۶ کشور یاد شده) از طریق تجهیزات و تأسیسات ارتباطی آمریکا در منطقه کانال پاناما با یکدیگر در تماس و ارتباط بوده‌اند، این تجهیزات به لحاظ مخابراتی کل منطقه آمریکای لاتین را تحت پوشش خود قرار می‌داده‌اند. از طریق این تجهیزات سرویس‌های امنیتی شش کشور یاد شده، اطلاعات خود را مبنی بر انواع روش‌های آدم‌ربایی، شکنجه، تهدید، کودک‌ربایی و قتل هماهنگ می‌کردند.

در دسامبر ۱۹۹۲ یک قاضی اهل پاراگوئه به طور اتفاقی به مدارک و اسنادی دست یافت که بعدها به «آرشیوهای وحشت» معروف شد. این آرشیوها جزئیات کامل سرنوشت هزاران تن از مردم آمریکای لاتین را که به طور مخفیانه توسط سرویس‌های امنیتی آرژانتین، بولیوی،

برزیل، شیلی، پاراگوئه و اوروگوئه، ربوده، شکنجه و کشته بودند، شامل می‌شدند، براساس این مدارک ۵۰۰۰۰ نفر به قتل رسیده، ۳۰۰۰۰ نفر سر به نیست و مفقود شده و ۴۰۰۰۰۰ نفر نیز توسط عوامل امنیتی و اطلاعاتی در طول این سال‌ها زندانی شدند. بر این اساس همچنین کشورهایی چون، کلمبیا، پرو و ونزوئلا نیز اگرچه از بانیان و مجریان عملیات کوندور نبودند، اما اسناد این آرشیوها حاکی از همکاری این کشورها با کشورهای جنوبی به اشکال مختلف، از جمله گردآوری و ارائه اطلاعات مورد نیاز آنها می‌باشد. قابل ذکر است که در طول این سال‌ها کشورهای مکزیک، کاستاریکا، کانادا، فرانسه، انگلستان، اسپانیا و سوئد پناهگاه بسیاری از طرفداران گرایشات چپ، از جمله روشنفکران، اندیشمندان و افراد عادی، بودند که از رژیم‌های ترور و دیکتاتوری‌های نظامی کشورهایشان به این کشورها پناه می‌آوردند. عملیات کوندور پس از سرنگونی دیکتاتوری آرژانتین در سال ۱۹۸۳ به طور رسمی به پایان رسید، اگرچه که کشتارها همچنان ادامه داشت.[۳۱]

ایالات متحده آمریکا پس از روی کار آمدن رژیم نظامی در شیلی به حمایت‌های مادی خود از این رژیم ادامه داد، اگرچه که در ظاهر به انتقاد از عملکرد آن می‌پرداخت. اسناد و مدارکی که در سال ۲۰۰۰ توسط سازمان سیا و تحت عنوان «فعالیت‌های سیا در شیلی» انتشار یافت حاکی از آن است که سازمان سیا پس از براندازی آلنده، فعالانه به حمایت از حکومت نظامی پینوشه می‌پرداخته و افسران پینوشه، که بسیاری از آنها به‌دلیل اعمال ناقض حقوق بشر شناخته شده بودند، در حقیقت رابط مالی سازمان سیا و نیروهای نظامی آمریکا با دولت خود به شمار می‌آمدند. این اسناد همچنین نمایانگر ارتباط و تماس‌های نزدیک عوامل سازمان سیا با اعضای پلیس مخفی شیلی (DINA) و رئیس آن مانوئل کنتره‌راس (Manuel Contreras) و اعطای کمک‌های مالی به آنها از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۷ می‌باشد.[۳۲]

گزارش کنگره آمریکا در مورد فعالیت‌های سازمان سیا در شیلی پس از کودتا بدین شرح است: «بودجه اختصاصی عملیات مخفیانه سیا در شیلی بلافاصله پس از کودتا قطع شد و تمامی پروژه‌های ضد آلنده این سازمان، به استثنای یک پروژه تبلیغاتی، به پایان رسید. عملیات

مخفیانه در شیلی، از این پس، مشتمل بر ادامه مواضع و پروژه‌های گذشته بود و اهداف آن شامل کمک به حکومت نظامی برای ارائه تصویری مثبت از خود در داخل و خارج از کشور، حفظ ارتباط و تماس با سطوح عالی و فرماندهان دولت شیلی و کمک به دولت جدید برای سازماندهی و اجرای سیاست‌های جدید می‌شد. در این زمینه عوامل سازمان سیا به ارائه یک طرح اقتصادی جامع پرداختند که پایه و اساس مهم‌ترین تصمیمات و سیاستگذاری‌های اقتصادی رژیم پینوشه قرار گرفت.

در خصوص پروژه تبلیغات سیا در شیلی نیز می‌توان گفت که به‌رغم توقف برخی از قسمت‌های آن، برقراری ارتباط و تماس با برخی از رسانه‌های گروهی شیلی به منظور فراهم آوردن امکان لازم برای پایگاه سیا در سانتیاگو و جهت برانگیختن حس حمایت و پشتیبانی مردم شیلی از دولت جدید و تحت تأثیر قرار دادن جهت‌گیری‌های دولت، به قوت خود باقی ماند.

هدف این رسانه‌ها تلاش برای ارائه تصویری بسیار مثبت از حکومت پینوشه برای جامعه شیلیایی آن روز و کمک به روزنامه‌نگاران خارجی در جهت دریافت و دستیابی به حقایق اوضاع داخلی کشور بود. علاوه بر این دو تن از عوامل سازمان سیا به دولت پینوشه در تهیه کتابی تحت عنوان «کتاب سفید تغییر دولت در شیلی» کمک کردند؛ این کتاب که در مدت زمان کوتاهی پس از کودتا توسط دولت نظامی به چاپ رسید به منظور توجیه براندازی دولت آلنده نوشته شده بود که به طور گسترده در واشنگتن و سایر پایتخت‌های کشورهای جهان توزیع شد.

پس از کودتا سازمان سیا مجدداً به برقراری ارتباط با نیروهای امنیتی و اطلاعاتی دولت شیلی پرداخت، روابطی که در دوران آلنده کاملاً متوقف شده بود. نگرانی‌هایی در داخل سیا در خصوص همکاری با این سازمان‌ها به چشم می‌خورد، با این حال مقامات سیا در این خصوص اذعان داشتند که با اینکه حمایت‌های سازمان از نیروهای مختلف دولت جدید شیلی برای کمک به آنها در زمینه کنترل شورش‌ها و اقدامات براندازانه خارجی طراحی شده، با این وجود می‌توان از این حمایت‌ها برای کنترل و سرکوب شورش‌های داخلی نیز استفاده کرد؛

اگرچه که سازمان سیا بهره‌برداری از حمایت‌های این سازمان در جهت سرکوب‌های داخلی را آشکارا ممنوع کرده بود. به علاوه سازمان سیا تلاش کرد تا رژیم نظامی در نحوه برخورد با زندانیان سیاسی از اصول و قوانین حقوق بشر مطابق با کنوانسیون ۱۹۴۹ ژنو پیروی کند».(۳۳) که البته اسناد، مدارک، شواهد و رویدادها خلاف این امر را به اثبات رسانده‌اند.

اسناد و مدارک منتشر شده توسط سازمان سیا و آژانس امنیت ملی آمریکا در سال‌های اخیر همچنین حاکی از این است که انگلستان نیز به عقد قراردادهای نظامی و فروش اسلحه با حکومت ژنرال پینوشه پرداخته و در حقیقت حقوق بشر را فدای منافع اقتصادی خود کرده است. این اسناد علاوه بر افشای دخالت مستقیم آمریکا در امور شیلی و براندازی دولت آلنده و آگاهی کامل آمریکا از اعمال خشونت‌آمیز و خلاف حقوق بشر دولت نظامی پینوشه، نمایانگر مکالمه‌ای بین یک دیپلمات آمریکایی و کاردار دولت انگلستان مبنی بر ارسال محموله‌های مهمات و حرکت دو زیردریایی انگلیسی به سوی خاک شیلی است. دولت انگلستان اگرچه در ظاهر سفیر خود را در اعتراض به نقض حقوق بشر در شیلی فراخواند، اما معاملات تجاری دو کشور در پشت پرده همچنان به قوت خود باقی بود.(۳۴)

در هر حال به نظر می‌رسد که برخی کشورها، دولتمردان و سیاستمداران، پینوشه را دیکتاتوری بی‌رحم و خشن می‌پنداشتند که ریشه دموکراسی را در شیلی قطع و نبض آن را به دست ثروتمندان و سرمایه‌داران سپرد و برخی دیگر معتقدند که وی کشور را از دام کمونیسم نجات داد، دموکراسی را به آن بازگرداند و زمینه‌های رشد اقتصادی پایدار شیلی را فراهم آورد. اما سؤال مهم این است که اگر دخالت‌های بیگانگان نبود، سرنوشت کشور شیلی چگونه رقم می‌خورد؟

پایان سخن

کشور شیلی را معمولاً به نام دو شخص می‌شناسند: سالوادور آلنده و آگوستینو پینوشه. از این دو، تصور عموم از شخص اول، رئیس‌جمهوری وطن‌دوست و مردم‌گراست که ضدانقلابیون

داخلی و چندملیتی‌ها او را بر می‌اندازند و شخص دوم ژنرالی است همواره با عینک سیاه، که نمادی دیرپا از سرهنگ‌های کودتاچی آمریکایٔ لاتین را در ذهن همگان حک کرده است. اما داستان برقراری حکومت آلنده و کودتا علیه وی از برخی جنبه‌های مهم با داستان متداول کودتا در آمریکای لاتین متفاوت است.

چیزی را که آلنده در پی آن بود می‌توان نیل به استقلال ملی در اعمال حاکمیت بر منابع کشور از طریق ایجاد تحولی دموکراتیک و در چارچوب یک دموکراسی پارلمانی توصیف کرد. اما واقعیت تاریخی که ناظر بر فرجام کار او و برخی نمونه‌های دیگر در جهان سوم است، با پایانی ناخوش عجین بوده است: ناکامی در استفاده از نظام پارلمانی برای ایجاد تغییر کیفی در برآیند نیروهای داخلی و کیفیت رابطهٔ غارتگرانه بین کشورهای پیرامونی و امپریالیسم جهانی. بسیاری معتقدند دولت‌های غربی برای تداوم حیات خود باید در داخل دموکرات و در بیرون امپریالیست باشند، و بازتاب امپریالیسم در خارج از مرزها، نفی دموکراسی برای دیگران است. در بسیاری از کشورهای جهان، دولت در نهایت به یک قدرت مطلقه هماهنگ با اهداف امپریالیستی تبدیل می‌شود، نظام پارلمانی خصلتی صوری به خود می‌گیرد، و دیگر کانالی برای اعمال تغییرات کیفی نیست. همین حقیقت، رقم زننده «پایان غم‌انگیز» برای آینده و دولت اوست.

اینکه ایالات متحده نتوانست عملکرد ضدامپریالیستی دولتی برآمده از نظام پارلمانی و انتخابات دموکراتیک را بپذیرد، مؤید این واقعیت است که تداوم مکش شیرهٔ حیاتی از پیکره سرزمین‌ها، الزاماً وجود نظامی غیر مردمی را در کشورها می‌طلبد. خطی قرمز نظام‌های پارلمانی را در کشورها محدود می‌کند: این نظام‌ها حق ایجاد تغییر در رابطه بین کشور خود و کشورهای متروپل را ندارند، و هر اقدامی برای عبور از این خط، سرکوب، دیکتاتوری و نفی نظام دموکراسی پارلمانی را به دنبال می‌آورد. واضح است که بیان این واقعیت به معنای نفی پارلمانتاریسم و امتیازات آن نسبت به سایر نظام‌ها نیست، بلکه بیان یک خصلت عمده نظام پارلمانی در بسیاری از کشورهای پیرامونی است.

از سوی دیگر «انقلاب» صرفاً به دست آوردن حاکمیت ـ به هر طریق ـ نیست، بلکه

مستلزم ایجاد تحول در نگرش مردم در زمینه قدرت سیاسی است. این یک فعالیت تبلیغی و آموزشی نیست، بلکه فراهم ساختن زمینه‌های واقعی مشارکت مردم در نظام تصمیم‌گیری، از طریق تقویت تشکل‌هایی است که پدید آمدن آنها ذاتی جامعهٔ مدرن و مبتنی بر تقسیم کار است. گویا آلنده پس از نیل به قدرت در این مورد غفلت کرده بود. او نیز می‌اندیشید که پس از فتح قدرت سیاسی، باید به جای تحکیم رابطه ارگانیک با جامعه، قدرت دستگاه دولتی را هر چه بیشتر تحکیم کرد. نتیجه این غفلت نادیده انگاشتن قدرت عظیم توده‌های مردمی و حمایت آنها از دولت بود که بهای سنگینی را برای جامعه شیلی در پی داشت:

«در این فکرم که شاید هرگز ضرب آهنگ بنیادین تاریخ را درک نکرده‌ایم.

بدون آنکه خودمان را بسازیم به جلو تاختیم و برای کاری که سال‌ها زمان می‌برد، روزهایی بیش صرف نکردیم...»[۳۵]

این سخن آلنده، گویای بسیاری از دلایل وقایعی است که تلاش شد در این پژوهش به آنها پرداخته شود.

پی‌نوشت‌ها

۱. جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، جلد اول، جان بیلیس، استیو اسمیت، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی تهران

۲.تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌الملل، از پیمان وستفالی تا امروز، دکتر احمد نقیب‌زاده

۳.جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، جلد اول، جان بیلیس، استیو اسمیت، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی تهران

4. Chile: http://en.wikipedia.org/
Allende, Pinochet: http://www.casahistoria.net/allendepinochet.htm/

۵. زندگی و مرگ حکومت مردمی در شیلی، آلن تورن

۶.انقلاب خلع سلاح شده شیلی، ۱۹۷۳ – ۱۹۷۰، گابریل اسمیرنو

۷.آلنده، روایت یک زندگی، فرناندو آلگریا، ترجمه محسن اشرفی، ۱۳۷۴

۸.انقلاب خلع‌سلاح شده شیلی، ۱۹۷۳ ـ ۱۹۷۰، گابریل اسمیرنو

۹.بررسی مشکلات تاکتیکی دولت آلنده، خوان ای. گارسیز، ۱۹۷۴

۱۰. انقلاب خلع‌سلاح شده شیلی ۱۹۷۳ ـ ۱۹۷۰، گابریل اسمیرنو

۱۱. همان

12. Chile: Some Economic Data of 1970: http://historicaltextarchive.com/

۱۳. گوریل‌های شیلی، هلیوس پریه‌تو، ترجمه فتاح کاویان

۱۴. انقلاب خلع‌سلاح شده شیلی، ۱۹۷۳ ـ ۱۹۷۰، گابریل اسمیرنو

۱۵. تصمیمات انقلابی، کارلوس آلتامیرانو

Allende's Chile, 1972: http://www.hartford-hwp.com

۱۶. تاریخ آمریکای لاتین، جورج پندل، ترجمه منوچهر پوریان خیر

۱۷. انقلاب خلع‌سلاح شده شیلی، ۱۹۷۳ ـ ۱۹۷۰، گابریل اسمیرنو

18. Chile: Allende's Rise and Fall: http://historicaltextarchive.com

۱۹. گوریل‌های شیلی، هلیوس پریه‌تو، ترجمه فتاح کاویان

۲۰. انقلاب خلع‌سلاح شده شیلی ۱۹۷۳ ـ ۱۹۷۰، گابریل اسمیرنو

۲۱. آلنده، روایت یک زندگی، فرناندو آلگریا، ترجمه محسن اشرفی

۲۲. انقلاب خلع‌سلاح شده شیلی، ۱۹۷۳ ـ ۱۹۷۰، گابریل اسمیرنو

The Chile Coup: http://www.thirdworldtraveler.com/CIA/ChileCoup-USHand.htm/

۲۳. گزارش کنگره آمریکا - Covert Action in Chile: 1963-1973 -

http://www.derechos.org/nizkor/chile/doc/cover.html

_ Chile and the United States: Declassified Documments Relating to the Military Coup, September 11,1973, National Security Archive:
http://www.gwu.edu/~nsarchiv/NSAEBB/NSAEBB8/nsaebb8i.htm

۲۴. همان

۲۵. انقلاب خلع‌سلاح شده شیلی، ۱۹۷۳ ـ ۱۹۷۰، گابریل اسمیرنو

26. Under the Dictatorship:http://www.hartford-hwp.com/

۲۷. گوریل‌های شیلی، هلیوس پریه‌تو، ترجمه فتاح کاویان

28. The Military Dictatorship, form 1973:http://www.britannica.com/

29. Chile: The Laboratory Test, Chicago School of Economics:http://www.huppi.com/kangaroo/L-chichile.htm

30. Chile Under Pinochet:http://en.wikipedia.org/

31. Augusto Pinochet:http://en.wikipedia.org/
Operation Condor:http://en.wikipedia.org/

32. CIA Activities in Chile
http://www.gwu.edu/~nsarchiv/
http://www.cia.gov/cia/reports/chile/index.html

33. Covert Action in Chile, 1963-1973
http://www.derechos.org/nizkor/chile/doc/covert.html

34. Remember-Chile-News:http://www.remember-Chile.org.uk/news/

۳۵. سخنان آلنده در آلنده، روایت یک زندگی، فرناندو آلگریا، ترجمه محسن اشرفی

۳۶. حکومت اتحاد ملی، درس‌های شیلی، پس از ۳۰ سال، مصاحبه با چامسکی

۳۷. درس‌های شیلی پس از ۳۰ سال، شیلی، مصاحبه با چامسکی، ژئوپلیتیک نو

فهرست محصولات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی تهران

کتاب‌های مرجع

عناوین	سال انتشار
راهنمای مراکز مطالعاتی جهان ـ جلد سوم (مراکز مطالعات اروپا، آمریکا، آفریقا)	۸۶
راهنمای سازمان‌های غیردولتی (چاپ ۲ با اصلاحات و اضافات)	۸۶
راهنمای مراکز مطالعاتی جهان ـ جلد دوم (مراکز منطقه‌ای)	۸۴
جهانی شدن سیاست (۱) و(۲)	۸۴
دانشنامه نخبگان (۱)	۸۳
راهنمای منطقه خزر	۸۳
راهنمای منطقه و کشورهای حوزه خلیج‌فارس	۸۳
راهنمای مراکز مطالعاتی جهان جلد اول (مراکز مطالعات استراتژیک، بین‌المللی، سیاست و روابط خارجی و علوم سیاسی)	۸۲

کتاب‌های برآورد استراتژیک

عناوین	سال انتشار
آشنایی با کشورهای اسلامی (جمهوری اسلامی ایران)	۸۵
برآورد استراتژیک ترکیه	۸۵
آشنایی با کشورهای اسلامی (پاکستان)	۸۵
برآورد استرتژیک عربستان	۸۴
آشنایی با کشورهای اسلامی (تـرکیـه)	۸۴
آشنایی با کشورهای اسلامی (مالزی)	۸۴
آشنایی با کشورهای اسلامی عربی (مصر)	۸۴
برآورد استراتژیک آمریکا (سرزمینی ـ سیاسی)	۸۲
برآورد استراتژیک آذربایجان (سرزمینی، سیاسی، فرهنگی)	۸۲
برآورد استراتژیک پاکستان	۸۲
برآورد استراتژیک ژاپن	۸۲
برآورد استراتژیک مصر	۸۱

کتاب‌های تخصصی

عناوین کتاب	سال انتشار
همه چیز درباره نظرسنجی	۸۶
ایجاد شبکه‌هایی از مسلمانان میانه‌رو	۸۶

عناوین	سال انتشار
فرهنگ استراتژیک	۸۶
تروریسم‌شناسی	۸۶
مرزهای ایران	۸۶
اصلاحات سیاسی در عربستان سعودی (تاثیر بحران عراق بر تحولات سیاسی عربستان)	۸۶
مقدمه‌ای بر سیاست و حکومت در آفریقا	۸۶
جنگ (رسانه‌ها و تبلیغات)	۸۶
پرونده هسته‌ای ایران ۳ (روندها و نظرها)	۸۶
جنگ نرم ۲ (چاپ دوم) ویژه جنگ رسانه‌ای	۸۶
جنگ نرم ۱ (چاپ دوم) ویژه جنگ رایانه‌ای	۸۶
امنیت بین‌الملل ۱ (چاپ ۲) (فرصت‌ها، تهدیدات و چالش‌های فراروی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران)	۸۶
پرونده هسته‌ای ایران (۱) چاپ ۲ (روندها و نظرها)	۸۶
رویکردها و طرح‌های آمریکایی درباره ایران	۸۶
پان‌ترکیسم و پان آذریسم (مبانی اهداف و نتایج)	۸۶
تجدید حیات امپراتوری (رد پای غرب و مسیر مخاطره‌آمیز آمریکا درخاورمیانه)	۸۵
ساختار دولت رژیم صهیونیستی (دوجلدی)	۸۵
امنیت در قفقاز جنوبی	۸۴
پرونده هسته‌ای ایران (۲) (روندها و نظریه‌ها)	۸۴
هیدروپولیتیک رودهای مرزی	۸۴
افسانهٔ انقلاب‌های رنگی	۸۴
دیباچه‌ای بر قانون امنیت ملی: مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی (۳)	۸۴
سیاست و توسعه در جهان سوم	۸۴
روابط ایران و انگلستان (جلد اول)	۸۴
آلمان: منافع جمهوری اسلامی ایران	۸۴
سیاست خارجی روسیه	۸۴
چالش‌های هویت در آمریکا	۸۴
مصائب امپراتوری (امپریالیسم نظامی آمریکا در قرن ۲۱)	۸۴

عناوین	سال انتشار
حقوق و امنیت در فضای سایبر	۸۴
امنیت بین‌الملل ۳ (فرصت‌ها، تهدیدات و چالش‌های فراروی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران)	۸۴
امنیت بین‌الملل ۲ (فرصت‌ها، تهدیدات و چالش‌های فراروی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران)	۸۴
تنها ابرقدرت (هژمونی آمریکا در قرن ۲۱)	۸۳
جنگ نرم ۱ (ویژه جنگ رایانه‌ای)	۸۳
جنگ نرم ۲ (ویژه جنگ رسانه‌ای)	۸۳
سازمان‌های امنیتی در کشورهای مدل (انگلستان ـ فرانسه، ایتالیا و کانادا)	۸۳
دموکراسی، قانون، امنیت (بررسی سرویس‌های اطلاعاتی در غرب)	۸۳
پرونده هسته‌ای ایران (روندها و نظرها)	۸۳
سنجش قدرت ملی در عصر فراصنعتی	۸۳
طرح خاورمیانه بزرگتر (القاعده و قاعده در راهبرد امنیت ملی آمریکا)	۸۳
اشنایی با معاهده گسترش سلاح هسته‌ای و پروتکل	۸۳
روزهای سرنوشت‌ساز آلمان (تاریخ معاصر آلمان ۱۹۸۹ تا ۱۹۱۴)	۸۳
تظاهرات ضد جنگ	۸۳
دعاوی ایران (بررسی کمک و حمایت‌های غرب به‌ویژه آمریکا از صدام حسین در جنگ تحمیلی)	۸۳
نظریه‌های امنیت ۱ (مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی)	۸۳
حاکمیت قدرت	۸۳
رژیم‌های بین‌المللی	۸۳
مناقشه قرەباغ آرمان‌ها و واقعیت‌ها	۸۳
روابط ایران و آمریکا (بررسی دیدگاه نخبگان آمریکایی)	۸۲
گسل‌های منازعه	۸۲
سیاست خارجی آمریکا در آسیا	۸۲
مسائل ایران و عراق	۸۲
استراتژی در جهان معاصر (مقدمه‌ای بر مطالعات استراتژیک)	۸۲

عناوین	سال انتشار
استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱	۸۲
عملیات آژاکس (بررسی اسناد CIA درباره کودتای ۲۸ مرداد)	۸۲
جنگ آمریکا و عراق	۸۱
دیپلماسی آمریکا در قرن ۲۱	۸۱
اصلاحات در چین و شوروی	۸۰

کتاب‌های منطقه‌ای

عناوین	سال انتشار
کتاب خاورمیانه (۳) (چاپ ۲) (ویژه بررسی مسائل داخلی رژیم صهیونیستی)	۸۶
کتاب خاورمیانه (۲) (چاپ ۲) (ویژه حضور اسرائیل در مناطق هم‌جوار ایران)	۸۶
کتاب خاورمیانه ۱ (چاپ ۲) (ویژه مسائل و چالش‌های خاورمیانه)	۸۶
کتاب اروپا (۷) (ویژه رویکردهای امنیتی اتحادیه اروپا)	۸۵
خاورمیانه (۵) (ویژه اصلاحات در خاورمیانه)	۸۵
کتاب آمریکا (۷) (ویژه دکترین امنیت ملی آمریکا)	۸۵
کشورهای مستقل مشترک‌المنافع ۲ (ویژه ملاحظات سیاست خارجی و امنیتی روسیه)	۸۴
کتاب خاورمیانه (۴) (ویژه خلیج‌فارس)	۸۴
کتاب خاورمیانه ۳ (ویژه بررسی مسائل داخلی رژیم صهیونیستی)	۸۴
کتاب خاورمیانه ۲ (ویژه حضور اسرائیل در مناطق هم‌جوار ایران)	۸۴
کتاب آسیا ۳ (ویژه افغانستان پس از طالبان)	۸۴
کتاب آمریکا ۷ (ویژه دکترین امنیت ملی آمریکا)	۸۴
کتاب آمریکا ۶ (ویژه دیپلماسی عمومی آمریکا)	۸۴
کتاب اروپا ۶ (ویژه ناتو)	۸۴
کتاب اروپا ۵ (ویژه روابط آمریکا و انگلیس)	۸۴
کتاب آمریکا ۴ (ویژه نومحافظه‌کاران)	۸۳

عناوین	سال انتشار
کتاب آمریکا ۵ (ویژه نظام انتخاباتی آمریکا)	۸۳
کتاب اروپا ۳ (ویژه روابط ایران و اتحادیه اروپا)	۸۳
کتاب اروپا ۴ (ویژه روابط اروپا و آمریکا)	۸۳
کتاب آسیا ۲ (ویژه بحران‌های آسیا)	۸۳
کشورهای مستقل مشترک‌المنافع ۱ (ویژه مسائل امنیتی CIS)	۸۳
کتاب خاورمیانه ۱ (ویژه مسائل و چالش‌های خاورمیانه)	۸۳
کتاب آسیا ۱ (ویژه مسائل امنیتی شرق آسیا)	۸۲
کتاب آفریقا (ویژه منازعات مسلحانه)	۸۲
کتاب آمریکا ۱ (ویژه دکترین امنیت ملی بوش در خاورمیانه)	۸۲
کتاب آمریکا ۲ (ویژه سیاست‌های امنیتی ایالات‌متحده در عراق)	۸۲
کتاب آمریکا ۳ (ویژه روابط آمریکا ـ اسرائیل)	۸۲
کتاب اروپا ۱ (اتحادیه اروپا)	۸۲
کتاب اروپا ۲ (ویژه روابط ایران و اتحادیه اروپا)	۸۲

گزیده پژوهش‌های جهان

عناوین	سال انتشار
گزیده پژوهش‌های جهان ۵ (جهانی شدن و ماهیت جنگ ـ پشت پرده: روابط اسرائیل و پاکستان ـ تحول دکترین نظامی روسیه ـ اتحادیه اروپا و بحران در خاورمیانه)	۸۲
گزیده پژوهش‌های جهان ۴ (مبارزه با تروریزم ـ بازسازی عراق ـ منازعات هسته‌ای قرن ۲۱ ـ امنیت ملی روسیه ـ امنیت پس از ۱۱ سپتامبر و ....)	۸۲
گزیده پژوهش‌های جهان ۳ (تحول مفاهیم امنیت ملی در قرن ۲۱ ـ پارادوکس قدرت آمریکا ـ چارچوبی برای تدوین استراتژی ـ مشارکت فرار ـ آینده امنیت منطقه فرا خزر)	۸۱

عناوین	سال انتشار
گزیده پژوهش‌های جهان ۲ (ساختار امنیتی آینده در خاورمیانه ـ سلاح‌های هسته‌ای در قرن ۲۱ ـ پیامدهای امنیتی خیزش چین در آسیا ـ سیاست در ۵۰ سال آینده ـ برآورد استراتژیک اوراسیای مرکزی)	۸۱
گزیده پژوهش‌های جهان ۱ (سنجش قدرت ملی در عصر فراصنعتی ـ دریای خزر ـ انقلاب اطلاعاتی در ابعاد جهانی ـ خشونت سیاسی و ثبات)	۸۱

گزیده تحولات

عناوین کتاب	سال انتشار
گزیده تحولات ۲۵ تا ۲۷	۸۳-۸۴
گزیده تحولات ۱۳ تا ۲۴	۸۲-۸۳
گزیده تحولات ۱ تا ۱۲	۸۰-۸۱

کتاب‌های ایران‌ریویو

عناوین کتاب	سال انتشار
ایران‌ریویو ۳	۸۳
ایران‌ریویو ۲	۸۲
ایران‌ریویو ۱	۸۲

پژوهش و تحقیق

عناوین	سال انتشار
مسلمانان در انگلیس	۸۶
انگلستان و اتحادیه اروپا (تقابل یا همکاری)	۸۶
نگاهی به لابی ارامنه در ایالات متحده	۸۶
نگاهی به احزاب عمده و مؤثر در سیستم حکومتی انگلستان	۸۶
براندازی نرم (مطالعه موردی لتونی)	۸۶
براندازی نرم (جمهوری شیلی)	۸۶
براندازی نرم (جمهوری گرجستان)	۸۶
براورد استراتژیک انگلستان (سرزمینی ـ سیاسی)	۸۵
بررسی پروژه احداث جزایر مصنوعی امارات عربی متحده در خلیج‌فارس	۸۵
گزارش بیکر ـ همیلتون: نگاهی عمیق به وضعیت آمریکا در عراق	۸۵
بررسی اختلافات سرزمینی در دیوان بین‌المللی دادگستری: مطالعه موردی ادعای امارات بر جزایر سه گانه	۸۵

عناوین	سال انتشار
جورج سورس و انقلاب‌های مخملین	۸۵
تصاویر ماهواره‌ای گوگل و پیامدهای آن	۸۵
مجمع پارلمانی ناتو و دیدگاه‌های ایران پیرامون جمهوری اسلامی ایران	۸۵
مدیریت تصاویر ذهنی در ادبیات کاخ سفید در مورد جمهوری اسلامی ایران	۸۴
مراکز فکری تاثیرگذار در سیاست خارجی و امنیتی انگلیس	۸۴
آسیب‌شناسی دیپلماسی و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران	۸۴
نگاهی به پدیده دولت‌های ورشکسته	۸۴
اینترنت در ایران (بررسی کارکردهای مثبت و منفی اینترنت و وبلاگ در ایران)	۸۴
نگاهی به پژوهش‌های مؤسسات تحقیقاتی (سیاست و روابط خارجی، مسائل منطقه‌ای، امنیتی و استراتژیک)	۸۴
تروریسم در پرتو تکوین نظام حقوقی بین‌المللی: خاستگاه مبهم سیاسی، استلزامات حقوقی کیفری	۸۴
بررسی وضعیت مرز ایران و افغانستان	۸۳
نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه آثار حقوقی ساخت دیوار در سرزمین اشغالی فلسطین	۸۳
قانون و امنیت در کشورهای مدل	۸۳
نقش شیعیان در فرایند دولت‌سازی عراق نوین و تأثیر آن بر امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران	۸۳

بولتن ویژه

عناوین	سال انتشار
جوامع شرقی اسرائیل	۸۶
تصوف در آسیای مرکزی	۸۶
سلفی‌گری در جهان اسلام	۸۶
لابی و لابی‌گر در ایالات متحده	۸۶
نگاهی به گروه‌های مسلح در عراق	۸۶
تحریم‌ها علیه ایران: مسائل اساسی	۸۶
بازدارندگی (کلید حل مسئله هسته‌ای ایران)	۸۶

عناوین	سال انتشار
ادبیات کاخ سفید ۱۰ (بررسی دیدگاه‌های موجود در آمریکا درخصوص ایران آبان ۸۶)	۸۶
ادبیات کاخ سفید ۹ (بررسی دیدگاه‌های موجود در آمریکا درخصوص ایران مرداد ۸۶)	۸۶
ادبیات کاخ سفید ۸ (بررسی دیدگاه‌های موجود در آمریکا در خصوص ایران تیر ۸۶)	۸۶
ادبیات کاخ سفید ۷ (بررسی دیدگاه‌های موجود در آمریکا در خصوص ایران دی و بهمن ۱۳۸۴)	۸۵
حضور نومحافظه کاران در بریتانیا	۸۵
ترکیه: مسیری برای ترانزیت انرژی	۸۵
منابع آمریکایی حامی اسرائیل	۸۵
مجاهدین خلق: چپ‌های دیوصفت	۸۵
حق بازگشت (از قطعنامه ۱۹۴ تا قراردادژنو)	۸۵
ایران راه‌های خروج از بن‌بست هسته‌ای	۸۵
تحلیل نقش جنگ‌سالاران به‌ویژه اسماعیل‌خان در افغانستان و ارتباط آن با ایران و آمریکا	۸۴
بررسی تحلیلی و تاریخی سیاست بریتانیا در قبال اسرائیل	۸۴
دیپلماسی عمومی بریتانیا در عصر دودستگی‌ها	۸۴
انرژی و نانوتکنولوژی: استراتژی برای آینده	۸۴
سازمان همکاری شانگهای شکل‌گیری و دورنمای توسعه	۸۴
ادبیات کاخ سفید (۶) (بررسی دیدگاه‌های موجود در خصوص ایران خرداد و تیر ۸۴)	۸۴
راه‌حل‌های واقعی برای حل بحران هسته‌ای ایران	۸۴
بازی بزرگ نامعلوم؛ روسیه و مسئله هسته‌ای ایران	۸۴
روابط پاکستان ـ ایالات‌متحده: گام‌های بعدی	۸۴
گفت‌وگوی استراتژیک آمریکا و هندوستان	۸۴
ثبات سیاسی در کشورهای عربی: معضلات اقتصادی	۸۴
جابه‌جایی شن‌ها: پایان همکاری ایالات‌متحدهٔ آمریکا ـ عربستان سعودی	۸۴
روابط ایران ـ ایالات‌متحده: تحلیلی بر سیاست‌ها، قوانین و مقررات	۸۴

عناوین	سال انتشار
روابط ایران ـ ایالات‌متحده از دید شورای روابط سیاست خارجی	۸۴
روابط بین‌الملل در آسیای مرکزی ـ شرقی؛ چالش‌های ژئوپلیتیک و چشم‌انداز همکاری‌های سیاسی	۸۴
فهم تصوف و نقش بالقوه آن در سیاست خارجی آمریکا	۸۴
ایالات متحده، ایران و روابط فراآتلانتیک؛ به سوی بحران؟	۸۴
محافظت از تسلیحات و مواد هسته‌ای	۸۳
دروازه ترکیه (ترانزیت انرژی و مسائل امنیتی)	۸۳
پیامدهای جهانی دستیابی ایران به سلاح‌های هسته‌ای	۸۳
اسرائیل و موشک ضد موشک آرو	۸۳
عملگرایی در اوضاع سیاسی ایران	۸۳
روابط هسته‌ای ایران و روسیه و گزینه‌های سیاسی آمریکا	۸۳
بازگشت یهودستیزی	۸۳
نگاهی تحلیلی به روابط هند و اسرائیل	۸۳
بمب اتمی ایران: دیدگاه‌های ایران و آمریکا	۸۳
تحولات سیاسی و امنیتی اسرائیل	۸۳
پایان دادن به شرارت (چگونه می‌توان در جنگ علیه ترور پیروز شد)	۸۳
نگاهی تحلیلی به اعطای وضعیت تحت‌الحفظ از سوی آمریکا به اعضای گروهک رجوی	۸۳
خلاصه اجرایی گزارش کمیسیون ۱۱ سپتامبر	۸۳
نگاهی تحلیلی به مهم‌ترین مصوبات کنگره آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران	۸۳
شکل‌گیری ولکان‌ها (تاریخچه کابینه جنگ بوش)	۸۳
گفتگوهایی درباره عراق	۸۳
پایان دادن به شرارت	۸۳
افکار عمومی آمریکا و سیاست خارجی در سال ۲۰۰۴	۸۳
ادبیات کاخ سفید ۵ (بررسی اظهارات دولتمردان ایالات متحده در مرداد و شهریور ۱۳۸۳)	۸۳

عناوین	سال انتشار
ادبیات کاخ سفید ۴ (بررسی اظهارات دولتمردان ایالات متحده در خرداد و تیر ۱۳۸۳)	۸۳
ادبیات کاخ سفید ۳ (بررسی اظهارات دولتمردان ایالات متحده در ۶ ماهه دوم سال ۸۲)	۸۳
ادبیات کاخ سفید ۲ (بررسی اظهارات دولتمردان ایالات متحده در فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۳)	۸۳
ادبیات کاخ سفید ۱ (بررسی اظهارات دولتمردان ایالات متحده در شش ماهه نخست سال ۱۳۸۲)	۸۲
سیاست خارجی دولت جدید ایالات متحده (نحوه تأثیر نتایج انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده بر ژئوپلیتیک و ادراکات جهانی)	۸۳
اروپا و طرح خاورمیانه بزرگ‌تر آمریکا: مسائلی اساسی برای گفت‌وگو	۸۳
پشت صحنه یک رابطه جنجال‌آمیز: ایالات متحده و ایران	۸۳
دیدگاه‌های مردم عراق درباره اشغال این کشور و آینده آن	۸۳
راهنمای مراکز ایران‌شناسی	۸۲
گزینه‌های پیش‌رو: سیاست ایالات متحده در برابر برنامه هسته‌ای ایران	۸۲
کنترل سلاح‌های کشتار جمعی (یافته‌های ۱۱ پروژه پژوهشی)	۸۲
افکار عمومی اسرائیل در خصوص امنیت ملی (۲۰۰۳)	۸۲
نگاهی به تحولات جهان (شش ماهه نخست سال ۱۳۸۲)	۸۲